بازدید شد
۱۳۸۲
۱۳۵۰
۱۲۹۵
۵۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۷۹۰۸۴
۹۳۵۵

۱۲۹۹

در هفتم شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] سلطنه [illegible]

[illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و سپاس بی قیاس سزاوار حضرت داور آفریدگاریست که بیمانند و بیچونست و وحدت ذاتش
او موجب کثرت و سبب پیدایش عالم و عالمیان گشته و این مظاهر رنگارنگ و بوقلمون گوناگون
از یکی و یکتائی او موجود و پیدا گردیده و ذات پاک آن حضرت خورشیدیست که تمام ذرات
کاینات بدو روی آورند و پرتو او تابان بر همه و از کمال رأفت و حکمت خداوندی خود
سوی طریق وصول درگاه خود از حضرت انبیا و اولیا را بسیرت آراسته و طریق بر آن
بخشیده براه راست داشته از جمله و اصطلاحی سازد و بعد از ایشان براه رونمای طریق حق آن
دانا رسانیده راستاره راه نمائی گرد از روش عاقلان صواب اندیشه و ارباب خرد
خبرت پیشه مانند روز روشن است و سلام علیه اعلی حضرت رسالت صاحب خلقت
پاک روی توجه در عالم بقا باشد و همت خود را از آنچه از جنس این عالم فانی باشد و آثار که دربست
و بستر آب و گل و انسه باشد بر تافته در قصه دنیا و پایند زنند و عیشه در فکر و اندیشه سرانجام
کار و عواقب امور باشند و مرغ روح ایشان بهوای بستان سرای غیب پرزنان بود و جمیع عاقلان

کار مستغرق

کار مستغرق لذات فانی و هوای نفس و شهوات جسمانی باشند بنابراین بعد از حمد و نعت حضرت متعالی
مرتبت جهان نو عظمت مشتری طلعت ملک سیرت فلک رتبت فریدون منظر جمشید مظهر اختر اوج
عظمت و کامکاری نیر آسمان عزت و بخشش دری دُر و پیشه شجاعت و مردانگی افلاطون دانش
و ارسطو فرزانگی شاهزاده جهانیان نور دیده خدایگان و ولی عهد شاهنشاه زمان سلیم الطبع و
زکی الذهن سلطان سلیم بهادر که در عنفوان شباب جوانی در ریعان ریحان جوانی چو اسکندر ذوالقرنین
سرسبز آمال و امانی در زمان کمال جلوه لذات جسمانی است در صحبت داشتن با خداشناسان
شایق و مایل پاکیزه خاطر عارفش نشین آن سلطان تصوف و بیان حقایق مایل است و با وجود کثرت
مشاغل و وفور علایق ملک داری در پاس خاطر مسکینان و مهربانی بر حال عاجزان و ضعیفان دقیقه نامرعی
نمیگذارند و در شرایف عمر گرامی از تقسیم و پیکاری راه غیبیه و نیز بعد از فراغ سواری و شکار در صحبت
با معنی از حضرت خدایگان ظل الله خلد الله ملکه ابدا اجیب است حیث داشتن در جمیع فنون دانش اهتمام فرموده که
زمان دانایان مجید و عالمان اقسام علوم و ماهران فنون نظم و نثر پارسی و تاریخ خلفان و بندمان هندی
بر روش و طریقه والا حضرت شاهنشاهی گرفت آمده از جمله امور است و دستور علما روم
و ظفرنامه و واقعات بابری و دیگر تواریخ مستوره جامع الحکایات [illegible] مثنوی مولوی اسند و حکایات
مشتمل بر مواعظ و نصایح بسمع اشرف میرسند و درین ایام کتاب جوک باششت که مشتمل بیان تصوف
و متضمن شرح حقایق انواع مواعظ و نصایح غریب و از کتب معتبره حکما و براهمه هندوست مشهور که از زبان
سنسکرت بفارسی ترجمه گشته حسب الامر العالی کمترین بندگان درگاه نظام پانی پتی متصدی ترجمه آن شده
مضمون و محصل آن را از زبان پنهان [illegible] و حکایات بنثر پارسی فراگرفته بی تصرف
و تکلف ترجمه بفارسی نموده و مقید عبارات غرا و لغات نشده و طریق [illegible] را تتبع نکرده و مراد
جوک باششت آن مضمون را در وحدت ذات حق سبحانه و تعالی و صفات کمال

و مراتب تنزلات او که منشأ کثرت و پیدایش عالم و عالمیان گردیده مذهب حکمای متقدمین است
و تفاوت اگر یافته شود از روی اصطلاح و اختلاف زمان خواهد بود بدانکه کشمیریان این نام که
صاحب انتخاب نسخه چوک باشد گفت این در شرح این مختصر نام پروردگار خود همه بزبان میرانند
و ستایش بار [illegible] میکنند و باید دانست که ما همه حق تعالی را احد و بی‌نهایت میدانیم و هر کدام از [illegible]
و طالبان راه حق یکی از ما همه را [illegible] اوتار و [illegible] میباشد [illegible]
[illegible] داور اشتر [illegible] نام [illegible] دارند فیض و [illegible] آن نام فیض میجوید [illegible] اوتار
[illegible] و در کتب معتبره اهل هند مسطور است و جمهور هنود این عقیده دارند [illegible]
[illegible] بر چهار قسم و چهار حصه و هر حصه را جگ نامند و هر جگ را [illegible] و آثار [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] گذشتن هر چهار جگ [illegible] که تمام موجودات عالم بعدم میروند
[illegible] سال [illegible] دو بار [illegible] حق تعالی [illegible] عالم [illegible]
بظهور می‌آید و [illegible] کار عالم [illegible] و نظام [illegible] چهار جگ [illegible]
در میان [illegible] و هر جگ [illegible] و آثار عجیبه [illegible] عالم [illegible]
باراده الهی موجود شود و [illegible] این چهار جگ باشد و همین چهار جگ [illegible] و این طریق
هیچ حد و نهایت نباشد و میگویند [illegible] در این چهار جگ [illegible] مطلق و آن [illegible] اصطلاح
و اصلاح حال اهل عالم [illegible] از ظهور کمال قدرت و تصرف خود [illegible] بخشیده [illegible]
دارد [illegible] آثار [illegible] بظهور رسیده [illegible] حیران [illegible] و ظلم ظالمان [illegible] را
روی زمین بر انداز [illegible] عالم را [illegible] کار [illegible] سازد و این
کشمیریان [illegible] نام [illegible] خاص است که بصورت و سیرت آدمی [illegible] فرموده
اسم موسوم گردیده و این قصه مشهور است بنابر آن میگویند که آن ذات و آن نور مطلق [illegible]

که هر

که هر [illegible] و [illegible] در [illegible] یکی از [illegible] بزرگ است [illegible]
[illegible] که بصورت و سیرت آدمی [illegible] جامع بوده و او از روی تنزل و فرود آمدن خود از مرتبه اطلاق
و تقیید این عالم را که کثرت و جود لازم است پیدا کرده [illegible] آدمی [illegible]
یاد او میکنم و ستایش او بزبان [illegible] میگویم که [illegible] ذات کامل [illegible] از کمال قدرت خود [illegible]
[illegible] کامل و [illegible] جامع کمالات خود پیدا آورده [illegible] نام [illegible] او هر چهار [illegible]
کتاب معتبر [illegible] اوصاف [illegible] ظاهر شده و آن [illegible] کننده صفات بزرگ او [illegible]
[illegible] وصف او [illegible] طاقت [illegible] کمالات او دادهم و بعد از ستایش پروردگار [illegible]
بزرگ میکنم که او [illegible] حق [illegible] است و وجود و [illegible] صورت [illegible]
و [illegible] پروردگار است و آن ذات کامل [illegible] که جمیع [illegible] و کاملان عالم از [illegible]
[illegible] او [illegible] او حمایت [illegible] و [illegible] او [illegible] که هیچ [illegible]
علت در جان و تن [illegible] نمیباشد [illegible] که [illegible] با اخلاص تمام [illegible] او [illegible]
[illegible] را [illegible] و [illegible] تمام [illegible] و [illegible] تمام [illegible] کردن
[illegible] لازم داشته است [illegible] او و لطف او [illegible] عالم [illegible] جان
[illegible] راه [illegible] و [illegible] داشت [illegible]
[illegible] راج [illegible] است [illegible] راج [illegible] که جمیع [illegible]
بزرگ [illegible] داشت که [illegible] او [illegible]
[illegible] زبان [illegible] آن کار [illegible] سرانجام [illegible] راه [illegible]
[illegible] راج [illegible] و آن حاکم که [illegible] در حکم او باشد [illegible]
و [illegible] او [illegible] داشت او [illegible] فیض و بخشنده [illegible] داد

[illegible]

باشند آب گنگ هر خورد و کلان و هر یک و هر جا که رود بر کاه او هست و خود را با وسپار و پاک میسازد
و یک بند و صاحب شناخت سخن را جمع قید با و کرش و بسیار خاص میسازد و بزرگوار است که جمع دیو بهادر و دها
مددگاری پیوسته ما در اوست شرف حجو بوده است و از فیض او و لطف او بهره جهان میرسیده یا میگیریم و از عنایت او
قوت و قدرت در جمع و تالیف این کتاب عظیم و نسخه ارجمند ترجمه با اهلیت رکهیسر را یاد میکنیم و از او
مدد میخواهیم و از آن جهان دانست که آب گنگ بحقیقت او بعد از بر آمدن از زبان حقایق بیان
او هزار جوی شده و هزار هزار چشمه گردیده مردمان بحقیقت رسیده و از آنجا فیض موجهای او این التماس
میکنیم که آب گنگ حقیقت او زبان ما را روانی بخشد و سخن ما را پاک و صاف سازد و هیچ او آتش
نگذارد و میخواهیم که کلمات مدح و ثنای پر شرف نثار پای مبارک [illegible] دانسته و فرشته او هست یا بود
قبول ایشان هست جا که جمیع طالبان شناخت پروردگار در تمام راه روان طریق تحقیق دلهای
خود را متوجه کنیم هر جا هست و سخن مرا بجای رسند و دانسته و فرشته که نیسر و سرستی را که
بخشنده مراد خاطر خواه باشند یاد کرده و از کرم ایشان مدد جسته و از همت ایشان فیض و قبول مطلع
داشته شروع در معانی کتاب بشست مینمایم و بعد از آن از خدایان راه هنر میسر دارم که از کمال
سخنوری از شما التماس و درخواست مینمایم که مرا قوت و استطاعت که در احسن صفت پیدا
جاده ام میخواهم هر یار کتاب بشست در آمده و خود را انبساط [illegible] با آن گنهکار این دریا رسانم
و میدانند که [illegible] حرمت درگاه [illegible] و [illegible] بزرگوار ذات او این بخشیده که
[illegible] الملک الوهاب از این دعا میکنم شما همه این دلیر [illegible] بخشید و گستاخی مرا عفو فرموده همت
مددگار کنید حالا [illegible] طالبان شناخت حق دار جو بندگان در یافت معنی مطلق گوش هوش نهاده
دل شنوید که این ذات برهم که عقل خالص پدید آمده و همت و پیدا [illegible] و صورت
باشد و باقی و پاینده و دیار ذوق و سرور ابدی بود و تغییر و تبدیل [illegible] و نهایت باو راه نداشته
باشد [illegible]

باشد ماکه خود را نخود در ذات خود اندیشه او بشر نمود و بعد از آن صفت اطلاق و تعیین فرموده
و کدورت دیگر که جوی با نخود راه داده از کی و الگها بها از تعین و هر از صورت شده ظهور کرده هر معنی را
نام و نشان و عمل و کردار در خور استعداد او بخشیده و موت و حیات و رنج و راحت و بسیار غم
هر کدام را مقرر کرده و درین عالم موجود کرده و هر کس را موافق سرنوشت او برای ذات که [illegible]
کنند و بعد از آن برای آنکه این همه موجودات و خلق براه درویش رسیده باشند و بکار و بار خود مشغول
بوده از طریقه راست تجاوز ننمایند و درین عالم توالد و تناسل کنند بغیر از ان مجموع مردمان را از هر قسم
حیوان و هر قسم جانور با هم مربوط ساخت که از ایشان فرزندان پیدا و بجا موجود کردند و بعد از آن
و در روی زمین منتشر و پراکنده گردند و هر قوم و هر طایفه براه درویش رسیده و رنگ کنند و کیان
و دیانت پیدا کرده و راه حقیقت را یافته آخر کار متوجه رسند بغیر از ضعفات [illegible] فانی کرده [illegible]
بنا کرده احکام بید [illegible] کتابهای شریعت را بر زبان طایفه رکهیسران روان ساخت تا رکهیسران
و دانایان را حق آن مضمون را در میان مردم کوشند و آن حکمها و آن قاعدهها را در میان مردم
منتشر و پراکنده کرده اند و هر کدام که براه درویش رسیده رسیده آخر او [illegible] کنند و متوجه رسند
طایفه رکهیسران در میان اهل عالم بید خواندن پیشوا گردیده و بهر جا رسیده سخنهای حق را بگوش مردم
میرسانند شروع نموده که عاقلان از درد طلب معرفت بر آیند و طالبان تحقیق متوجه شده بعد از آنکه
دعوت کرده عمرهای دراز موافق بر فرموده بید را بسر دراز کالاها کرده و بمعرفت متوجه رسیده
و این طایفه در اهل عالم [illegible] گرفت و حق [illegible] آخر عجب گردش ادوار و تاثیر لیل
و نهار و ادوار رکهیسر [illegible] برابر آخر جال و طایفه او رکهیسران بعضی موجود شده
و بعالم آمده و از روی سرنوشت زشت خود بر قدرت و قوت خود مغرور شده و بیدادی و ستمکاری و جفا
کردند و خود بینی و تکبر نموده انواع ظلم و ستمکاری شعار خود ساخته [illegible]

بوقوع می‌آید در بیان خلق عالم هیچ پیدا شد و جمعی در ماهیت پریشان و متفرقه مبدل کرده و زاده
و درویش با گیره از میان برخاسته و در کار بر دار بدین نظر گذشت آخر جز علم و بیداد [illegible] از خدمت تا درویش شد
و بنده را خواطر خود در مانده شد مستعد شد که دیگر کرده و بخش گیرد امان دانش کامل بر هم اوده غیرت صاحب دلی
خود خواست که بهره از قدرت کامله خود در عالم ظاهر سازد که آتش علم را [illegible] با آب قدرت خود بنا
بر آن مظاهر جامع صفات جمال و جلال خود و ذات مستجمع نعوت کمال صلاحیت وجود را از جمیع کونین زان راهیه
جسم را که خلیفه و نایب بود ظاهر کرد و آن مظاهر کامل را با وجود کمال علم و دانش خود مرید [illegible] کرد در رشته [illegible]
احیا نموده از آب حیات سخنان ارشاد و تلقین و اندیشه گیان که در جمیع طبقات [illegible] شیرین و دلنشین
رنگین صورت یافته بهره گرفته و تحقیق را [illegible] رشته [illegible] ظهور یافت و علم آن جای [illegible] معدوم
و ناچیز [illegible] وحش و وحوش دنیا که آن جنسیان [illegible] از صفحه زمین پاک گشت و مظلومان را از سرچشمه ظالمان [illegible]
خلاص ساخت و بعد از آن رسوم و قواعد بیداد [illegible] که مندرس و نایاب شده بود در میان اهل عالم از سر
تازه کرده جمهور راه و روش پسندیده پیش گرفته [illegible] پیشینیان [illegible] و پسندیده
پیدا ماند و بعد از [illegible] جویان آن عالم [illegible] تشنه را که [illegible] آب حیات جان بخش [illegible] شد
برای اهل عالم یادگار گذاشت که [illegible] سعادت [illegible] نیکبختان گردیده و بعد از گذشتن چندین [illegible] روزگار
چندین [illegible] هر کس [illegible] مریدی [illegible] مشهور و معروف بود [illegible] شد
دانسته خود را [illegible] نموده [illegible] اندیش گیان نموده [illegible] ارشاد و تلقین کرده رسیده
التماس کرد که سخنان حقایق بیان [illegible] شرح فرمایند [illegible] که [illegible] آینه اسرار [illegible] احوال عالم
از گذشته و آینده یک یک [illegible] درویش [illegible] عبارت [illegible] هزار شلوک
کرده بود [illegible] خوانده [illegible] آن [illegible] کتاب [illegible] آن دریا [illegible] هزار شلوک
با [illegible] کنار [illegible] که [illegible] فهم [illegible] آن [illegible] آورده [illegible]
شه کم عمق

شد که اغلاق و اشکال آن را که زودتر توان فهمید و [illegible] و رساله [illegible] فرموده
گشت [illegible] در الفاظ و عبارت نثر هزار شلوک ادا کردم و این کتاب را مختصر جامع مشتمل بر شش
باب ترتیب دادم و در حقیقت آن را دریائی پر از گوهر بیشمار دانستم و دریا را امواج باشد این دریا پر
پر از موج حالات که نام آن موجها اینست اول بیراگ دویم ممچهه سیوم اتپت چهارم استهت پنجم اپسم
ششم نربان پرکرن و در دریا گوهر باشد و این کتاب هم دریائیست که در آن حکایات رنگین و اقسام نصایح
باشد و [illegible] دانش [illegible] نموده [illegible] آورده حکایت [illegible] نموده
[illegible] مناسب [illegible] باب اول در بیان احوال رامچند که [illegible] عالم غیب [illegible]
گردیده و ملک جهان [illegible] تصرف گرفت [illegible] اسباب دنیا [illegible] که سلطنت
این جهان [illegible] و آن را بزبان سهنسکرت بیراگ پرکرن گویند و این باب مشتمل است بر [illegible]
فصل اول در آغاز حال رامچند [illegible] از عالم [illegible] آینه [illegible] راه و روش پسندیده [illegible]
[illegible] و صحت [illegible] که [illegible] نام [illegible] را [illegible] کتاب [illegible]
بزبان [illegible] فیض [illegible] که آن [illegible] که اندیشه [illegible]
با تمام [illegible] رسیده [illegible] که آن [illegible] مطلق که خلاصه
گیان و دریافت [illegible] و [illegible] و آسمانها و زمینها و زیر زمین
جلوه ظهور اوست و نهایت [illegible] او [illegible] فیض او [illegible] و آن [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] گیان و دریافت [illegible] و هر جا ظهور او [illegible]
و ذره از ذرات موجودات از احاطه و [illegible] او بیرون نیست [illegible] در [illegible] کتاب
دیگر [illegible] در اول [illegible] او [illegible] و بعد از آن [illegible] که [illegible] کتاب
[illegible] از آن کرده [illegible] این اندیشه [illegible] علم

بیراگ
برای [illegible] بعضی [illegible] استعمال

[illegible] این کتاب [illegible]
[illegible] استعمال نموده
[illegible]
گفت

شده ام و از بیداد و اصلی خود بسیار دور افتاده در پس پرده غفلت و رمانده ام آیا وقتی ممکن باشد که
ازین گرفتاری خلاص گردم و ازین دوری و مهجوری برهم برآیم و کسی که او بسیار غافل و نادان باشد و اصلا
شعور بهبود خود نداشته باشد او را با این سخنان هیچ کار نه و هر کسی که کمال کار طلب کرده و شناخت
پروردگار خود را بسعادت آورده باشد او هم محتاج نباشد و نشنود بجهت آنکه گوش هر دو [illegible] است که گوش را
شنیدن سخنان هم شوق طلب تخت حق در دل راه کند هر کاه دیگا دریافت کمال حاصل کند و بکیان
معروف رسیده باشد او را چه حاجت تصنیف هم مگر آن کسی که فکر آخر کار و بهبود عاقبت امور داشته
باشد و طالب حال نجات ازین گرفتاری دوری باشد او سزاوار شنیدن سخنان هم بهبود باید که او
بجان و دل گوش نماید و ملاحظه کند که من چه گفته ام و غرض من از بیان حقایق چیست فصل اول
در بیان کمال شروع در ان سخنان نموده چنین میگوییم که بالملک نام رکیسه استاد کاملی در قرین و مرشد
راه حقی گوشه نشین که بروی حقیقت زمان از گذشته و آینده و حال پنهان نباشد و احوال هر یک عالم
بر جان او منور چو روز روشن بود و منقطع از جهان باشد و با وجود جمیع از کار جهان با کمال آرام و تسکین خود در
گوشه جا داشت و مشرق شوقاً حق بود بهرواج نام شاگردی از شاگردان او بشرف آمده و تعظیم استاد خود
نموده و سر بر زمین ادب نهاده التماس کرد که از روی حقیقت بر علم شما پوشیده نیست که این عالم دام
جانداران و جای گرفتاری و در ماندگی عاقلان است عنایت نموده بنده احوال راجه [illegible] شرح سازید که با آن
کمالات صوری و معنوی خود درین عالم که زندان حقیقت و [illegible] باشد بچه نوع زندگی میکرد و چه طور با خلق
خدا معاش مینمود و آخر ازین گرفتاری علوم بیرون عالم بقا بچه رنگ خلاصی یافت بالملک با او فرمود که ای فرزند نیک
بخت و ای طالب سعادت چه خوب از من پرسیدی و [illegible] دوست یافت و رسیدن این حقیقت هست حالا من احوال
راجه [illegible] بعرض شرح دهم و از شنیدن آن بهره ور شی نیکو و تمام التماس حقیقت دنیا [illegible] تو ما نمود کرده و در
عقل تو جا دهد ای بهرواج از ما [illegible] را آنچه درین عالم و از چون مکث برسر کشیده و انتقال بآن عالم نمودن [illegible]

بابرکرم

بابرکرم [illegible] چون مکث شدن آن باشد که گرد ذات جسم بتهذیب اخلاق نموده از صفات سرشت تن
دادن [illegible] خود را [illegible] حق کند و احوال او را شرح سازم که او از روی صفا طینت و لطافت سرشت چه گوهر
داشت درین عالم که [illegible] است و [illegible] از اتفاق و [illegible] که [illegible] و هیچ چیز هیچ [illegible]
دنیا را بحساب نمود و از [illegible] نشنیده و خطاب [illegible] از او کرده [illegible] این سبب چون مکث شده
بآن عالم [illegible] طالب سعادت شده باید که این عالم را که بعینه [illegible] سراب است و [illegible]
حضرت [illegible] علم [illegible] آب [illegible] آب باشد [illegible] تعلقات
این عالم [illegible] دیده میشود که چیزی است و در حقیقت هیچ وجود ندارد ای بهرواج این عالم سراسر وجود و تعین
و هم دارد در رنگ تعین و وجود مار که کسی را [illegible] ریسمان بنظر رسد که این مار است و در حقیقت مار نبود
و بدانکه سرمایه خلاص از گرفتاری این عالم است که کسی تا تواند از خیال این فراموشی کرده و هیچ لذت و هیچ [illegible]
و [illegible] هیچ [illegible] آن را بخاطر نیاورد و مطلق [illegible] و جان از [illegible] که هرگز هیچ نسبت او بدل نگذارد
[illegible] لذات جهان را [illegible] کند که اگرچه این عالم بنظر در آید و موجود می نماید لیکن هیچ
[illegible] وجود [illegible] در رنگ [illegible] آن کسی که بنظر در آید و در حقیقت آن رنگ را اصلا وجود نیست همین [illegible]
[illegible] که این [illegible] حکم نمود و این [illegible] که آنچه بنظر در آید چیزی نیست و نمود [illegible] است و
[illegible] اشیا [illegible] حق [illegible] کرده [illegible] نشان [illegible] که
از صفات [illegible] ذات حق [illegible] است [illegible] آن ذوق و سرور ابدی
[illegible] هر که [illegible] داشت [illegible] است که دیده [illegible] ذوق و سرور لایزال بوده باشد و باید دانست که
کسی اگر هزار [illegible] و [illegible] این [illegible] و این [illegible] که گفته شد [illegible] آماده
[illegible] گردد [illegible] آیینه [illegible] این رنگ [illegible] حقیقه
[illegible] است که [illegible] جای دارد [illegible]

خواهشهای نفسانی و هواهای جسمانی که از او در سرنوشت حواله شده سر کرده میدارد تا مستاصل جسم میدهد و دو چیز گشته
و بدنیا می آورد و می میراند و می برد و چیز این خواهشهای جسمانی و آن آرزو که از جهت بقا و موجود شده هاست
پیشتر در عالم ارواح خود برده از او جدا شده او مرتبه موجود بالا در یابد و از خود فانی و بحقایق حق باقی گشته دیگر هرگز
باین عالم نیاید و فرود و یقین باید کرد که هیچ تدبیری برای حاصل کردن مرتبه موجود برابر [illegible] آرزوهای
جسمانیست و جمله کار سلوک را حق این است و فرق دران کوشد که هیچ خواهش و آرزو نکند و باید دانست که
تعلق خواهش نفس که همه در باطن است گویند [illegible] نوع است یکی از آن همان باطن است [illegible] خواهش آلوده
و بت و لذت [illegible] فانی و دوم صدها باطن است بود چنین خواهش الایش و بیش [illegible] در این عالم بقا و
صفا و تعلق نفس بخواهشهای نفسانی و جسمانی را عاشق گویند و چنین از همان باطن است [illegible] خواهش نفسانی غفلت
و آثار جسمانیست از حرص و هوا و کبر و کینه و حسد و غضب و غیره بنا بر آن این خواهش [illegible]
در باطن جمع [illegible] در نفسها و مردنها و انواع گرفتاریها میشود و چنین در صدها باطن است [illegible] خواهش
[illegible] گشتن و شوق در ورود یکجانب ذات حق و عالم بقا و از ادراک علو [illegible] که بعد [illegible] باین
این خواهش با آن [illegible] که دیگر آن را بنا نهم گرفت و زاده شده بدنیا نیاید آمد و دیگر که این
صدها باطن [illegible] پیدا میشود و او را دیگر [illegible] آمدن و رفتن این عالم باز دارد و ذات آن شخص [illegible]
باشد که آن را بیان [illegible] در حالت [illegible] چنانچه آن [illegible] بیان شده اصلا [illegible] نشود و [illegible]
همچنین ذات او هم باین عالم نیاید و در هیچ جسم نگیرد و دیگر که صدها باطن [illegible] او شده یقین باید
که او شناخته شده با آنچه شناخت او ضرورت است و اوست که صفت چون [illegible] حال او [illegible] و در
حال زنده که از خواص جسمانی و آثار نفسانی وا رسته گشته که دیگر هرگز با عالم جسم [illegible] بالا باد را
و هیچ رابطه نیست و چیز اول سبب و علت چون [illegible] کردن [illegible] و با آنچه مرتبه چون [illegible] توان
یافت شرح [illegible] احوال را [illegible] را بیان میکند که [illegible] نوع چون [illegible] شده چه طور [illegible] کرد

و درین عالم

و درین عالم بچه رنگ اوقات گذرانیده [illegible] که چون [illegible] شود [illegible] ضعف و پیری [illegible] آنکه
داد از [illegible] و چون فارغ شود حالا کوشش [illegible] دارد که [illegible] از استاد و معلم خود علمهای [illegible] که آن
و کسب کردن او ضرورت است [illegible] فرا گرفت و بخواندن آداب صحبت [illegible] کمال و دانش
و مهارت حاصل [illegible] از کتب [illegible] آید و جمع اوقات با بزرگ [illegible] داران و [illegible]
نشست و خواست [illegible] گرفت و پسندیده [illegible] و آسایش و فراغت [illegible]
او رسید که سیر [illegible] و دربار [illegible] عالم باید رسید و چون [illegible] پسندیده [illegible] باید دید و
ملازمت [illegible] باید [illegible] چهار قسم [illegible] و چهار رکن [illegible] دارم که [illegible]
باشند کدام [illegible] اعمال [illegible] و از چهار نوع [illegible]
که [illegible] و [illegible] باشند کیان [illegible] و کیان [illegible]
طریقه [illegible] بکمال رسانیده [illegible] و چنین این [illegible] محکم شد [illegible]
گرفت [illegible] برسم تعظیم [illegible] آورد [illegible]
[illegible] در این صورت [illegible]
[illegible] درین عالم [illegible]
کرده [illegible]
بسته [illegible] الطریق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم اطلاع
[illegible]
[illegible]

خاطرش از حکم در آن وقت چون دلاسای فرزند چاره ندید باو گفت که ای فرزند از خواهش و اراده
تو نمیتوانم باز داشت و بخلاف رضای تو دم زدن از محالات میدانم لیکن تو حالا غنیمت بدان که فرزند دل
من بکه ای تو جهت نهاد این نکته گفت و زینب را که ایستاده بود فرمود را محبت نمود طلبیده و نگهبانی نمود
راه و جا داده این راز را در سینه نهاد که را محبت را این دعا بیدا شده و چنان و حسن نیکو بود و در
باب جد و جهد در حصول مطلب زینب گفت که از راه اول شیوه و کمال دارد تو و خود تو این بود و شیر را محبت
فرزندی در خانه تو متولد شده و تمام آن علوم و آداب تحصیل کرده و حالا در صدد آخر کار کوشش تمام و دعا
و تمنای آنست تو را سکه ام و سعادت خدمت و خدام میکرده و تورا از این به بهتر که فرزند صالح شد و پیر رسیده
دل بسته آرزوی تو روشن شد کمال و نیک مشربان بیشتر گرفته زیارت تربتها و دیار زنگها بها برآید و بکی جهان
درگاه خداوندی ملاقات نموده شرف و سعادت و جهاد کنیست در رخصت دادن او تقصیر نباید کرد و در
وداع او تا خبر شد و راه حسرت بایکی بگذار دم از شده و در نوکه تا غیر بیک او برای را محبت
حسد بیا کریسته زینب در حال طالع بر گرفت و تا غیر ساعت را برگزید و را او را محبت پای را بوسیده
خاک پای او را جز بر وی چشم کشیده و در جهان را بر وداع کرده با فضائل محمدانه و شفیقه برآمد و در زیارت
تربتها و عمارت نیک مردان نماید بهر دیار که رسید توانم آنجا را بجای آورد و شرائط آن را بسر
عبادت و تا حاجت یک بار تمام میرسید و دیدن روضه الطاف و فضائل درگاه خداوندی اجابت داشته
هر حاجت از جو کرم یافت نمود و اگر شا و میرسید و از او استفاده مینمود و همه طلب میکرد
تا او که زیارت تربتها و عمارت نیکمردان تمام نمود و از جمله آن بر آمد مرجعیت نمود بهر نمود و عمارت
راه حضر به گردیده و دارا آمد نعیمه جنت چها و میشود که با عزت و جلال از دیار دیگر متوجه کماکان که جای معین
او دست نشده باشد از کان دولت و جهان حشمت و امرا و سپاهیان با تجملات هرگاه نشر باز
و حشمه نجوم شهر و بیان از خواص و عوام دگه و مه همه نیاز با بر ده زر و جواهر و اجناس با ارزش

نثار میکردند

نثار میکردند و مانند پسر آمدم او را عزیز و محترم داشته شهر را آذین بسته و شادیها کردند
را محبت به دولت و سعادت به دولتخانه رسیده سرور و مادر را ملازمت نمود و رسم بوسه و پرسش
ایشان را بجا آورده بایست و گرفت بجا آورد و بعد از آن با خوشی تمام و مراد و کام نمود و نشسته از آنچه او
تربتها و دیار زنگها بها دیده بود و از عمارت سیکرد لطف فایده که حاصل نموده بود و بهر یار و دوسته بود و از عجایب دنیا
و نظر او در آمده بود سراسر شرح بیان نمود و بروش رسیده و طرفی گرفته و نکته میکرد و صاحب علم
میشود و چه در دو تسبیح که وظیفه آن وقت باشد بجا آورده عمارت بر سر رسیده که نماز او
قیام و بجا آن و ادای اقرام و کوشش مینمود و وقت شام غسل میکرد و و طاعت شام را تمام کرده با کوشش
راه بر رسیده و اکثر اوقات از راه وجهت نیاز کرده تحقیق و جهاد میرفت و آنجا انواع نیکی رشته میشود
و ختم پیرکشته تقصیر و دولت نمود میرسید با خویشان و اقربا و همسایگان و همه زنان و فرزندان
عالم بیشتر او رسیده و اطوار انواع هر شد نیکو میشود نه و او با ایشان انعامات نمود را محبت در حسن
صورت و خود سیرت و اخلاق کرده و اوضاع پسندیده کبیر بود که هر کس از خویشان و اقربا بدیدن او
می آمد از روی جمال او شگفته خاطر میشد و در رنگ قرص ماه چها رده که چشم قوم ستاره نور جمال خود روشن میدارد
حصه او دیدن جمال او راحت بجد کمال میرسید و چشم ایشان کو آنکه میرسید و شبهات را که با آب
حیات ارزان داشت هر روز بر حق و رنگ بخشید و چون به این حال و این نام نمود رنگ میکرد از عمر او
پانزده سال و چند ماه گذشت ناگاه تغییر در اوضاع و اطوار او راه یافت و روز بروز کاهیدن و لاغر
شدن گرفت در رنگ چون که ماه کنار و کاهیدن که آن را تا غیر شهور و دهر گویند رو بکمی آورده و دم
کم شدن گرفت و بخصوص رو خلاف که در اوقات خود و خوراک او راه یافت بود را و زرد و زار شد
و در روی نموز او نعیمه جنین کل نیلوفر بود که گرد او گرد زنبوران سیاه و کلفی بویان باشند و هر کس او را میدید در
سیاست که عمر را امروزی خطا او راه یافته و عمر او بخانه رفت و هرگاه زنت جنین غمگان و دلگران

کف دست خود در دهن نهاده بران نگریسته گرده زشت و از بس کاشتن در درون و غم خوردن بجگر مشغول
دریا بر چراغ انداخته بود که در دیدن عجیبه چنین صورت دیوار تحیر و حرکت نظر در آمده و از بس که خود بالیم سپرده
بود از غنم کردن دشت و دوزخ و بوی خوش بجوی دمانیده و جا بجا غیبیه پوشیدن فراموش کرده خود را کم
کرده بود چه نگار است و عمار نیست او هر چند او را برید اند و او را بجوی مشوی تحسین کشیده و باکره بجوی و جامه نیز پوشیده
باد او دمید اندام احسان تو نمه نکرده و تقید برسوم و عادات ساده و از آتش بر شده و چنین حالت او معلوم آمد
حیرت شده و چنین خاطرشان او کردید که راجه در جنت که عمیر او بر داده و اندوه و گلشن غریب باد و در آورده
و از تنگی کشیده کردن و از طعام و آب باز مانده و سر درون خود با همگنان ظاهر نمی زد و از این رانگس
بمکث دیده را بربسته این حال خاطرشان شده مضطرب حال گشته راجه پیش خود طلبیده و کردن و
پیش او را بوسه داده و انواع مهربانی و نوازش بجا آورده و در بهشت خود جا داده و بر وفق آن بشنیف پدرانه
پرسید که ای جان پدر این آتش چیست و چرا که در تو دیده بود برای چیست و سبب این غم که در پیش داری
چه بوده باشد و مشکل که خاطر تو ماه آسمان را حاصل نفرمایم که آن را بچون و چه فرو آورده اگر پای کسب تو
دیده باشد بگویم که چشم او را از چشم خانه برآورند باید که تو درد و غصه را از من نپوشی و حالت خود را شرح بکنی
که پدر جان تو ام و تو را از جان دوستر میدارم هر چند راجه مبالغه و تکلیف پرسش نمود و خاطر جوی او میکرد
راجکنور سر را بر پایش انداخته و نظر بر زمین دوخته پیش پدر خاموش نشسته و آخر با پدر گفت که ای راجه ملایم عمر و عیش
او بر باد داده و مرا به چیزی میل نیست و دل را بکشی آورده خاطر شده ام و در این باب که پدر و پسر در هیچ بوده باشد
بسوادی که کسی مشهور است و عجب است که راجه چتر و در جهت رسیده راجه را قدم آن کسی بالا عزیز و گرم داشته
در حالی که سر جمع بخواهد از ایشان حاضر طلبیده و اول موافق رسم و آیین بزرگان که در مقدم بزرگان بکار آمده
راجه خود جنبش و آب را آورده پای او شست و بدست خود بجا و رسوم بجا و پرسش خود چیزی بکار آورده و
حرمت عجب بزرگی با او پیدا نمود و ملایمت کرد و گفت که ای بزرگوار باکره روزگار شما که ما کدام بانجا تشریف آورده

دما را بیمار

دما را بیمار پر انوار خود تشریف بخشیده از عنایت شما خوشحال زیاده از حد باشیم و شکر خاطر خود مینمایم در
انکه آن کار بسیار دور که سالها بسته و بخود شده و حسبت شما از طلوع حضرت نیر اعظم شکسته گشود ما چگونه از عهده شکر
گذاری شما برآئیم و در برابر این کرم شما چه گوئیم و چه خدمت بجا آریم این که کسی که بار ما از دیدن دیدار شما سرور
و خوشی نهایت یافته ایم که از شرح و بیان بیرون باشد و ما گویا تن مرده بودیم که بقدوم شما جان تازه یافته
شده و زنده و امیر گردیده ایم و ما چنین کور و نابینا بودیم که بیمن قدوم شما ما را بینائی بخشید و ما مانند کشت
خشک بودیم که بباران عنایت شما از سر تازه گشته و طراوت یافتیم و شما چون آب گنگ و آب تیرتهه هستید در
کمال صفا و لطافت که بنظاره روی شما گرد و غبار از دل و درون پاک و پاکیزه و سیراب شده ایم حالا فرمایید
که سبب تشریف آوردن و اینجا آمدن چیست این که کسی که بار شما تمام دنیا را پشت پا زده اید و از قیود عالم
وارسته شده و آزاد گردیده اید و ما اهل دنیا هستیم و این سلطنت را در پرده راه ما شده شما که عنایت نموده
ما را سرافراز کرده اید هر چه فرمایید و هر چه گوئید منت بر جان نهاده او را بجا آریم و آن خود را بتقدیم رسانیم
سوامی چون این نوع تعظیم و این حرمت دید از راجه شنید و این خاطر جوئی ملاحظه نمود که تمام موهای
تن او از شگفتگی و خرمی برآمده و خوشحال شده راجه را آغاز کرد که ای راجه عالم که در ایام وجود خاص نیر اعظم
اهل این دنیا ماه و خورشید بالای فلک است و اولاد که دیده و از طایفه انواع نیر فیض بالا فرزند حضرت خورشید و بعضی
اولاد ماه گفته اند و راجه چتر تهه بالا فرزند حضرت خورشید گفتش ازا نگاه داشت این اکرام و تعظیم و این حرمت از
از تو که راجه بزرگ عالی شان هستی عجب که تو از ان چنان خاندان بزرگ و شرف هستی و مثل ذات کسیری
کامل در صحبت خود داری و همه عبادت او بحیث حضرت اوست و دیدن تو و فرزندان تو هر چه کسی در خود گرد بری
اینها رو نموده چنانچه دیگر حال چنین سبب آمدن من با پنجا بر سر آن را با تو بگویم و حقیقت طلب را شرح دهیم
بشنو ای راجه چتر تهه که مارکسی را شنوده در بیشه وطن و دهیان برهم و مراقبه دیگر مشغول ازاله
خود مقصود شده و همت با پیوسته میشود و بالکمترین آن نسبت بشنو ایم بود بنا بران عرض دین مدت از او

دیده از امور خاص و ادراکش برآمدم

واله اعلم
ظاهر الملفوظ است که در راه مردت باشد و هر که براه ان
آماده شد که بر راه مروت باشد و هر که بر راه ایشان
غالب باشد ملفوظ است که ان آماده شد که بر
راه مروت باشند و هرکه بر راه ایشان غالب
باشد و تو از ایشان که ملفوظ است اتفاق کسان
باشند و بزرگان از ایشان ماه
چنان کسان باشند که عادلان
و این بزرگ را حقیقت
حال نیست
فقط

جنگل بیابانی و شب مشغول بجپ و ریاضت برهم و مراقبه بار حق داشتم و این شور و غوغا مطلق نمیبود
فتوری و خللی در ریاضت من راه نمییافت درین ایام ناگاه راکهشسان پر آزار و عفریتان خونخوار که تابع راون شده‌اند و کار
ایشان آزار رسانیدن مردم است و مدعای ایشان خلل انداختن در تپسیای راهبان و عبادت طلبان است بهر بار
هجوم می‌آرند و مرا ایذا میرسانند و باعث فتور در ریاضت و تپ من میگردند و ملاحظه ایشان خاطر ... لازمی
راجه دور ساختن ظلم آن ناکسان و حمایت مظلومان و رعایت زیردستان وابسته بتو است و آن
است که این پسر کلان خود را که در مغز شیر است و خدای تعالی او را قوت و قدرت زیاده از حد عطا
داده است همراه من فرما و مصلحت بچها خود مرتکب شو که چون دو سال و ... نموده کار است او با آن چنان عفریتان
چه نوع مقابله در آید و بر ایشان غالب آمده ظلم ایشان از بسوامتر و سیر برنداشت خدا جنگ ... کرد
در خورد سال میبینی و نظر بحال ظاهر او منما که من از حقیقت آن خبر دارم و جوهر ذاتی و فطرت او خوش از برای نابود کردن
راکهسان و معدوم ساختن ظلم عفریتان موجود شده و بر زمین آمده که او بر زمین سلاله رفت ظلم و ستمکاران
و ظالمان پاک سازد و اثری از جور و ستم ظالمان و مردمان بد نگذارد تو هیچ وجه مطلقا اندیشه مکن و وعده
نجود و راه مده هر که در جنگ دستیر و مبارز است را اگر حیات او از آزار و آسیب رسید که او مجموع لطف
الهی و نگه داشته کرم خداوند است و یقین بدانکه نگهبان غیب همراه اوست و با وجود این حال من هم
وعده دادم که او را یاور او هستم و او را اسما آموخته و حرزی خاص نموده‌ام که هر کس مقابله کند و در او ... او را
زمین انداز و از دست خصم ضرری نخورد که چه ذره خداوند بر او دارد و او همیشه بر دشمنان غالب و مظفر باشد
و هیچ کس با او برابری نتواند کرد و یقین فرما که در علم الهی مقرر شده و تقدیر خداوندی چنین رفته که این ...
ظلم جمله آزار اندیشه از دست راکهسان نابود و معدوم شده هستند این رام و لچهمن و پسران از تو
کار و دست هستیم که او و برادر کشنده خاندان راکهسان است هیچ عفریت و هیچ آدمی زاد نباشد
که از فرمان رامچند سر بپیچد و با او مخالفت کند و از تیغ برانداخته شده و خاندان او برهم زده

کرده و اگر ما را این علم نبود و این حقیقت را نمیدانستیم هرگز نیامده و التماس ننموده را رامچند را که کمتر از پانزده
سال است از تو برای چه عدد کار طلب نمودیم این راه خاطر خود را از جانب رامچند جمع کرده رخصت بده
و همراه ما بفرست که این کار و این مهم از نگاه خداوندی نامزد اوست و بجز او دیگری از هیچ کس بر نیاید و صورت
نه بندد ای راجه چنین شکایتی بخود و فرزند خود نیک کردار بلا مهیا کردی این فرزند ارجمند را همراه کن و
دغدغه بخود راه مده که رامچند مظفر و منصور خواهد بود و فتح با او خواهد رسید بسوامتر بعد از گفتن این سخنان خاموش
گردیده منتظر جواب شد راجه جسرت که راجه راجها و شیر بیشه مردی و مردانگی و دریای رحمت و غیرت بود این
سخنان را شنیده گوش کرده و نوشیده بعد از بسیار فکر در دریای اندیشه غوطه خورده و بعد از لحظه سر برآورده با
بسوامتر متوجه در آمده و گفت که ای مکهیسر کامل ما جان خود را فدای تو کنیم و حالا که نزد ما آمده از رضا جوئی تو چاره
نداریم و از خط حکم تو سر بیرون نتوانیم کشید و خوشوقتیم که رامچند هنوز از عمر خود شانزده سال نگذرانیده
و از خوردی در حرم سرای ما بسر برده و جنگی نکرده و صاحب تجربه نشده و برای جنگ راکهسان خونخوار و
عفریتان پر آزار پهلوانان جنگ آزموده و کار کرده و گرم و سرد جهان دیده که بارها نبرد از ایشان کرده و اسلحه را
کار فرموده و زخمها زده و زخم خورده باشند این پسر مرا آیا لیاقت آن باشد که او را رخصت باید داد و میدان
عفریتان از دست در آید و با ایشان در آویزد نموده کارزار کند اگر فرمائی من با لشکر و استعداد خود از
مبارزان کار دیده و پهلوانان و اسباب جنگ دیده و این فیلان جنگی و این اسلحه و آلات جنگ بخدمت تو
بیایم و کار ترا بر آورم که فرمائی بجای آن قیام نمایم و هر کس فرمائی در آویزیم ای مکهیسر کامل بدیدار که مرا مدت نه هزار
باشد که سلطنت برایم و خداوند پسر از خیل و ملک و بسیار ... هزار ارابه و نود هزار پیاده دارم و جنگها
کرده و تسخیر ملک و دولت نموده و دشمنان خود را کشته‌ام و حالا در آخر این نه هزار سال خداوند تعالی مرا این چهار
کرامت کرده که رامچند کلان ایشان است و عمر و زندگی پدر و مادر وابسته حیات اوست و لحظه جدا
از او نبوده هم نشد یقین بدانکه اگر او را از ما جدا سازی جان ما در زندگانی ما خواهد شد و آن هم برادر خود که با او

خبر گرفته اند و دم بحث او بر نمی شده در دو روز او بیمار گردیده میخواهیم که در جواب او از ما خبر شود که این هر سه
برادر از جواب او خواهند مرد و الحمد لله که جهت جنگ را یک لک روپیه در جواب او ادا نموده پیدا باید داد
مستر چیزی دیگر هم که اگر ورای روپیه لک دیگر باشند که را ادا در بیان نباشد هر چند بسیار
ور دست باشند باشان در او مستر لیکن هیچ راه بدانت خود در جنگ آورد و بتقاضای شوخی خود پیدا
و حریف برد او همگی را نه را در دستگاه او بان کثرت دفعه و در دستر از عجایب مخلوقات الهی و مظهر
کمال جلال و قدرت ایزدی هستند فنا و زوال ایشان را که قدرت عجب تواند کرد و زعم این طایفه بلا
قهر خداوندی تواند بود با از عالم غیب مدد رسانیده در او تجشن و جنگ کردن با لشکر او محال باشد و اگر او
سر کشی به کار خود در جنگ نمایند با حریف برد او نیستیم و تدبیر ما در کار معلوم نمیکند که زوال و فنا ایشان در این
نوع مقدور است و تدارک هیچ آن وقت در دست او مغلوب و منهدم میکند و وجود او ایشان را در جواب او
که مستر هیچ این ادا را در همه جهت در کشش که در دل او شوریده و از جمله آن هم بر آمده و به شدت او اشتیاق
راجه چیتسنگه در کار که از ... اول با ما وعده کرده که هر چه گوییم چنین کنیم و رضای خاطر او مقدم داریم و اول تعهد
قبول نمودن کردی و شیر و آنچه بر حال خلاف عهد کرده با ما بحیله ما پیشی میکند و بهانها نمکی او هیچ شیر
جنس روپیه و حالا آمده که گرما پیدا میکند و با ما خلاف وعده که هرگز از آبای کرام و اجداد عظام تو بوده بیشتر او از
آنچه قبول نموده بود در زمین که و هر چه ما بیشتر پیشه خود را آمده بر نگردیدم و در راه خود را پیشتر میکنیم یک در هیچ پیشه نمی تو
رنجیده شدیم و بنا بر وعده از کار او نیست ... بیان میکرد که راجه هیچ دیده که مستر هیچ نعمه آتش شده و در درون آتش
در هم گشته و از آتش و غضبناک شدن او زمین و زمان در لرزه در آمده و دیو ها و روحانیان عالم بالا همه
در ترس شده اند که مستر چنین رنجیده آیا از زبان او که زبانه آتش بوده است چه خلل بر آید که آتش در عالم
افتد و در این اثنا چیتسنه متوجه راجه شده راجه بلا مطلب خاص که از راجه جسته نبود او اولاد راجه جواب
همه و از خاندان حضرت ... و نام تو را که و شهرت جسته کرده ... بایم کرده هم که در همه اطراف عالم هر جا شهر
و ممالک ها

و ممالک ها پیدا شود ملوک جلال و بزرگی تو بآسمان رسیده او را مغلوب ساز و منهدم گرداند اول خواهش مستر
قبول نمودی که هر چه تو فرمایی چنین کنم و از راه رضای تو سر نپیچم و حالا از کشته زر میکردی و خلاف وعده پیش
می آیی از اتفاق نباشد که چنین کنی و ترس بدل خود راه دهی از راجه تمام قوم بزرگ هند و قوم آینده عالم همه
که قوم بزرگ شما باشند به قول و فعل شما از اختیار خوب زند این هیچ یعنی نام میشود و نام بزرگی بر می آید و خلاف
وعده و عهد را منسوب میکند راجه آنکه بخاطر خود بر سیده که راجه جواب سوال نتواند برد با راجه ایشان
چه سان کند و با آن طایفه چون از جدا کار چگونه بر آید که جنگ آزموده و کار دیده پیش از راجه باید داشت
که کمال که جبر از زمانه باشد چو گوید که اگر قول پر کول چه در ابر آمد ساعت و خود برده پیدا میکند
و در پی آن کول همان مرد اگه و در پی شده و بعدم نهاده بیت میکرد و زنهار که این اندیشه از طرف جملا
بخاطر خود راه مده و این دغدغه مکن و هیچ غم مخور زیرا که راجه دارد بزرگ و مظهر کمال قدرت ایزدی است
این نوع کار را کردن و ظالمان و ستمکاران را از بیخ بر انداختن بر او آسان است او را در مقابله با راجه
کردن و جنگ با خصم بیان نمودن هیچ غم نباشد که او مظهر کمال قدرت خداوند است و مدد غیب همراه
او است و با وجود این او را مستر که هستی بزرگ و پیشتر بالا قوی است چنانچه که در کار هستی آب حیات
نموده راجه بلا تحاشا خداوند سپرده با مستر همراه است که او به هر جا که رود و به هر جنگ که در آید مظفر و منصور
خواهد بود و همگی از لشکر و آدمی حریف نبرد او نخواهد بود راجه چیتسنه از سخنان ایشان خاطر جمع شده و هم از
خاطر او بر طرف گشته خاطر جمع از خدمت راجه و سخنان او از هر چه که راجه گفته است او را حاضر ساخته
حاضر گشته پیش آمده و سر بر زمین نهاده عرض نمود که ای راجه این زمانه که راجه سیر عالم نموده و برای
تربیت و عنایت میکرده و را چون رسیده و برگشته بخانه آمده حال او دیگر شده و آن رنگ
و حرف و شغل آمد و رفت است و از دور شده ایم گرفته و زمان کرد آورده هستند و بیشتر چنانچه که عیار رنگ و پیشه
و بود از خوش رفتن با این و با راستی خود مقید شده حالا هر چند که عیار او هیچ کس نمیشود و تا کسی بیخ ...

کُتن باید گفت و جاه جهان را که باید پوشیدن و مانند این اصلا نمیکرد و دانسته بیشان را نگاه میکند
وا خوردن بوقت و لذت گرفتن از طعامهای لذیذ و خواب کردن بر بستر نرم و آسایش نمی اصلا توجه
نمیکند و دم بدم دهان سرد بر لب میکشد و همیشه میگوید که این دنیا و مشغولی دنیا چیزی نیست و هرچه بنظر در می
آید رو بتغیر و زوال دارد و هیچ چیز این جهان لایق آن نیست که کسی دل بر آن نهد و بهمین سبب رنگ
و روی او زرد شده است و از لیسه مو و لاغر تن دیده میشود مثل اینکه از آن هیچ رغبت و خواهش اورا در دو
نمانده و او از رنج و ملامت گرفته است و اگر اوقات با خواهر سخن میکند و زیر لب میگوید که افسوس و دریغ
عمر ضایع گذشت و میگذرد و آنچه آنگه ما را اعداء تعالی برای شناخت خود و آنچه حاصل گردان موجه پیدا کرده است
ما اصلا بدین آن میکنیم و میکوشیم که مو بمو بر اسم بو تیم و داو را اشنا بیم و ما درین حیات دو روزه نهاده با آنچه
آخر خانه و را این شده است مشغولی نشسته ایم و هر او بخزانه و مال دشمنی میکند و هرچه جمیع می آید همه را بصحرا و
مسکین میدهد و ما چنین سعی میکنیم که این خزانه مال را جاها سلامانه بزرگ و حشمت است و راجه به خزانه چیز گ
سخن هامی شنود و میگوید ای بادانسان ال دنیا سرمایه رنج و آفت است این نوع چیزی نباید جمع داشت ای
راجه ما را واجب بود که بعرض رسانیم و حقیقت معلوم را به بیریم که او مهر خود را ازین عالم برداشته است و
اصلا مقید برسوم حشمت و جاه و آثار بزرگی دنیا نمیشود و جاه و تجمل اصلا پیش او اعتبار ندارد راجه را لازم است که
فکری بحال او فرماید و مهمی را اما را در عمارت او تعیین نماید که طبع او را بجهت دنیا و وابسته ازین عز و جاه دنیا
روی گردان شده بتدبیر بین و اندیشه صواب کاینات او رعایت رسوم و مشغولی امور جهان باید بیاورد و چون
راجه و جمیع حاضران مجلس این سخنان شنیدند همه خاموش شدند و درین اثنا برزانی آن وزیر برداشت
و گفت که ای راجه و ای حاضران مجلس بدانید که این حالت که در راجه پیدا شده و طبع او از شغل رسم
و عادات متغیر گشته از سبب ظاهر است و آن را او را گفت و آنچه رو باو آورده از خوشی و خوشتر نباشد
کشش عالم غیب و جذبه حق گریبانگیر جان او شده و تمرد ازیاد بطبع او را رو داده و وابسته از عالم

پایبزرگاه

یابد که و فنا گردیده از خانه و ما جا و دهلیز نیک گوشه شده او را شش حاضر است زند که من او را رو براه بهبود
آخر کار رسانم و بمحافظت حق بکوشش او رسانید او را بعالم نمکین و سکین بیارم تحقیق بیان حقایق و شرح دقایق
بدل او جای گرفته و آنچه در آنکس آن با چاره است بدانم او بتر بهستی پوشیده است و بسیار بزرگیست و خاصان
درگاه حق در کمال اسلام و قلاد باشناخت حق باشند و در مقام رضا و تسلیم بوده جمیع اعمال و کردار و احوال
حوالۀ حق نماید و شبهه از طبع او و بخود او جامع هر دو نسبت گشته هم کار عالم قدس را رعایت کنند و هم
کار و بار عالم هر و ضروریات خود را راست ایستاده دقیقه از دقایق امور سلطنت و ملک داری فرو نگذارد و سر انجام
درین سخن بود که راجه بخانه رسید و اول راجه را اسلام کرد و تعظیم و حرمت داشت پدر و ولیعهد خود بود و خواهران
لیو آستر و شسته را نبار مندی زرسنده و رسم تو جابجا آورد و همراه ایشان بزرگان خاندان خود را سر فرو
آورد و امرا و ارکان دولت و حاضران که برای حرمت مقدم او بپا خواسته بودند یک یک را توجه نموده
باشارت رخصت نشستن فرمود و خود نشست راجه فرمود که ای نور دیده بیا و برین مسند بنشین و در پهلوی من
جا گیر راجه پیشه تعظیم ام بجا نموده سر اطاعت را بر سر برده همچو نمود و ادب را بسر خواست فروتر بر فرشی که دیگر بزرگان
نشسته بودند نشست و راجه او را مخاطب ساخت سخن در آمد و گفت ای جان پدر نور شید و نیک بخت و صاحب
دانش و ادراک و مجتهد هر چیز بگو نمیرود ورد این جسم و درین سن و سال که ایام هوا و هوس است و ترا
بر جمیع مرادات جهان دست رس است چرا چنین غمناک و دلگیر می باشی و هر چند اینست کشش غیب عالم
رو داده و طلب آن سر بر زده باشد این قدر از رعایت رسوم عادات و نگهداشت تن و آسوده
حال نباید خود را بگوشه کشید و این همه فرو گذاشت نباید خود شناخت پروردگار و دریافت کیان
از ترقیات وارث دکانهای حاصل نشود نه از محنت کشیدن و تن بعذاب دادن این طریقه را از بزرگان
و سالکان راه خدا باید گرفت و خود را رو بزرگ نموده ایشان را است باید نگاه داشت و اگر یافتن راه
حق موقوف بعذاب کشیدن بودی و تن را محنت دادن همه کس این کار کردی و این متولی را بشر گرفتی

جای تصویر است

بشناخت کامل رسیده و متوجه او شده و محتاج باستاد نیست شده راه نجات باینجا رسید **هشت** بار رامچند چنانچه
کردگار شیر بیشهٔ شجاعت و دریای ربیعهٔ سخاوت و ای گوهر معان سخاوت و ای خورشید عالم
همت و ای جمید و جلال طبیعت فطرت بقدیری که تو بر همه پیشوا آمدی و فرود آمدی این عالم غالب آمده در
معرکهٔ مبارزت و شجاعت مظفر و منصور گردی و بر همه جوانان زبون دست و هیچ تو شوی هیچ کار
نکرده باشی تا آنکه خود را براه درویش آگهی است کاملی و خدا شناسان عاقلی بر فرموده مرشد آمده راه
نمایان طریق حق آورده نفس سرکش بلا زبون خود ساز و هوا و هوس چنانچه مغلوب نگردی چون
از بنده این عالم آنگونه نمانده در شمار محققان چیزی باشی و کرده‌های تو را اعتبار نباشد چون شب این
سخن را با تمام رسید **بر همه** سخن در آمده و بار رامچند گفت که ای فرزند از جنس عبادت شده این جهان که در
گیری که در تو شیده و این بهشت و حوری که در عمارات آب و گل تو پیدا شده که از غرور و زر شده
اگر چه سبب آن را تو اختیار نیسته‌ام ولیکن با وجود آن گفته شود که آیا منتقد و مقصود چیست آیا نگر از این

اسباب

اسباب دنیوی دل بسته باشی که تو را خیر مشهود بدان واسطه بیگانه و غمگین پیش شوی و با مطلب تو بالاتر
از امور دنیوی شده است و گشت جدید عجیبی بگمان تو آمده است و تو بدل از عالم تعالی شام قرسیده
است با من شرح بگو که از این مرتبه هر چه مقصود دل تو باشد من تو را بآن رسانم و خاطر تو را از آن
پریشانی باز آرم و تو بمقام آرام و تسکین بهتر چیزی نبود اگر این نوع سخنان و تسلی خاطر **رامچند** بود
رامچند دانست که طبیب حاذق رسیده و درد و بیماری زود علاج خواهد شد چنانچه از سخنان او رامچند
شگفته خاطر شده و درد از آرام و تسکین یافت **اول برگ از براگ پرکرن که براگ و بیتاب است**
تمام رسید فصل دوم در براگ اچهت در بیان حال اول رامچند که چون جدید گشت عالم عجیبی در دل او جای شده
خاطر او از مشغول این عالم سیر گردیده و آن را بزبان سنسکرت براگ اچهت گویند چون شروع در
کردنک از احوال دنیا و پیدا شدن نور قیومی و عالم ما لا عالا یا اهلیک گیسه به یهرجاج تمام شد کرد چو
شروع در دوم برگ براگ پرکرن نموده بیان احوال رامچند بسیار و شکوه که چون آمد از روزی رفت دیمی
از رامچند پرسید احوال او مجمعه رامچند تعظیم او بجا آورد و بسیار زمین تام باد ایستاده کرد کای گیسه کامل
و ای مرشد راه نما چون دریافت این نوع حقیقت نموده و حالا از حقیقت حال من رسیده حالا ضرورت است
که حکایت حال خود را شرح سازم و در دل خود پاشیر تا که طبیب حاذق بیماری درد رسیده بازدهم است
خواص درگاه حق هر که رامچند در خانه راجه جسرته زاده شدم و مادر جهان حالا با نواع نازونعمت پرورده
از ما تولد تو اما نا رسیده و از ما داد شعور رسیدم هر از آن راجه حالا باستاد سپرد که علمهای ضروری
بشر را دو گوهر انم و ضبط قاعدهٔ حکم نجوم و در خدمت او تهذیب اخلاق و کسب آداب کردم و از نظر
و کرم استاد و معلم دانا حالا در هر چهار ده علم ماهر و دستور پیدا شده که در مباحث از امثال و اقران
رنجوم و صاحب فضل و دانش و علم و دریافت کامل گردیدم بعد از آن راجه ماهران علم تیر دکان و
دست آزمایان انواع اسلحه از نیزه و شمشیر را تعین فرمود که حالا تیر اندازی و اسب تازی و چوگان

براگ پرکرن
آنکه بنده بحکم عقل پر بیان او را کرده
و او را از اسباب دنیا و جهان نفس
بیرون آورد

براگ اچهت قطع علاقه
از دنیا و شغل آن و ترک
صحبت اهل رسیدن
بود

بازی در دقایق آن را چون خوشتر دیدم از کار فرمودن جمع اسلحه و فنون سواری و تیر اندازی و سواری اسب آموخته گشت
کردیدم و بعد از آن از حکیمان و کاردانان قواعد ضبط ملک و رعایت رسوم جهانداری و آئین عدالت گستری
در رعیت پروری بسیار نیکو فرا گرفتم و بعد از آن هیچ دقیقه هیچ کاره از فرو نه گذاشتم و در جهت راجه شدن و مجرد
شده بسیر و گشت عالم برآمدم و جمیع تیرتها و زیارتگاه‌ها رسیدم و از اهل آن گوشه‌نشینان و مردان راه
یقین را ملازمت نموده از ایشان استفاضه نمودم و از برکت صحبت ایشان فایده‌ها گرفتم و مراجعت نموده باز
بملازمت راجه رسیدم و در خدمت قیام نمودم و چند گاه در آنجا بعیش و فراغ گذرانیدم از اکبیر کام
در آن اثنا ناگاه فکر آخرت که در خاطرم راه گرفت و چیزی نیکو در احوال عالم فرو رفتم و در مانده و متحیر گشته خود
اندیشه کردم دیدم که هیچ حال این عالم بجز از فنا و پایداری ندارد و این دنیا سراسر پر از رنج و محنت است و
و شر او هزار شر دارد نتیجه آنکه آن کسی که بنظر زنده در می‌آید و بکار و بار خود مشغول است سیما معرفت که
خلل‌پذیر و این همه اسباب مشغول را بجا خواهد گذاشت و آن را که دیده می‌شود که مرد معین است که او باز زاده
و بعالم آمده موجود خلل کردید و محنتها و عذابها بسیار گرفتار دنیا گشته خواهد آمد حاصل که هر چه هست در جهت
رو بزوال و فنا دارد اگر چه بظاهر دیده می‌شود که کمال ذوق و راحت و نهایت آسایش معیشت در سلطنت
و حکومت و سرداری است لیکن چون بنظر تعمق کرده می‌شود و از روی تحقیق تفحص نموده می‌آید مشخص نمی‌شود مشغول سلطنت
و جهانداری مایه هزار هزار رنج و کلفت و اندوه است که با بجهات وضع و قواعد آن واقع نیست در نگهداشت
ولایت و ضبط لشکر و سرحدها انواع پریشانی خاطر و دلگیری است و از نفرت و عقوبت در بند و ایام قشون و
و عمال در مهمات ملکی راجه نوالت گشته هر چه حال پیش آید و وقت شون و از این جهان رفتن جهان گیر با انواع
حسرتها و اندوه بهمه اسباب ملک و با هزار هزار درد و دریغ از جهان می‌رود و نیز باید دانست که کلانتر و سرداری بسیار
نارشت رو سیه که ناچار هر یک آن باید شد و آزار جهاندار آن بادشاه مشغول بستن و کشتن و مصادره فرمودن
از اکبیر کام اکثر کسی که مال زن و فرزند و خویش می‌بندد و اسباب جهان را خاصه خود می‌شمارد و می‌گوید که
این فرزند

این فرزند و این زن و این خویش من و این از من و آن از من لیکن تعلق بسیار کرده که هر یک از ایشان
از روی علاج و کردار خم و شر نسبت بی و سر نوشت خود با بین دنیا می‌آید و میروند و هیچ یک از اینها با دیگر نسبتی
و نسبتی ندارند و بدست سرنوشت بی‌اختیار است در یک تخته تا از آنجا در غرقاب بسته و انداخته و یکجا مضبوط
شوند و اصلا میان آنها تعلق و پیوستگی نباشد و در نفس الامر و حقیقت چنین نیکو ملاحظه می‌شود معلوم می‌شود که ذوق
گرفتن و بهره بر داشتن از سلطنت و کامرانی و ملک داری و جهانبانی چیزی نیست و بجز از فنا و پایدار
و در مشغول آن انواع پریشانی و گرفتاری است و در روز آن اثنا و حسرت از اکبیر کام جوانی خود از
مشغول این جهان و قید زن و فرزند و مال و اسباب دنیا و مثل آن چیزی شعر خاطر و ملول گشته که از
گذر را از قطع راه در ریگستان که آب و آبادانی نیست باشد و گرفته شود و بخواهد که هیچ جا بیابان
گذار باید و از بسکه اندیشه این دارم که خود را از این گرفتاری عالم چسان توانم گذرانید و قید تعلق چگونه
از گردن بر همزده خلاص شود در فکر چنان شده‌ام که در حق کسی ناگاه از رخنه که درین او واقع باشد آتش
در پیچیده و در گیرد و از دود آن خوش بسوزد و از نسبت درد گرفتاری اندوه عالم عجب دارم که سینه من چرا
تنگ و شکافته نمی‌شود که از سنگ خاره سخت‌تر است و درین غم هر زمان چشم من از جوش سینه پر آب می‌گردد و
گریه بر من غلبه می‌کند می‌خواهم که فریاد کشم و زار زار برحال خود گریم لیکن از شرم مردم آن اشکها را فرو می‌برم
و گریه را نگه میدارم مدتی که آنچه از مال و منال و اسباب دنیوی پرستم یقین میدانم که سراسر مایه رنج و محنت
و غم فراوان است که صاحب آن در فکر می‌باشد که چگونه نگاهدارم و چه سان نگه دارم و مبادا ضایع
شود و دزد ببرد و تلف شود و خانه و حرم و سرا در خود بیابان و برادر و حرم و کنیزان و فرزندان و توابع می‌بینم و جمعیت آنها را
ملاحظه می‌نمایم معلوم می‌کنم در این جمعیت آخر روبه پریشانی دارد و این خانه پر از غش و سرور منزل ماتم و درد و محنت
خواهد بود و هیچ کدام از احوال دنیوی و فانی بود و پایدار نیست و این دولت و اقبال که جهان رفت از جهر درون
کار و بار است نیز مرا بغایت ناخوش است و موجب ملالت و آسایش نیست نتیجه آنکه مهر و اقبال ایام‌هاری

اکبر زبان را خاموش دار

عجب است که در آن وقت داری بیاشد داخل قسمی ندارد و چاه و چنین چاهی رسید مانند راه چه بد تعبیر و به او را که
مستحق عنایت و التفات و مستحق پیش او برابر باشد و این طبع و اقبال [illegible] که با کار را می
از نشسته و کردار زشت همچنانکه شود و در اوایش می فرمایند که صاحب طبع هر چند برادر آزار و جفا کار و بد چهره
مروت دوستانه باشد و خلق بیازارد و این طبع گردد و با این اعمال زشت و سیرتهای نا خوش همدوش
بوده بس که کار بود این طبع همراهی اعمال زشت بعینه چنین شبیه شده باشد که ماری در دهن زهر انداخته باشد
اگرچه بسیار مدت خود عیبی ندارد و لیکن از اثر نیش زهرناک شده و عیب پیدا کرده و یک عیب بزرگ طبع و اقبال
بشنو و خوب تماشا شده و طبع [illegible] داده او راست ساده و اخلاط با همه یک و همراه باشد و سخن
نشنود و با خلق بزرگی و علامت سلوک کند و بعد از آن صاحب دولت گشته و طبع ساده را به با همه کس آشنایی
کند و سخن درشت گوید و کور و کر و لنگ گردد یعنی کمال کس نرسیده و سخن حق نشنود اگر گاهی سخن گوید بهر از
دیگر بوده باشد و حال او بعینه چنین نسیم خوش آینده که بعد از آنکه او را بر بالای یخ و برف گذار افتد
گزیده شود و مرد که بدیت و عالم و صاحب ادراک و دانش و خرد و پرهیز و شجاع و با خلق حلیم و آمرزگار
باشد از سبب دولت و اقبال اوضاع او گردد بد سیرت و کج خلق شود در رنگ جوهر نورانی چنین نیکو آلوده
است به [illegible] آلوده که روشنی و صفای او بالا پوشیده و تیره و مکدر زود را دیگر این کس را که میگوییم در
دنیا کم یاب و نادر الوجود باشد و چون ایشان غنیمت شمرد که صاحب دولت و اقبال باشد و قدم او
امنی باشد دوم مرد نیک و دلیر که کار را سرکرده خود را سلامت داند نیاورد سیوم آنکه راه کارسازی و بخشش
و چاکران و همراهان رحیم و مشفق باشد و کمال همه نکران او بود حقوق خدمت قدیم را ضایع نگذارد
و نقد دار آشنا باشد و این طبع و اقبال بعینه چنین در خشکی باشد که از بالای خانه بیابان و چاه بیرون آمده
روئیده و بلند شده و کلاه آورده که بدون نگهبان از آن خاطر و حال نگاه و بعد از آن بسیار میرسانند
ولیکن چنین کس بسیار شده و بخشیده [illegible] که هر که از و دانسته بهره ای از او هم داشته باشد حقیقه

حال اقبال

دانه [illegible]
نیز دو [illegible] چون [illegible] که مطلوبات و ارباب
جنس باشد و [illegible] بسته و با بسته
[illegible]
[illegible]
در صورت [illegible] و زبان [illegible]
دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]

طبع [illegible] باشد و [illegible]
و [illegible] چشم باشد

چو [illegible] راه [illegible] و دال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حال اقبال و طبع را شرح شنیده باشد و چون آن بهزادهم از شغل چنین کس آن را پیدا کند و هم رساند اعتقاد
از عمر و زندگانی کوتاه را آن قدر مدت [illegible] کرد که گیرا از آن دولت و طبع جا ساخته و با استغنا بهره
توانم گرفت و این عمر و زندگانی ما به از بعینه چنین آن قطره باران تصور کنم بر برگ درختی و از آن
شاخ نگون واو بر آن باشد که البته از آن برگ نگون بر خود ریخته و جدا شده بر زمین افتاده
بدانکه گیرنده شناخت پروردگار در کی آن کامل و دریافت آن دانش مطلق و در همه جا ظهور اوست در دل
او محکم نشسته باشد و معرفت حق حاصل او شده باشد عمر و زندگانی او [illegible] داده و چند شب
و آن گستره بود که از حقیقت تمام او نرسیده باشد و عرق داده و رسید و معاملات دنیا بود حال او بعینه
چون حال کوری باشد که او را مار گزیده و زهر آن مار بر تمام اعضا و رگها و پوست و گوشت و تن او دویده و شعور او را
از او برده باشد و دیگر بود از خود خبر نداشته باشد از کسی که مراد این عالم عمر و زندگانی خود تا بماند [illegible]
[illegible] که او را بر سیاه درخشش برق بخشد در آید و [illegible] و غایب شود [illegible] مدام
[illegible] که باز ساده و ام توان آورد و [illegible] و در چشمه آب را که از تاب
آفتاب [illegible] پیدا شود توان در رشته کشید [illegible] عمر [illegible] داری او چشم [illegible]
داشت و این عمر و روزها چنین ابر هوا را مکرر آورد و [illegible] که به زبان [illegible] آن را [illegible] گویند و چنین
[illegible] باشد [illegible] چشمه آب [illegible] پیدا کرد [illegible] و دانکه آن [illegible]
و آن چراغ در حال [illegible] مدام [illegible] حق عمر [illegible] باشد عمر او
محض [illegible] که محض [illegible] او زیر بار خشم [illegible] در حقیقت [illegible]
منتهی [illegible] که در آن شناخت حق حاصل شود و در آن حیات کار [illegible] که او از سبب آن کار
از [illegible] و بازنده [illegible] و اگر [illegible] وجود [illegible]
بجان زندگی دارد لیکن از معرفت و شناخت حق [illegible] از [illegible] دانسته شد [illegible] آمدن از جهان [illegible]

از سیاه [illegible] درخشش برق
[illegible]
در [illegible] در میران [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] دیگر

در حساب نیست که به دنیا آمده کار کند که دیگر باین جهان نباید و از راه چشم زاده نگردند آنان که از اراده شده‌اند
و مردان خلاص شوند چون حریر باشند که هیچ وزن بار نیست اگر … باشند و هر که از دانش و کمال
و قدرت حق از باطل دور باشند هر چند … باشند … باشند که گناه …
کرده باشند و هر که در دیده ایشان روشن شده باشد و از هوا … خلاص گشته باشند و از کیان و
دنیا حق … کنند و هم … و تجرید فرمایند و هم بر آن عمل کنند زندگی ایشان … و بال …
و میان حقایق ایشان … تا اثر نکند و فایده ندهد و آن کس هر چند صورت خوب داشته باشد
… همراه او … پیدا کرده و خاطر … حق از باطل او … و لیکن … دور کرده باشد و
نفس … بر او غالب شده زندگی او بر او وبال باشد و حیات او … که بر گردن او نهاده باشند
… و دختران آن بار را به منزل رسانند از ریکبسر … که … زندگانی … و
… و … در زندگی … که از جهت … برگیرد … این
جهان خالی … و هر … هیچ چیز در این دنیا نباشد که خود … داشته باشد عجب تر
اینکه در این چنین عمر … آدمی … از خلق … حیات
… که این … و آن … که صاحب این همه
اسباب و … آهنگ … غایت … و از آن … و چنانکه
آهنگ … آدمی … درمانده
دیگر … از صفات ذمیمه و اوصاف … و آن همه …
… دار ریکبسر … که آب … شوم
… دنیا بهره توانم
داشت و یقین دارم که … آن همه هیچ … و خود …

در اینکه

در آنکه دیگر از آهنگ … شده … از خود … از ریکبسر که این
آهنگ … در تن آدمی … که … این … او در جهان
… از حرص و هوا و جمیع صفات ذمیمه … و کلان … ریکبسر … از آهنگ
… شده‌ام لیکن … و … شده است در خلق … این جهان
نهایت در مانده که دارم و … لطف … از احوال … حقیقت حال …
بگفتم … که … و … و … دیگر … آن
دارم که … آهنگ … باشد و مقصود … آن
… که … آهنگ … توام آن … و آنچه …
آهنگ … باشد از … آن … است و … در آن … آهنگ …
… آن … توام … این … که در درون آدمی باشد و …
… و … کرده … و این … که عبارت از …
باشد … برهم … که … آن … باشد … و …
… باشد … در … باریک …
… باشد که … در حرکت … که …
… قرار گرفت … و … خشم … که …
باشد و … که … و هر چند مطلوب … و آنچه … آن
… شده باشد آن را … دار ریکبسر این … که … باشد …
… دادن او … شده‌ام و این … که … دارد …
… باشد … که … بوده باشد … و …

… در …

خورده است و در هم خبر داده و گفته اشتهی است و ارکسیر را که چنانچه کرد باد عظیم خانه‌ها و برگها را از روی زمین بر
داشته و در هوا برده و در میان زمین و آسمان به هم بر کرده مثلا این مرض که نقش بر کشش و به دوام هم بر روی زمین
و برگ و انبساط در یکجا قرار گرفت نمیدهد ارکسیر چنانچه مرجوب درازا آن را بکش آب کثیر که به یکجا چاه
با دو چوب که به تقدم آدمی که سر بار آن سر بالا فرو برده و ایستاده کرده باشند و سر پایین پیچ بسته و کلاه آنچه در تحقیق
ساخته باشند که هر گاه در خواسته باشند که آب از آن چاه بالا کشند آن ریسمان را بجانب پایین دراز
کرده [illegible] دلو آب در آمده پر شده و بعد از آن دست از آن ریسمان باز دارند که از اسنگ
باران سر دیگر پایین کشد و آن سر بالا به هوا بر آید و دلو پر آب شده بر زمین رسد [illegible] سر بالای
آن مرجوب که در واسطه آن ریسمان لطف بالا میل کند [illegible] در زمین فرو شود و این حرص و هوا که کار
[illegible] بالا برد و کاهی در زمین و تنگ [illegible] اکسیر چنانچه [illegible] پرورد که اگر [illegible]
سر او به آسمان رسد و پای او در زمین فرو آمده [illegible] او بر آید و [illegible] او را پوشیده
و دست او کار کند و زبان او [illegible] اعضای او را معیوب [illegible] این مرض که
در کمال قدرت و تصرف است [illegible] و این مرض عجب پرورد و قوت است که تا
دلایل آتش شعله او سوزنده است و کرانه بی‌نهایت هم [illegible] دارد که [illegible] کوه کران سنگ
پیشه در ته تاریک آن دره [illegible] ارکسیر دریا را توان [illegible]
سوزان را توان [illegible] علاج [illegible]
و علمها و کارها [illegible] بیان [illegible]
و در هر دو [illegible] عالم [illegible]
در زمین و عالم [illegible]
عالم [illegible]

در ان کوشش

در ان کوشید و خوش‌باران آورد که این مرض حرص [illegible] که موجب حاصل شود و از صفات [illegible]
حق [illegible] ارکسیر [illegible] که این مرض حرص سرمایه اصل رنج و راحت و باعث شادی و غم است [illegible]
زمین صالح است که اعمال خوب و زشت [illegible] که اگر این مرض حرص [illegible] رنج و راحت
و شادی و غم خلاص کرد ارکسیر آدمی از حرص و هوا [illegible] مرض حرص [illegible] تاریک شب است
و چنانچه در آن تاریکی شب جغد و بوم شوم [illegible] در پرواز باشد در این تاریکی شب حرص و هوا انواع غمها
و المها و کرفت [illegible] دارد که در آن تاریکی [illegible] زور و قوت باشد [illegible]
حاصل کردن [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] که این حرص و هوا آن
[illegible] ارکسیر [illegible]
[illegible] و چون [illegible] پرواز نموده [illegible] صحرا [illegible]
بار [illegible] این حرص و هوا [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] ارکسیر [illegible] این حرص و هوا [illegible]
[illegible] صاحبان [illegible]
[illegible] این تاریکی [illegible] قوت [illegible] این حرص و هوا [illegible] تاریک است [illegible]
[illegible] روشن [illegible]
معرفت [illegible] حرص و هوا [illegible]
[illegible] این حرص و هوا [illegible]
کار [illegible]
[illegible]
[illegible] این حرص و هوا [illegible]

بر هیچ زمان نبود و بجایی که رسید لیکن کس حاکم نباشد او با تنی رسد و بلکه این حرص ماده رنجوریست
و غلطه بهوا بر آید و غلطه میل جا باشد نماید و جا بی‌چون او کار بسوز سینه هر کس باشد و در جهان هر نوع عیش
و بیمار ریحش که از آن جهان نتواند برد و این حرص گفت که در مردم پیدا شود و از آن بجان رسد و مردی که
در گوشه خلوت نشسته متعرض ایشان نشود و بسیار ریاضت و میزان حرص و از آن عجب بپرهیزات و درمان
هنر ریشها نام بیمار است که از او هیچ پیدا شود و طعام سلاد معده زهر سر زند و قی آورد و مگو سلامت باشد و ارباب
حکمت و صاحب طب آن را صفرا و بخار گویند و آن را مداوا و علاج نباشد مگر با فنون و فنون آن جز رنگ خوانش
دگلو نباشد و اگر ولد ترك نشود او را این بیمار نوش نتواند داد و هرگز نزد بچه دار است و چنانچه او چه
خوشا از بهر بهبود کرد اند و بر جا نشسته هیچ این حرص مردم را بهر رنگ که خواهد حالها بکار کرده و شغل سر زد
و او را کرد است که نه چنانچه شیخ حضرت پیر اعظم کامل نیلوفر ارشکه کرده هیچ این حرص از بس نظر کردن
او بهر چه تعلق کند و مطلوب او باشد هر آدمی را خشم و تنگی سر زند و هر آنکه آتش سوزنده در چوب و سنگ در آید
آن سرایت کند و آتش در آن جا ماند از در آید آن تمامه که حرص در هر آدمی تأثیر نماید و در در دنیا محبوب است تغییر و
دشمنیها را ما ندارد و با آنها یار نشود هیچ تربیت نرسد و مردی که با علم و حلم و وقار و در کار عقلی و مرد دانا باشد که و با
بر جا نشسته این حرص ایشان را ماست مغرور شده و حس و خاک را از جا بر کند و بهر بو کرده اند و پیش ایشان ساده
و پیشرو پسر دوا نمود و ایشان و حیران بهر طرف رو گشته و در هوای دولت فرشته و بهر او را که دولت و عجب تن
لطیف و غیر او که عبارت از هیچ باشد نمود حالا عجیب ها را این تن کثیف مرکب از آب و گل بارها شمیم
و یک یک را چنان بینیم و بگوییم که این تن ظاهر و هست سر بسر ترکیب این از برای رنج و آزار جان است با مرادات
و آنچه مدار بر است که رگها و پیها و استخوانها و گوشت و پوست و چربی و رودها و دیگر چیزهاست و هر عضو او دوست
و با رواج چندین اجزا احتیاجها دارد که آن را بر گها و پیها بسم پیوسته‌اند و در رنگ رنج عیب راه که بید و
که پیه و با ریه ها و چوب ترکیب کرده و با بران کشیده شده باشد و استاد آن را در بغل گرفته می‌نوازد و در نوای

اندرون ...

دردهش

محله ... کرست
کر ... با چراغان ما فرو کرده ... غیر
... ایشان ... باشد و ... در
انکار ... ایشان ... و ... بود
... ایشان ... آورد و
... که ... هیچ ...
... که او ...
کرده ... در
در آید

آورد و هم چنانکه همراه رخوت او بهر او ... از هیچ کار و نیز آید و این تن ... هر او که در قناعتی
انواع بیمار رنجها و دردها و تشویشها با خانه و منزل است و درد تن که نه مرد خود است مگر آنکه صاحب او چه
او همیشه در محنت و غم و پریشانی و رنج که سرما و گرما و محنت میکشد و صاحب این خانه هم نقش آهنگی و دو جو گران
که در وی پیدا و چیزی صفتهای بد و مذموم و اوصاف نامحمود و فرزندان او نیز و آنچه می‌گوید هر یکی از ایشان این تن
و غمخواری او را نمود و در این نشست و چون خدمت و در این سال و آن با وفا و کردار نیک و اعمال پسندیده لطیف
تن مست نگو هم بگذرد و رفت این تن آنکه دل خوش دارم که هیچ و قصه او را که فانی و ما باطل است که رخصتی و دوام
در زوال و قفس را در احوال آن بستم و عدا که در خانه رسم کار و ما ده گاو و دکان و شتر و بز و میش که بیدار شده در
خانه این تن که نقش آهنگی است و حواس خمس چهار آن جانوران جاودانه و حرص گویا زن نفس ناطقه است
و نفس و چون خادم و هر جنگ آهنگی و جو خواهد باشد و بر در خانه دیگر ما دهد و زینه سلامی بنهد و بر در خانه این
تن زنان گویا مادر و دیده است که بهر جفت زنان و نفوذ او باشد و در دیوار ها بر خانه هیچ عنصر همچنان
جانوران مرده بنهند و در این خانه تن و ما ندانست چه کار را سخن آن مرده جانوران در دیوار و چهار عنصر و طبع سره
و بعد از که جلای سلطنت و کام رانی و مراد خوش برآید و نه فرزند و زن و نه دولت و مال و نه جاه و نه جلال که قومش
و بهره برداشتن از داخل حواس مطلوب است چه آنکه این تن و آنچه از حواس او است همه را زود در زوال
و فنا است و بقا ندارد که تجربه اوقات مختلفه معدوم و نابود شده لیکن اگر بود از فنا و باید که سبب آنست
قابل هر دو است میسر و این تن از هر گونه در دل هیچ لطافت و پاکی که ملائکه را او مر دوست چون اطراف که هر
چند بشوید و پاک سازد در نهایت آلوده باشد و از در دل گوشت و چربی و خون و چیزها و دو و او بیراز آلوده که
دیگر دارد کدام خوبی و چه لطافت داشته باشد که کسی دوست دار این تن گردد و دیگر این تن از روی گذشتن اوقات
پیر و نا توان گردد و چیزها و علل پیری بسیار میرود و در این حال تن با دشمن و که را یک است باشد و هیچ آشنایی
و فرق نداشته باشد که چنانچه که امیر ضعیف شود او پیر شود و چنانچه که امیر در پادشاه هم میرود با چنانچه گدا و فرما داد

و چاره چیست و آنچه عارض تن که دمی گرد و پادشاه را بر عارض مشغول و بیمار کام پسران تن را کدام خوبی
وجه لطافت باشد که فاما روح سپندار بهوا اگر در وی خشنید برف و در هوا دید که هر ست که بخار اگر از اوقات وقت
شام در هوا شهر را دید آب با قصر او عمارتها نظر در آید و در حقیقت چیزی نباشد مگر هجو هیچ وجه ادراشته
باشد که آن را برهان اهل بینه کند هر بی که گویند و اگر ابر ناگاه کنوار و کاک که آن را برهان فاهر جهوه را یان
گوییند و شنیده داشته باشد در تن هم نوهم نقد و باید که بوده باشد و چرخ حسینبارین را طریق اجمال گفت و
بدست آن بخود حالا احوال تن را و اوقات ورا که ایام طفلی و جوانی و پیری باشد یک یک را تفصیلی یاد کنند و هیچ
و جسمها را و را شمار دهی آورد و میگوید که این عالم را مانند دریا بی کنار و عمق بی دان و چنانکه دریا را موج و حباب
بکار و غیره باشد این دریای عالم را احوال مختلف بود از خورد و جوانی و زادن و شدن و گمون و نشست و خواست و دار
و نیستی و چنانچه در بدن باد دریا را در حرکت آورد و این جهان هم دایم از حوادث و وقایع در جنبش و حرکت
باشد و از حال بی با گردد و اول درین جهان چون کسی از شکم مادر و شکوفه آید و چشم باید گرفت و را انواع غذا ها و محنتها
دا تو دیگر گه که و در نهایت ناتوانی و زبان ببود و او را اصلا اختیار رو استقلالی نباشد و ما سد کلکان زبان
بسته بوده باشد و از خیال و فکر بهره نداشته باشد و در هر چیز محتاج و زبون بود و هر زمان چیزی خیالی در دست گیرد گران
باشد معلوم که درین عمر طفلی چه ذوق و چه حظ دارد و چه محنت و عذاب نفس کسی که چه میکرد این چه نوع زندگانی بوده باشد
درین حالت طفلی یا حب است و فرح و خاطر در نهایت پریشانی و ترود و هر سود و دست بود و در دم شتاب
و جنبش بر دوام غیر از آنکه این بود پسندیده و این هر دو صب یکی شود حالت متردد گشته و بدانکه جسم را آن
جوان را دو برف را در ما به اثر و در جنبشها آب را استقلال گفته اند لیکن عقلا رو پوشیده و جنبش بر دوام است جهار جز
نیست به گلاری و خامی خبر است لیکن تاول گفت که اینها عقلا رو شتاب زده که از فرح و خاطر عارت که ادا هم
و دیگر حالت ظاهر و حالت یک با هم مناسبت تمام دارد که چنانچه یک یک لحظه دم بجنبد و لا به تشبیه بهر تن است حالی
ظاهر باید که چیز لابه و زاری کنند و روند در راه هر گاه چنانچه یک با گرگ رکاب نشیند و دهنت نشود و جو گشته طفل هم اول گریه

دو چشم دو

آنچه گفته اند رسید
گلوار حرص بجا آرزوست و چشم
تعبیر اراده حرص کرده اگرچه در دو سرا
هوا از هم نام برده
نفس

و داشته ام و بعد و برخی مانند چنانچه یک در خوراک ملاحظه خوردنی و ناخوردنی نکنند و بخورشها آلوده و ناپاک سر
و هوا آرزو هست طفل هم درین چرا به ملاحظه باشد و مقید بیا کرد که نباشد و خوب ایام طفلی سالها باد
ازین بد توام گویم که چون ما در تن او را شست و شو و بعد و او را شیر خورانیده بر بستر خواباند ناگاه ماه را در آسمان
ببیند از کمال حرص و از طمع در آن ببیند که آن ماه بدست او در آید هر زمان دستها سوی او دراز کند و در انده
که گرد و سبب طامع و طمع بسیار ازین میکرد که طفل را باشد و او و در ایام بدر هر چه باشد آنچه را آلوده بر زر و زن با کد و غیره هر راز
و غیره از آنکه از ایام طفلی بر آید و شعور بسیار گشته چون هر او را بر استاد دهد که تعلیم کند از استاد چون که مرید او است گریزان
و ترسناک بوده باشد و آن از مادر و پدر و برادر عاقلان و چاکران پدر و ترسناک شود دایم در وهم باشد و گوشمال و چوب
و باید داشت که ایام طفلی سرمایه زندگانی و بنیاد هم در آن سرگشته و این ایام خوردی را از هر کسی که باشد سرمایه هیچ نیست و ناخوشیها
و ناپسندیدگیها و خرابه بدخلقی و بدخویی و تنزل محنتها و شهوات و هیچ مدت ایام طفلی کرد چه عیب بر وقت جوانی
و ناپسندیده ایام شباب را یک یک بیان نمیتوان دمید که گویی چندی ایام طفلی سالها بهزار ناخوشی گذرانیده بجوانی
برسد و گرفتار این فقرا ایام جوانی و هوسناک و غرور و فتن ازو پایه بلند گشته و در محنت و عذاب بسیار افتد
و چون جنبش جوانی در تن او در آید و تمام حسنها و قوا را بر او در افروخته و چنانچه شخص چون که هیچ چیز با رسیده گویند و منسوبها
با و گمان آن کس هم که در تن او چون جوانی در آمده باشد در گفتن و نشستن و خواست صرفه نکند و در هیچ حرکت و
سکون و جنبش ملاحظه نماید با کسی بسیار گوید و ما کرده بسیار کند و بجای رفتن رود و باید داشت که چنین که چون جنبش
جوانی در تن در آید عقل بسیار تیره و مکدر بسیار زرد و رنگ لکن که ایام باران که آب حوض و غیره بسیار تیره بسیار زرد و چنانچه آب
بدانست خود نهایت صفا و پاکی که بیند این عقل هم کمال صفا و لطافت دارد و چنانچه آب را باران رنگ تیره
و مکدر بسیار زرد این عقل را هم جوانی مکدر و تیره گرداند و دیگر حال خود جوان گویا آهو صحرایست و چنانچه آهو در وقت غلبه
تشنگی سراب را بغیر رنگ در جشمان را آب تصور کنند و از و بغلبه آب خوردن بدود و در آن بسته که
دارد ملاحظه نشیب و فراز و پست و بلند نماید و ناگاه در کوه و جنگل پریشان شود و در ماند همچنین حال خود جوان در طلب

تسکین شهوت نفسانی زیرا که به منزله سراب است نسبت به مطلوب و مقصود چه تشنه به دو دوران دویدن تا کار
گرفتار رنج و عنا و گرفتار بلاها که لازم شهوت نفسانی است از بهار خوشی و سکرات کرده که دیگر شهوات و حدود الرای
گرفتار رنج حاصل کند و این جوانی که با کمالات که هیچ کمالی که در دست بیرون کند و در دست گرمی رنگ
برنگ دارد همه وارث رنگ است رو در و هو جز تیره بخشد همچنین این جوانی هم بود و قوت هوی مایل که در وار قوت هیچ
جز دهای [illegible] کار هو رسانند و علاقه شده بهار که سر باشد که در ایام جوانی گرفتار نفس شرارت نیامده و در اشهوت
نفس تا آلوده نفس زده با کم کاری رود هر هم بوده از این لجه جو تحول گرد یا به جو کسی که عمر خود را بساعات بگذارد تا برای او جز آن تمام
باشد و آن جوان بیک نگی که در عنفوان شباب و در ایام قوت دیده با کاهیچ چیز نکرده مایه سر الذی بیان او برده
و مخدوم او در راه شرکت کرد بوده باشد و او همیشه با شکر نعمت و خدا و شاکر آن محبت دارد و از خدمت ایشان نفس برد
نفس که این جوانان با بی صحت نفسانی تحمل سرمایه بارها در رنگ در آوردن باشد و در کار کس و کاستن [illegible] و هیچ
جوانی به نظر نیسته که یا بات و زن بکار هم غفلت پیدا نا شیسته است حالا [illegible] غیبت [illegible] و دیگر
در زن چه چیز و کدام پسندیده باشد که طمع با آن میل کند که لطف هر صورت است از خط و چشم و رنگ و پای آراسته
کرده شده و پستان ها را از غذاها و گرهها از گوشت یا نا و ذات آب دو ساخته شده و آنگاه پدر او ساخته بچه ایست
در ترکیب اجزای او دید یا با مرده شده و از جای شکر دست و گوشت و رگ و پی و دانگاه باد و دم در او آمده و هر چه
که اگر هر کدام از اجزای او جدا جدا کرده شده معلوم که چه چیز و کدام لطافت دارد شده و هر در او پسندیده و آن اجسام نیز او
که حال ان ادراک و سندان و دندان او در تشبیه داده که گفته اند و هیچ از مروارید که از کردن او او آنچه باشد و با سنگ
نسبت نیست همان زن چرمی پیر دو نیم سوخته در زمین مرده شوره و چه و نهان و زغال و انواع جان [illegible] پسندیده شد
کند که چه و لطف صورت جسمی شود و سختان تن او را به اطراف که کرده بسیار در و حقیقت چون زن شعله آتش پسندیده که به و
ز شستن است و جا بچه ز شرمساری بشد که زمان او را سر به نگر که نیدود و در چشم کشند جوانی شعله موهای سر او است
و جا بچه آتش هیچ جلد جسم سوخته و این آتش گر راه که بسیار دوسته ساخته او شعله سوزد و جا بچه باد گر شهوت آتش را سر کند نه به
اوستاد این قسمتی

دست بر این آتش که و چنانچه دود و آتش سلامت است و هیچ دود و ماندن از این آتش حرمت و سلامتی باشد و بدانکه
و چون زن دام است برای گرفتاران شهوت نفس چنانچه صیادان که چیزهای بی دام را سنگ و شکار کنند غافلان گرفتار این
دام گردند و نیز زن مشت بایستی باشد چنانچه ماهی آن نیز قلاب بشر که هیچ ماندن با این شکر گرفتار میگردند و در
میمانند و زن ماهی را سر است چنانچه ماهی در آب باشد آب این ماهی عرصه چو و چشم گرفتن و زاده شده بدنیا در
آمدن چو و کمال و لازم آب باشد ای کمال و لازم و خبر گذشتن آب و در میان این مشت هوا و هوس جهان است
که در حقیقت در شرکت نهان و مضر چو و نیز قلاب این آتش حسن و خوب زنان است و ماهی عقل مرد آن امیر گفته و زن گویا
حقه جواهر است و صلی اللیلو و این حقه انواع جواهر ناپسندیده کمها دارد و چنانچه حقه را سر است با زنجیر و قفل لازم باشد این حقه را
انواع رنج و محنت ها و الم ها زنجیر و قفل باشد و هر جو دام از آنچه که آن را جوشش نکند و در جنت با دوست نه و ستایش
او نگنند که او خوشی از او است و رگ و گوشت و پای این همه دل بسته کی با اوست همچو و مردم از برای خوشی و عشرت
و مباشرت زن را میجویند و اصلا اصلا با شرکت و همچنان از نان جلت شد ام پس من از او جلبه کنم که بر کار او را و اکنون هستم
تمام عالم را که اشتم چرا تمام عالم را که اشتم بیا کلیم و از شهوت و محنت ها بر گردان کردیدم از این کسیر کار هر نوع و در خطا و
دار آتش ها را که در این دنیا باشد برای من سر کرده و من میخواهم که هر خود را با آن در ترک به بندم و مجتهد بهره گرفتن کردم و
سیدالمرسلین خلاق و ذوق آن کرد از او هیچ حواس حضرت نفس آدمی هر ذوق و آتش در تنور گشته چه لطف از آن چیزه
در گفته و آن که محلول نشده و بعد از آن از او انجام و از آن لذت گرفتن با زمانه نشد و گرسنه که هر نوع طعام چرب
و شیرین که میل تمام داشته باشد چون سیر گردد و استعمال نکند دیگر بخوابد که تنوری از طعام نگاه کنند و همین نوع دیگر
خطها و فو نهان نفسانیه باشد نیز از آن که حقیقت ایام طفلی و جوانی و نفس لازم لذت گرفتن و ذوق در شهوت و شهوت و حجاب
هر کدام از جا جدا اشهر و حالا مدت ایام پیری و ضعف نکند و دیگر که آدمی را جز پیر از ایام طفلی ایام جوانی می‌رسد
و آن ایام را با شهوت و محنت سلام بسیار رنج و غم که گاه اصلا چو باشد چیز نوبت پیری شود جوانی معدوم و نابود گردد و هر جا که
اثری نماند چنین آدمی پیر شود و پیت بر تن بخش و در شکم و گوشت عضا نرم و پر درد گردد و موها سفید میگردد

ظاهر آن که نوبه باشد

ملاذ است در رنج و غم
باشد

و لذت کمال و برکات و برکت و دوره
عمر زن نیست در دو دم قسم سپاه در
در حقیقت و ملک الایام هو اول
بین الناس و یا لعجب
الا امر من الله

نیز محرومات نفس و شهوت تا الله
با نهایت با زن گفته از ایشان هیچ حرمت
نباشد

نیز سلام از زن و نظر با جمال او
نظر هیچ گفته

و رنگ تغیر یابد و درو درون سراسر گوهرها پدید آید و نهایت تشنگی و ضعف رو نماید چنانکه سرها و گرما تطاق
کرده و تاب نیاورد و از آنکه راه رهایی نفس کوتاه گشته و او را ساعت فهم که برنشت و حوادث و نگوی کون
و جمیع حالات او تمام بحو ضائع و حال او مکدر چنانچه گویی پریوار بجهد و گوهر پر تو عرض و دوران گرد و مغز او فدر
عقب برود جشن کرده خستگی آید تشنه و حرص و آز برو غالب شده و این حرص و آز گویا بسیار او را هم آید
انواع علمها و پیشه ها و تمام حسابها و اندوخته ها در زمان پیری روی نماید و نیز هم و ترس و طمع سستیها پیکرد
و اندیشه ها رو دروا درون پیکر و کم شده چنانچه جوان گویا و ادا کرام و محتاج شوم و این ترس دو مرتبت
هرکه و هرکه از ورم و علاج دهد مداوا دهد و هر آنکه دهد و هوس که هر کرا دهد و گوهر علاج و تدبیر دارد در پیری ول راه یابد
ازین است آنده وار آن شطرنج معلوم شود چهره برده باشد چنین هوس شده پس گویا مرده است و در زبان هند چنیه است
و این مردم را بیش بصورت خاکستر آلوده نظر درآید و تیره بر رنگ خاکستر رسیده و چنین را بدمی خوانند و خود همه بر آنها
پیرمرگ است و مرگ گویا راه بزرگ است و موهبت و مرا بدیده و بعد پس پیر علم و صدق آن را بایست و پیشتر آمد
و بعضی گردیده و دیگری را که پیری گویا مشغول از بعید بر تو برسیده و جوانان و منزل بر خود بیانند اگر یکی پیدا شود و احتیاط
با زمان بشد این پیری را بر دو معنی پسران نیز کرده که در کتاب او در آمده که احتیاج چو هم ما توان است علم و در
و را در جدا گشتی شوند و با او پیشه در زمانه با پیر شده خبر رسیده که مرگ ازین حالت بهتر بود و دیگری را بسیار دیگر
دیده و جنگ ازو بوده تصور گریه بسیار غالب و بر بهترست و همچنین سر او هما او پس آید و جمع خوبیها و قوتها و علمها
و دانشها و هنرها و دیگر باشد با آمدن پیری ازین مکرر و حالات او تمام عیبها را با طمع و حواله و پیری را بمعلوم
شده و درین جهان هیچ خوب نیست و سراسر پر از محنت و عیبها و نهایت است و اگر کسی گوید که گیتی ماند و در جهان
درگاه حق را درین جهان ذوق تمام بسیار باشد با یکی که سخن درین است که هر نوع ذوق و راحت و درین
جهان نصیب گشته باشد و پاینده نیست و دائم نبود بلکه اوقات مختلف تغیر و تبدیل می پذیرد این زمان و وقت را
و رنج و راحت و شادی و غم و البته گشته میشود میشرست و آن نوش هر نوع جامه و لباس دو نهند
وحالی که بشد

و اجناس که باشد آن را برد و پاره پاره بسیار روز هیچ خبر و هیچ حال نباشد که زمان و وقت آن را فرود
فرو برده و نابود می سازد و این زمان و وقت عجب شهر است که شکم پرورد و بسیار خوار که هرچه یابد بخورد و سیر
نگردد و این وقت عالم بسیار بوجود آورد و بسیار و روز و فنا و از دست زمان و وقت همه کس و هیچ چیز خلاصی نداد
و آنچه پیدا شده او را با زمین و آسمان از فرسوده و فنا همه بسیار لقمه خوب ساخته و هرچه نظر درآید از خوب و زشت
و پست و بلند همه خوراک وقت بود مانند کوزنگه همان عظیم الجثه و پر قوت باشد و مار را خوراک او باشند
و این زمان و وقت این جنس پر خوار است که خس و خاشاک و خاک و سنگ و درخت و هرچه که است
همه بسیار بخورد و هرگز سیر نگردد و ادوع نزند و این زمان گویا درختی کلانست بسیار بزرگ است و این گول از
درختها هرچه خوب و معروف زمین همه باشد و برجهان وجود و نقشها بر زمان کرشمه ها و جمیع و تمام موجودات
هستند مانند بر آن درخت شاخها آن را پدید آمده و چنانچه بر آن درخت گول پر از شاخها پیوسته برگها
صورت که در وجود این شکلها و مدور نقشها را آفرینش برای شاخها و محبوبات هر نوع و هر جنس باشد و این زمان
و وقت گویا بحیرتیست که درو ذات و چشم اوست و او در جنگلی وجود در آمده از میوه های آن جنگل که عبارت از
موجودات و مخلوقات خام و پخته همه بسیار میخوردن تا که آن طرف داران و بسیار عالم را که اندرو است و جسم
و روحانی و مرکب و جمادی باشند و میوه های سر بر آن جنگل و جوانان را نوال که میخورد و درکن معنی را اشاره
است که خدا تعالی را با فرمان عالم هست و جمادات را آورده و بر هشت طرف زمین را حواله ایشان کرده و دائم
فلک بهشت و طرف دار است و بخش زمان و وقت که این عالم گویا کهنه خانه و چهار ستون او باشد و کیانیان و درین
درگاه خدا که بنده جواهر هر و حیوان خانه را گسسته و ساکنان باشند از جمله صاحبان خانه است آنها همه بسیار از زمین
برگرفته و دست آورده و خودرا بچنگ کنند و گشته اند و نیز این زمان و وقت گویا شخص هوسناک و جهد
آرایش که هرگاه که هر بار وجود موجودات را بر ستانست بریج و تم که کشیده و بصفت و ستاره پیکر شکلهای گوهر
مرا اندازد و ست عبارت از حقیقت و فرشتها و دهانیان باشد و بریج حقیقت آدمی و تم حقیقت حیوان بوده بار

هر
پیری جمع صنعتهای الله محبوب است ای جم
خواهد که یک هر صفت بر سیم
کاری را زان مناسبت بردست
گیرد

هر
از الهی حسب دیده و هم الهی حسب با راه آر
بسم الهی حسب علم و چار هم الهی حسب
بگیر ان اموری

این عنصر که تنور آسمان را گرسنه گوهرها را پراکنده میسازد و بهره پوشان میکنند و ماهی جرم میخواهد آن گوهرها
برچیده و جمع میسازد خرمن شاید [illegible] آسمانست و دیع و تخم کشیده بار در کشت و خوشه [illegible] پیشه و دیگر این زمان
دو وقت گویا صیادیست که در جنگل صحرای عالم شکار بر آید و جانداران عالم را که همه آهو و گوزن ذبیحه و شکار او هر کوش
این جنگل و این صحرای عالم باشند به تیر زند و شکار کند و در رسم است که در سیر شکار گوی او چو صیاد در جنگل نظر در آید
و کلهای نیلوفر در آبی دیده میشود درین عالم جا پرتو و جنبانها دریای تصور کنی و آن دریا را آن با دهر با [illegible]
در دریا باشد و آب آن را نمونه باشد که طغیان شوانند کو کلهای نیلوفر این دریا اند و در شکار رسم باشد که صید جنگلی را
گوشت بخورند و [illegible] و [illegible] را همراه برمیدارد و از آن [illegible] میخورد و [illegible] دیگر [illegible]
هستی این صیاد وقت و زمان درین شکار که جنگل عالم است این جانداران هر نوع و هر جنس را بر [illegible]
میدارد و نوبت و تدریج آن را میخورد و ماهی [illegible] رسم است که اهل شکار [illegible] همراه بر میدارد [illegible]
مرکب میکند این صیاد وقت و زمان [illegible] ضعیف و پیر را بدست خود گرفته درین جنگل می آید و آن را
در پیه هر جانور [illegible] که این [illegible] اند [illegible] در رسم باشد که صاحب [illegible] پیاله شراب بکام هر است
میگیرد چون این وقت و زمان را گویا تمام عالم اهل پیاله شراب است که بر کف ارست و شراب آن پیاله
دریا [illegible] این عالم را تصور کنی که پیاله را [illegible] و [illegible] قیامت [illegible] و این وقت و زمان
شخص غالب [illegible] که در معدوم ساختن و نابود کردن موجودات [illegible] عالم [illegible]
[illegible] که فنا کردن موجودات و معدوم ساختن [illegible] عالم [illegible]
میگوید که این صید وقت و زمان این جنس [illegible] جهان و [illegible]
[illegible] و [illegible] دارد و [illegible] این وقت و زمان [illegible] خوش
آواز باشد که [illegible] آینده [illegible] و [illegible] خوش و [illegible] دنیا که آن [illegible]
[illegible] دارد و این [illegible] وقت و زمان که همیشه فانی ساختن و معدوم کردن اهل عالم کمان [illegible]

اباکراز ان جهان

بو [illegible] رسید [illegible] نمیشد [illegible]
خبر

[illegible] که [illegible] رفت آمده

علم و دانش

[illegible] و [illegible] زمان [illegible]

وتر های این کمان اسباب برگشتن است [illegible] و [illegible] و [illegible] است که در وقت تیر انداختن
از کمان آواز تیر بیرون می آید و این کمان را رنگ [illegible] فرض کنی و آن رنگ کردن گویا این عبارت [illegible]
[illegible] و [illegible] بزرگ و غیره [illegible] و [illegible] و [illegible] جان [illegible] و باید دانست این وقت
و زمان گویا زند رقاص است که [illegible] و [illegible] و [illegible] است و [illegible] عالم باشند
و از رقاصه [illegible] رقص کردن [illegible] آواز [illegible] این رقاصه را [illegible] که [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] و [illegible] رقاصه [illegible] این [illegible] که [illegible] عالم است گویا [illegible]
[illegible] این عالم است و این زن رقاصه [illegible] و این رقاصه [illegible] آن
[illegible] که [illegible] نام [illegible] جهان [illegible] وقت رقص آواز ضرب و [illegible] این
رقاصه را آواز [illegible] که [illegible] آواز ضرب [illegible] درین وقت و زمان که
این [illegible] زنگ [illegible] که [illegible] است
[illegible] عالم [illegible] این حال وقت و زمان را [illegible]
[illegible] عالم را [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] صحبت داشتن [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] و [illegible] صحبت داشتن [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] این جهان و [illegible] این دنیا [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در پایان می‌رسد و کلا معلوم بود ما جوان مردانست که باید از صحبت ایشان کناره گیرد و درین دنیا پیش آمده و بگو کار ان
وصال ان و اهل سعادت که عادت ایشان صحبت شمرده درین عالم یافته میشود و دیگر کسی را که دیده میشود که اراده شده
و درین عالم آمده نقش کرده می‌آید و او را مردان درویش رسیده [illegible] و ازین عالم رفته [illegible] که او باز درین عالم هم
[illegible]
[illegible]

وقت بود و در خواب [illegible] و دام [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این دنیا را [illegible]
[illegible]

نسبت به این جهان چون خورشید و معتقد بود که هر زمان بصورتی دیگر برآید و [illegible] جلوه نماید و در مجمع درآمده رقص و پای
کند هر وقت جسم گرفته بصورت زنی برآمده مشغول کار و بار گردد و لیکن از این مشغولی به جهت [illegible] از دنیا هر که او را از
تردد وا آمده وقت این جهان خلاص گشته محمد بعد از آنکه از مدت عمر که در شناخت [illegible]
و اکنون [illegible] شروع در مدت عمر و اوقات آن نشسته و میگوید که ایام [illegible] گذشت [illegible] آب از آن
برف [illegible] آنچه در آن ایام عمر [illegible] گذشت و [illegible] به پیری و ضعف رسیده از آن [illegible]
گردن از [illegible] و این ایام [illegible] گذشت در رنگ [illegible] و مانند جواب و خیال
تمام [illegible] باشیم [illegible] که بر جهان [illegible] در [illegible] و روح جان [illegible]
[illegible] در رنگ آن آب دریا که [illegible] آتش [illegible] گردد و جمیع اوقات به یک رنگ باشد
میکرد [illegible] عشم [illegible] میشود و [illegible] و در این جهان [illegible]
از احوال زمانه بسیار [illegible] حال این است که [illegible] میکرد و [illegible]
و کار [illegible] کبیر از [illegible] اندیشه و این [illegible]
خوش [illegible] [illegible] و در این جهان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و پیشتر از وقت
این اندیشه [illegible] که حالا [illegible] و [illegible] داریم و [illegible] در این وقت که چه را
[illegible] که خلاص کرده ایم [illegible] چه کنیم و چگونه چاره نمائیم این [illegible] دنیا [illegible]
و آنچه [illegible] زهر [illegible] آن زهر [illegible] که خورده باشد [illegible]
و این زهر [illegible] گفته ام [illegible] حال را [illegible] گشته [illegible] که این
زهر [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] که از رنج و راحت [illegible] و [illegible]
محبت آن [illegible] دنیا باشند و مردم [illegible] حقیقت [illegible] از رنج

و راحت و خرم

و راحت و خرم و [illegible] آزاده باشند و احوال دنیا را [illegible] و مردان [illegible] اصلاح [illegible]
در [illegible] و مراقبه [illegible] بوده باشند و [illegible] که این عمر [illegible]
همراه [illegible] آن [illegible] باشد که آن آب [illegible] افتاده باشد و ممکن نبود که [illegible]
در این [illegible] از [illegible] حواس بهره گرفته [illegible] برق باشد
[illegible] و ایام جوانی [illegible] آب [illegible] حال این عمر و [illegible]
و بهره گرفتن از [illegible] عمر [illegible] رسیده و این احوال را هیچ [illegible] کرده ام [illegible]
نموده [illegible] و این [illegible] در [illegible] باشد در درون
خانه [illegible] چون [illegible] ملاحظه [illegible]
و [illegible] که [illegible] در رنگ آن [illegible] هیچ [illegible]
نباشد [illegible] که [illegible]
[illegible] صفا و لطافت [illegible]
[illegible] کبیر [illegible]
کرده [illegible] همراه کرده [illegible]
و این [illegible] در اعتقاد [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] این جهان [illegible]
[illegible] که [illegible]
از [illegible] کبیر [illegible] علم [illegible] هر چند هر طرف [illegible]
همین [illegible] در این عالم [illegible]

نیز [illegible] برده [illegible] آن
[illegible]

[illegible]

[illegible] این است که [illegible] میکرد
و [illegible] میکرد

[illegible] خوانده

[illegible] همراه [illegible]
[illegible] همراه است

[illegible] تعبیر کرده

ظاهر [illegible] که [illegible] باشد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خارف ... همه اسباب گرفتاری شما کار ... دستگیر ... که از گرفتاری این جهان خلاص شده

بجای ... و از خطر ... کامل ... گرفتار این عالم ... رسول و دیگر ...

و نقش ... که ... [illegible] ... و احتمال آن دارد که ...

[illegible] ... و ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ترک کرده ام

[illegible] ... سلطنت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بال و پر زدن ...

بال و پر زدن ... عالم پاک و اهل مجلس ... ادراک و دانش

... کردن سخنان ... ایشان ... ایشان ...

[illegible]

[illegible] ... عالم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوجود پاک تو خاندان راجه جسرت شرف بزرگ تمام یافت و عزت و حرمت این خاندان ایشان درین جهان از
سبب تو زیاده شد از تو اینها چه عجب از تو این سخنان پرسیده شود از که شنیده آید بعد از آن بسوامتر حضور این
رکهیسران انچه را مخاطب ساخته گفت که ای رامچند جهت بران مادر و پدر که چنین تو جوهر لطیف از ایشان بوجود آمده
ای رامچند تو که کار خود را تمام کرده و از لطافت سرشت و صفای طینت آیینه دل خود را جلا داده و روشن ساخته
و جمال حقیقت در آن معاینه نموده میکردی و این نسبت که طالب و مرید را بعد از شنفتن در یافتهای بسیار روی داده و در تقلین
رکهیسران و مدتهای مدید سلوک نموده با سواطه هم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده چون گشته از رنگ
سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای حسب و شرف صفای از شکم مادر خود نسبت گیان را پیدا کرده بیرون آورده بود
و بی واسطه کتاب را حاصل نموده بود و از صفای خاطر خود هر چند از اسرار حقیقت واقف شده بود و او را در راه سلوک هیچ چیز
در پرده نمانده بود لیکن با وجود آن از رکهیسران و سالکان کامل از اطمینان می رسید و چنانچه آن رکهیسران او را ارشاد و
تلقین کرده و او نیز گیان نموده همچنین ما تو را ارشاد خواهیم نمود رامچند از بسوامتر پرسید که سکهدیو که بی
گیان را از شکم مادر بدنیا آورده بود و فطرت آن حد کمال داشت التماس است که باز حال او را شرح فرمایند
و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اندیشه گیان کرده بود و رکهیسران او را چه رنگ ارشاد داده اندیشه گیان نموده
بسوامتر گفت که ای رامچند این حال فرخنده و نعیت چنین حال سکهدیو است حال سکهدیو را در بزرگی و کمال بعد از این
داده که بشنید بحکایت و گوش کن دل برگذشت او که از گفتار این عالم اندک کهنه و دیگر باین دنیا باید و زاده شده
نمیرد و تمام عالم گفت ای رامچند او را بیرون از این اندیشه پیدا شد و این فکر در دل او که هیچ حال این عالم مدار عرش باید و
دیده میشود هر زمان متغیر میگردد و از حال بحال میشود یکی زاده میشود و یکی بسر می آید و دیگری میمیرد و از این جهان با آن عالم میرود و
در هیچ دیگر از راحت و یکی شاد و دیگری غمگین بسر میبرد که هر چه درین دنیا حالات مختلف است و اصلا بود از بقا و
ثبات ندارد و خرابی و شکست است و آنچه پاینده و پایدار باشد میبرد که کسی باد و بنده و مدار برای آن سه و دایم در جهان او کند
و همیشه مراقبه کار او باشد و آن پاینده و پاینده باشد که داشت برهم دهی مطلق و جز او کسی نیست خود را صرف طلب درین

داشت برهم

داشت برهم بوده و شناخت برهم مطلق را قبله جان خود ساخت و از روی انصاف و خطهای جسمانی قیدی بزرگ
و جاه و مدارا را اسکندر دگرباره گذشت و مانند زنده بدینها تمام که او عاشق آن آب که از زیر سنگ هیچ
هیچ آب و هیچ از و هیچ دنیا منسوب نشود و حال بلبل قطره آب بر سنگ بوده و پیوسته مستغرق طلب او باشد
سکهدیو از جمع علایق و آرزوها گذشته و خود را فارغ از آن گردانیده همیشه در دانستن داشت برهم سعی
و سعی خود را در بقای حق گردانید با شناخت و ذات برهم دهی مطلق اسلام و تسکین گرفت چنین او
صاحب کمال گردید و مانند رکهیسران کامل مراد خود رسید با دانه او در شهر از ما چهار روز او قات میکرد
درین دنیا بسر و دور بسر برد گشت او بکنار که بسر و واقع شده چنین بر بالای آن کوه بر آمد بیدیو بیاس را دید که
بر زور آن کوه در حضور دنیا داشت برهم و مراقبه برهم مطلق است تعظیم بزرگ آورد و از شرایط و خدمت و رسم ادب
فارغ گردیده او را التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای صاحب ساحت عالیمقدار حقیقت حال را بر من شرح فرماید که این
عالم بچه نوع از کجا آمده و از وحدت ذات در کثرت و در کجا می آورد و آخر این جهان بچه رنگ صورت می بندد
و این دنیا بچه طور پیدا میگردد و چه مدت میماند و چه تعیینات هر کدام از فنا و اسباب و جاه دارد چه چیز باشد و بعد
بقای آن تا چه کار میشود که در حال این عالم و حقیقت این دنیا و حقیقت برهم و شناختن این کار کردم بیاس بیدیو
التماس پسر شنیده و گفتن احوال او شده و پیدا شدن احوال او را شرح گفت لیکن خاطر بیاس متعلق نگردید و او
خود و مشغول دنیا برهم داشت او شرح عالم و پیدایش آن را با سکهدیو بطریق اجمال در بیان نهاد و منوجه تفصیل نشد
سکهدیو از آن بیان تسلی خاطر نداد و خواهش بر نهاد بیاس دید که مقصود او چیست با او گفت که ای
پسر مرا شغل دنیاست مشغول شده اند تو خود برو که تو بیان سیدانم عالم را هیچ از مقصود شیخ بیان نموده در نقل نیستی
تمیز کن و فهمیده آن را مدام لیکن تو را آن سیدانم که او اکثر مشتاق طالب خاطر او قایم باشد و تو را میفرستم پیش که
جنک پدر و او به حال احکام مذهب نشسته که در ولایت راجه شهر است هیلا نام دارد و جنک نام راجه آن شهر
و آن راجه صاحب کمال و یگانه بطرف خدمت برو و پسر او و علیه خاطر خود را درخواه که او احوال پیدایش عالم

از اول تا آخر به تفصیل بیان حال نمود و خاطرشان را از حوادث دوران و از عدم بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد کرد
سکندر توجه فرموده بعد از آن شهر برآمد متوجه ولایت دیگر شد و شهر به شهر تا شهری رسید دید که شهری معمور
و آبادانست و بسیار مردم در آن شهر خوشدل و در عیش مردم در آن شهر و هیچکس هیچ مصیبت و زحمت و آزار روزگار
نکشیده اند و هیچ بیگانه به آن شهر راه ندارد و در کوشک بلند جمیع در شهر خود را درگاه راجه جنگ ساخته پرده دار دیده
و سکندر و فیلسوف پیر پاس نگه داشت راجه با جمیع رسیده تا تمام شهر را به رقعه عرض نمود که سکندر و فیلسوف پیر پاس
که هیچکس که پیر و مردم غرض آمده و بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنگ از درون نه صاف و ضمیر او روشن چون
بیشتر از آنکه خبر رسیده به کمال او پی برده به خاطر او را دریافته بود لیکن بجهة امتحان ملتفت او نشد و بار او را نداد حقیقت آنکه
او آن شنیده دریافت که دنیا و هر چه درو هیچ چیز نبوده شد آن روز و آن شب سکندر و پیر پاس که آمده ایستاده بود همچنان
ایستاده بود و با هیچکس حرفی نگفت چون صبح شد باز راجه جنگ با علم دادخواهی عام حاضر شد و آن روز گذشت
و همچنین تا هفت روز و هفت شب راجه از اول سکندر بار نپرسید و او در یکجا ایستاده بود و با هیچکس حرفی نگفت و هفتم روز چون
راجه دید که تعهد سکندر از روی امتحان عیار کامل است و تغییر نیافته و معلوم که سکندر را عزت و حرمت در آورد و پیشتر از آن
که گبران و اهل حرم معتبر و نزدیک بوده که چیزی از انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای خوش آینده در پیش او
حاضر سازند و او را در غضب و تنبیه که داشته بود از آنکه سکندر به نظر بوده راجه جنگ به حرم سرا درآمد بار نبشسته از اطراف
او سکندر را آورده و خورد نیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب و مطبوع پیش او آورده و تعظیم او نموده و تو چهار روز گرده کاری نکرده نشسته
و تا مدت هفت شبانه روز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و گبران و اهل حرم او به نظر بوده و او هر چند تفحص کردند و از هر راه
درآمده تا یک او شده و دستها بجوار اینه او در سینه و دست پای او مالیده و ملازمت کردند و هر جا هر جا را تماشا نمودند
و هیچ یک از ایشان نبود که اگر ذره ای بتعصب و نفسانیت با او باشد البته میل نفس از دل هر خواهش سکندر نمانده بود
که از هیچ بار گرسنه و رها بوده به هیچکس متوجه نشد و هیچ نوع التفات نمود و در روز هیچ باز نکرد و هر باره نگاه هم نکرد تا
جنگ چیزی معلوم نمود که از تمییز نفس بیرون است و در دل خواهش و آرزو و گلو به نعمت و از محبت پیش شد از آنکه او فارغ گردیده

از آنکه

از آنکه که جهت چه شده بیرون آمده و دیده شد پیر پاس سکندر را گرد گفت بر تو بالا اگر چه تا بی کم تو مطلق برنخورد
شده و اثر را از جانب آسمان نگاه داشته و آنچه مقصود از جمع کردن و موجود شدن و به دنیا آمدن بود تو را
حاصل شده به غیر تو بشناخت پروردگار رسیده و دریافت سر مطلق کرده حالا بگو که مقصود تو از آمدن اینجا
چه بوده و غرض از ملاقات من چه داشت سکندر با راجه جنگ گفت که مقصود از آمدن من به اینجا این بود که از حقیقت
پیدایش عالم آگاه گردم و معلوم کنم که این عالم از وحدت ذات حق و تجلیات او پیدا شده و این همه کثرت در میان آمده
با من شرح گفتی و تفصیل خاطرنشان من بسازی که هر چند که اگر چه از پیر خود حقیقت پیدایش عالم را خاطرنشان دارم و از او شنیده ام
و تفصیل دار که از طب و از ریاضت بسیار تحصیل شده و بیان از او شنیده چنانچه در خاطر است و با وجود آن بیان تو اصلاح
دارم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنگ حقیقت پیدایش عالم را با سکندر در میان آورد و خاطرنشان کرد بهم
از آن سکندر با راجه جنگ گفت که از راجه معتبر است که درین جهان و جهت ناپیدا است و چون پیدا شد فرمود که
حقیقت پیدایش عالم از پدر خود پیر پاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او شنیده اگر چه بدل جا کرده از زبان حقایق
نشان تو همان را شنیدم و خلاصه در این نیافتم حاصل سخن آنست که پیدایش عالم و وجود این عالم از روی خواهش و اندیشه
ذات برهم و مقتضی اراده سر مطلق است و هر چه خواهش برهم در میان آمد عالم پیدا گشت و چیزی مطلق ذات وحدانیت
خود را از عالم و موجودات باز نگیرد و از علمای پیر برهم پوشیده نشود و جز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس موجود نیست و همچنان
وجود و تن هر کس وابسته به خواهش نفس اوست تا آنکه متعلق خواهش اوست که او را در پی شد او باشد در میان آنکه او هر بار در دنیا
می آید و می رود و زاده می گردد و هر چیزی خواهش جای و صحت او میشود و با وجود او دیگر باره در عالم می آید و می رود و او را برای
و مردن این دنیا هیچ نقص نیست که ترک خواهش دارد و در روز او بریده شده سکندر گفت ای راجه آنچه درخور خاطرنشان من شد
حالا با من بگو اگر از جهت علم دقیقه مانده باشد و آن را معلوم باید آن را بگوید راجه گفت حقیقت علم همین است که تو
میدانی و شنیدی که آن ذات پاک را نام و نشان و نهایت و نمونه و تمثیل نیست و هر چه خواهش ما اندیشه ایشان این عالم را پیدا کرد
و یک ذات که بار دیگر چندین دانسته شده و نمونه چیزی نیست خواهش ما از اندیشه او این عالم بر طرف میگردد و هیچ چیز

و این چیزها که گفته شده درباره جهل ... ...
... کتاب ... ... کرده
... ...

عالم را ... ...

... ...

مرحوم سبحانه که مرهمان دانشمند از سکندر بدر خود را که از همه خطها جداگانه پاک کرده و جوانمردی پیراد کرد به
و آنچه نقش خود کرده که آن عطاردی آیه چیز شد بود و خود [illegible] نوا آنچه گردید باشد آن را کرده و آنچه دانسته بود
دانسته یقین ما که تو را مرتبه چون ملک حاصل شده بخیر نخر که کسی بوالد بود از کردن نوع از قالب از جهت وابار
ن خلاص بسیار دو بود جان زنگ و حیات خود از قضیه ای شد از خلاص شده و از خواهشها و ملالها بار مانده به سلوک مطلق کرده
خوش باد زنگ تو و آفرین بر آن عمر تو ای سکندر و چنین ای مژده از زمان رهانیدی از جنگ [illegible] کامل و صاحب کشف
شده [illegible] خود گفته و رمانده شده بار خود داده از دارالحرب جنگ جسته به بار رسید به سرکوه همیشه فراغت
در این منزل کشت و جان مشرق [illegible] و جوهر در یا حق و کرو که ماندن خود منزل جوانمرد و از دو
و سلوک مطلق گشته بود و هیات بر هم مانده ماند قطره که در دریا هست و از خود غافل گشته متعارف دریا تا گردد و از تعارف باز
گشت و از سر [illegible] و از [illegible] با بر ما جهت گفت که ای دوستان جز با گفته بودم که تو را چه صفا [illegible] و لطف
سرشت نماند سکندر و پیر پاک سرشت و او از حال او پرسید پاک [illegible] حکایت در [illegible] کردم و حق آنست که در
زنگ سکندر بود و از آنجه دریافت کیان در من پیدا شده و چگونه بود از جمیع خواهشها و آرزو ها فارغ بار مانده و جان
محسن خود را کرده و آورده سلوک مطلق گشته بود به که تو هم چگونه خواهش و آرزو و ملال بدل خود را نده ای و بقصر خود و او
حفظ فارغ و بهار جسته باز دور که در کار این است و یقین دان که خواهش جنگ و عشق و آرزو فارغ نبخرا در بیابان
رسیده گردن [illegible] جا مرادانست که بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار بایی جهان حرام آید و سر و دهد و واده گشته و کرد
و چه ریسمان خواهش جسته باشد از نفس خود و گفته و گر بر گر باین جهان نیاید و مطلوب موجه او خواهش نفس و زنان
است و بعد موجه جهان این نیست که تو دو است که سرشت تو را سلوک به خواهش و آرزو که ما ند و تو [illegible] سلوک مطلق گردی که بعد از آن
از خواهش و عمل خود باز مانده مقصود در حاصل شود و مراد خود رسیده چون ملک هم از او گفت که از خطر جسته و
آرزو فارغ باز مانده بعد از آن بر [illegible] حق گفت ای جمع را مخاطب کرده و گفت ای گرامیان واز طالبان راه
حق ما بیابید که از سعادت [illegible] گفت و لطف شرشت خود که را نچه را دور داده [illegible] اجمع سعادتمند شده را که بر

نفس زنگ

آنچه ریسمان جز دنیا و عشق دنیا و همه آنها یا خوف عالم را آن ساختار وصال بابی ما تا ما است که در خط
و در [illegible] جعفر اسپ بابی چون
قضیه

نصیب ایشان بگردد و نرسیده و در شوق وصول بمبدأ و دریافت بافتن شناخت حق سخنانی که از زبان
راهنمایان شنیده بودم همین سخنانست از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که راهنما دارد
کسانی است که صاحب کمال میدانند عارفان را که بشناخت بدر مطلق و دریافت کمال ذات برهم اسلام و همگی
حاصل میشود این عقیده یقین حاصل بسیار کرده و مرا آنچه از سخنان حقیقت در داده بود دریافت فایده چیزی که ما را جهد
گفتم و خاطرشان کردم حالا و بت شکسته است و شکستن این نوع کسی کار اوست که بدون هیچ خبر از کرده شده است
و حال پنهان است و دانسته ای او در کیاست یافته میشود و بعد از آن او بر سید میشود گفت از شکسته تو را چیزی را او جمیع جانان
او را که بر آن کمتر پسر آن بغیر از اولاد را که نام را به بزرگیها استاد و معلم و مرشد سرور و سعادتمند طالب که اندازه این آن را که
رسید که مشرق استاد و مرشد دانا جز آنکه در حصول دانش و کمال را همه را او آن شده و تعلیم کردم و اینکه ستمگرکان
نبوده غیر از او برادرش و ادراک حقیقت از آن دم حالا باید دریافت که خاطر راه سپار و در شناخت پروردگار روحانیان
کیان سلام و تسکین پیدا شود و او در جهت چه خود پیشه گردیده و گفته وهم از شده در قلب او از اولیس کیان
کفر و از پیامبر حقیقت کسی ملاو او رازیست زار شنیده هیچ باو از آن وقت که در میان ما و شما تراع شده بود و گوئی
ما و شما از صلح که نبود آن زمان بر ما باشد گفت که این بود کسی در [illegible] شده بود که کار کردیم که تراع در میان ایشان
کم شود و گفتگو از میانه رفته و هر کدام جهة شده و بود یاران دانست که از آن حضرت بر آمدیم و سخن حقیقت را بود به هر
و گفته دلیل بر تسکین تمام ما از شنیده همان سخنان و دلیل حقیقت با خاطر خودشان را راهنما سپارد و او را
با شناخت مبدأ آرام و قرار دهیم از شنیده و تحصیل حقیقت و کمال ادراک و دانش سعادت آنست که داشت کرده و
و طالب سعادتمند گشته شود و او از آنچه نه هست و بهبود هر کار را ده ده بود و آنچه از این قسم سخن طالب است که کرد ما
سعادتمند و عاقل گشته شود همه ضایع بسته و آن اندیشه کیان و اراست و تعلیم او هم آلوده و ناپاک گشته ودر رنگ
کسی که از غیر یاد کار ها بود و جنگ چرم سنگ سینه شد که از بهره ای که گرفت ناپاک و آلوده شود و این بهتر ادراک صادر
پس را به گناه بود و از آن جهت خود کیان و دریافت حاصل کرده باشند شنیده که همه دو دیگر گر که است کردیدیم

رسائل علوم سكندر و حكمت که دانست که به هرم
هرم است هر حس باو بسته هیچ علت باید
حسرگیان به همه تابع [illegible] مرکبات آنست
کنا ورا از ما لو حلقه سعادتها است که بالا
و حسیج محل کرد از هر سو [illegible] بحکم چلو
مراد و ثبات عقیده چنانچه ملکیان آنکه
نود و مولود [illegible] سلطنت هر لک
را داشت که ما رکه پیش و عرصه است
خود را عقل انجام [illegible] نام برد [illegible]
داد و تربیت را بیب و الطبع حس
حوالی بیره در علم طبیعی کیان راه او کرده
و در علم ما بعد الطبیعه و لو حها بر بهیان
در علوم ستان [illegible] بر اینها بر
کرده آید و
دادار اهمه گفته شود

عنوان

بعد از آن که ابلیس کمان [illegible] مجید را به تیشه حواله نمود گفت [illegible] مجید را از پشت دقیق گشته که بس استاد کامل

شد [illegible] و غیره که از عالم بالا فرود آمده در این مجمع حاضر شده بودند همه یک زبان تحسین نمودند و [illegible]

کمان [illegible] که [illegible] کاملی [illegible] آواز برداشت که [illegible]

و [illegible] از اطاعت و فرمان [illegible] و کرا حد [illegible] حکم [illegible]

بجان [illegible] مجید در میان

به دو [illegible] ابلیس کمان [illegible] اللکت [illegible]

که [illegible] و در باب [illegible] مجید و ابلیس کمان کردن [illegible]

[illegible] که [illegible] ابلیس [illegible] آدم [illegible]

که [illegible] مجید [illegible]

[illegible] مجید [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] ابلیس کمان [illegible] مجید [illegible]

[illegible]

[illegible] مجید [illegible]

[illegible] مجید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه از [illegible] از صفحات [illegible]
و با کشش بسیار حق

مجید
همت [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
المشتهر

[illegible] که مقصود از آنچه [illegible] مجید باشد که [illegible]

[illegible] و در کار [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن آنچه [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]

در کار [illegible]

[illegible] آنچه [illegible]

[illegible] مجید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجید [illegible]

این جواهر اول [illegible]
[illegible]
گویند
حق

و [illegible]
[illegible]
[illegible]
حق

بسوی عالم بقا متوجه گردانند نقش دل که آن تو نتیجهٔ اعمال نیک و کردار پسندیده است و از تو در جسم سابق
واقع شده باشد و بعد از آن که روح تو را در عالم بقا مسرور و موفق اعمال نیک و کردار پسندیده یافته
پس همه را لحظه بلحظه راه دهی و با خود گوئی که اینک همه از توفیق کردار نیک یافته‌ام و در وی بیت عالم صفا دارم چه دانم
هر آخر از این روش و از این شغل لحظه‌ای حال بشر آمده و پس تر را بخود راه دهی و نیز باید که این همه گمان [illegible] این
یافته‌ام بسبب کار نیکو که بر کام باید دادن را **روح** آنکه تو را در آنجا خوانده و از استاد و مرشد شنیده و فرا گرفته [illegible]
شود و خود را جسم کار آن خاطر نشان تو نشود و بر سبیل تعیین و تفصیل گفته باید که در قوس دو مرشد و استاد تعلیم کرده
کرده و حکم با بشر کار کرده و حکم بشر راه روی و کار در تمام بعد از آن که عقل و کمال او بشر کرده و خوش نقش بود که
و حقیقت حال را چنانکه هست بدانند و رسیده بر آن زمان کردار نیک و اعمال زشت از آنکه مخفی از هر بوده
گذشت و از آن مطلق کرده و هیچ خبر و هیچ [illegible] و هیچ [illegible] و هیچ از روش منفعت گوهر شده در اول حال [illegible]
تعلق او در دنیا و خبر [illegible] محتاج است نیت بکرده است و عمل کردن موافق راه او و همین منزل تحقیق رسیده و حقیقت حال
براه روش گفتم از جمع [illegible] با کمال و در رگ نیک دیده از **روحانی** در باب تحقیق آنچه گفته‌ام باز چنانچه میگویم که آن
حکایت از زبان برهمان شنیده‌ام باید که تو خواهش خود را از عالم بازگرفته بجان و دل گوش بگفته من نهی و این حکایت
را بشنوی که هر کس این **حکایت** را بشنود و در جان خود جا دهد از جمع گرفتاریها و غم و محنت جهان خلاص شود و هیچ کدام لا ابالی گوید
از گفته‌ها و محنت گذارش نجوید و نیز از آن حکایت را با شما گفته‌ام بود و از آن دست برداشت بگویند و ننشسته باشد گفت **روحانی**
آن ذات برهم و آن مطلق و کمالات از آن احد و نهایت و نیز بیک نسبت از او جسم بود است عالم در نگ
ساز و شبه‌ها و از حکمت او کم اند و او را هر لحظه و هر آن شناخته و نیک باشد و هیچ جا پیدا نبوده و آنچه این همه بوده
نشانه شدن او و همه بطور خود در این عالم بجهان صورتها و چندین رنگها برآمد و همه علم و دانش خود را از عالم باز و از دیدن
عالم و عادت همه با خود گفته و شده از این عوغا و این کارگاه تماشا که آن ذات برهم در مقام آن باشد که از
حلوه‌ها و طوفان برآمده همه در همه از بطور رسانده تعین و موجودی کار قدرت مشیت هر چه پیدا آورد نشان نام مظهر
مسمی بود

از بشن نام

بر آن چو آن ذات
سیه وارد کرد
در و حیث

ازبشن برهمان نام بوجود آمده و آن برهمان که جامع کمالات صوری و معنوی بشنید در مقام آفرینش شده و جمیع عالم را
بمقصد پیدایش و هر از آن هزار موجودات از هر رنگ و هر قسم و هر کدام را جدا و هر یک را که لایق کار او
او باشد جدا جدا پیدا آورد و این غوغای دنیا را پیشه با این ترتیب این نظام و این نقش که هر چیز را داده و سند در
و راحت و ثبات در علم و مردان و زنان و عمل و کردار و راه و روش در میان آمد و هر آنکه احوال موجودات را
مختلف دیده و جدا دارد کسی فرزند از آنها گرفتار با انواع محنتها و رنجش بهره گیرد چنانچه او و هر که در موجودات باشد
شفقت بر این کار شده و با خود گفت من اگرچه بار راحت این جماعت را انواع کردار خوب و اعمال خیر و ثواب
ارزانی داشت و تنها کردن و دیگر خیرات نمودن و خبر مستحقان داد و تمام پروردگار را در دنبال آن جهان در میان
آورده‌ام لیکن از اینها و تنها و خیرات کردن با اخلاص شان از گرفتاری عالم نجات نیافتند و هر کار را از اینها صادر بود و از
داد که ایشان خبر شناخت پروردگار را پیدا آورده از این شناخت آن مبدأ و موجود را دانسته نمیرا از صفت بود و نه
کردیده‌اند حقیقت آن بعد از آن جهان کامل و مظهر جامع صفات کمال که ذات برهمان باشد یک دو کس را
غیر طرف آنچه زنان و بیکباره مطلقا حقیقت تسبیح که ذات را در تفکر شده و مستغرق و حیران گردیده و جهات که بغوده
بالطبع خود و چون از کاروان کردیده دانش و شناخت پروردگار پیدا آورده و موافق او لیکن از جهت این موجودات گردیده‌ام و
همان عقل و دانش و همان صورت و همان شکل بگفت که کمال و بیکباره گذشته در برابر او نمودار شده باخلاص
تمام دنیا را نمی‌خواهد غرض بنموده که از وجود از وجود و از پیدا گشته همه اینکه تعظیم برده را بنیان او و سر در پای او نهاد این
گفتم دولت پرور سرا و شکر کرده و چیزی داشت که کامل بود که از او پیدا شدم و با کمال دانش و فلوران که
و کیان کامل از او موجود شده معینه چو حیرت و از جهان از روش گفته اگرچه آن کیان و دانش از عنایت او بود
لیکن اعتبار بزرگی این آورد که هر کمال حق را بجا آورد کیان را او را که کم و خطا را او بخشد در حق هم
ظهور نماید باران با هم گفت که از برای من بوده‌ام که لحظه لحظه تعلق دارد و پرده بر او بود و در رنگ آینه دم دیده
نارنگی بشر فرا آمد و محتاج کردیده که تو را از تو شناخته گشته بخود هر حواس او در حق من از این طور واقع شده و عقل و دانش

گفتار از او پیدا است و مراد از گمان آید
نیز گفته از گمان علم بزرگ است و گفتار را به
معرفت یا گفتار از گمان بیراه کرده بود
آب آدم را گفته و گفتار را ده
در عقل او گنس که معنی لا الله الا الله است
در این و صفت یا گفتار از گمان کمال
و از این خوک و پشت ماهیه
وجود گردیده است

کیان نامه و از پیش باکرده
گمان

مرا راهبر گردید موافق فرموده دلدار و حکمت اهل علم و دانش و کیان هر چه داشتم از صحبت ایشان طرفی نبسته گردیده همه جا در
و نادان شدم و در کار خود راه و گرفتار پرده غفلت در هر کار گرفتار حرص و آز و اندیشه گردیدم و از هر نوع علم و
گفت و شنید آورده و مانند نادانان و گرفتاران عالم در صحبت و بحث و غم اسیر شدم و چون سالها درمانده این گفتم
و آن کردم و ایشان هیچ ثمره حاصل [illegible] چون حال مطالب ساخته و نمود که از پیش خود را عاقل می‌بینم و من که عاقل
دور کنند بحث و گفت بستم و منتهی گشتم والتماس نمودم که غم و اندوه خاطر تو را دور سازم بعد از آن گفتم با برهان
گفتم که اول ملا از معجزه که آن غم را دور کننده باشد آگاه گردید و علاج درد گرفتاری عالم را از جا ببرد و بیان فرما که
منشا علم این عالم و سبب پیدایش گفتار این جهان چیست و چه طور جا دارد گفتار این مجلس را که دیگری بجز این
بلا و ملال پاک کرده چیزی بر برهان این التماس نمودم او در جواب فرموده ملا سوی کیان و دریافت حق و حقیقت
راه نموده کو و دانش را در آن غایت نموده که از کیان و از آن دانش از غم عالم وا رسیده شدم بعد از آنکه
برهان ملا دید که بجای رسیده آمده‌ام غیر خانه کیان و از شناخت پروردگار را پیدا شده معلوم همان [illegible]
کردیدم و ما هر کار می‌گفتم که هیچ چیز از علم و دانش غیر بودن نماند با من گفت از پس پیدا شده و غیر تو را چرا نادان
دیده آگاه هرچه خود معلوم نقش مدان که مقصود هر این بود که هیچ غیر توجه به دانش و در باطن کردن [illegible] تحقیق
کرد و فرموده ملا با استیفا [illegible] و هیچ دقیقه نماند که آن را نه [illegible] غیر از این بود که تو چنانچه کیان کامل از
فرا گیری و سخن در این عالم نشر گرداند و هر کس که مستعد و قابل کیان بوده باشد با او کیان بخشی و او را از معرفت
و شناخت پروردگار گرداند و حالا که تو را کیان کامل حاصل شده بهتر که فرستم و بهره والای [illegible] عالم برو حالا
هر آنکه از جمله صفات قسم اعظم است که آن را جستجو و چه گوید و جستجو [illegible] خصلت از جمله خصلتها یک خصلت
هر آن را بهرت گمشده باید که در آن بهرت گمشده ببرد و در آنجا از جمله صورتی که در شهرها و قریه‌ها باشند و در کار
و بار رود و بیابان و شهر [illegible] این جهان [illegible] و دشت و شناخت پروردگار جویان و طالب شوند ایشان را کیان
رهنمونی کنی و راه دانش با کرده دلالت نموده و میان آن رسم کردن فرمائی و مراقبه [illegible] حق نمودن گوئی که

موافق فرموده

آنچه [illegible] کتاب این
که [illegible] است
و [illegible] دریا
[illegible] و [illegible] که

ظاهر آنکه [illegible] چرا آن [illegible]
و چون دیده و [illegible] کیان اندر [illegible]
اندر که در میانه آب [illegible]
و [illegible] قسم [illegible] قسم [illegible]
که [illegible] شده و [illegible] کنند در میانه
واقع شد
[illegible]

[illegible]
3

موافق فرموده رهبر از همان وقت با پیچ آمده پیشه‌ام و هر که را طالب کیان می‌بینم و قابل
اندیشه کیان می‌دانم از زبان صاحب غرض و طالب مقصود سوال ارشاد می‌کنم و تلقین ذکر حق و الهام
مطلق می‌کنم و اندیشه کیان می‌فهمانم و ای راهب [illegible] طور رسید که دور از [illegible] نموده [illegible] در این بهرت
گفت که زمین گشت و کار است خیر و شر و کردار که هر چه عمل کنند ثمره و نتیجه آن را برگیرند مقصود و غرض نفع
باشد یقین بدانکه خواهش و غرض بوده در این پیشه‌ام و [illegible] غیر از این ندارم که مردم راه راست یابم و مستعد آن
و قابل طالب را کیان بخشم و دانش و مبادا که گوئی که چیزی نگیرم و در کیان بخشی معلوم و راه نموده ایشان همت
بسته‌ام و قبول اندیشه کیان پیشه‌ام پس تو هم مثل مردم نادان [illegible] و اکیان یان معنیه مقصود در کار چرا که
کم غرض و خواهش هستم بدانکه اگر اندیشه کیان به مردم [illegible] مقصود و غرض بوده باشد که این کیان روشنائی
از اندیشه کیان این غیر غایده [illegible] و این دیگر با غرض است و او را اندیشه کیان بگیم و آن [illegible] صاحب غرض و
طالب مقصود هر کار [illegible] اندیشه کیان فرمایش آشنا و بیگانه به یک رنگ شده و تفاوت نه [illegible] باشد [illegible] غرض
و مقصود داشته و ملا با اهل عالم [illegible] نیست بلکه آشنا و ملازمان [illegible] معلوم در یک رنگ آن آشنا و آن
ملازمان که در خواب کردن دیده [illegible] و با مردم آشنائی نموده [illegible] کار نیست نگار کردن در خواب که
مقصود در ما حسب [illegible] و دیگر بدانکه کسی [illegible] کار از کسی رسید و بکمال خواهش و طلب جویان باشد [illegible]
نادان [illegible] او را بزبان [illegible] گوینده و [illegible] کار کسی [illegible] شده [illegible] و همت در آن [illegible]
او کوشش [illegible] فایده باید [illegible] آن را [illegible] گوینده [illegible] که طالب مستعد را که [illegible]
اهل التماس و طلب اندیشه کیان او را ارشاد و تلقین [illegible] و اگر آن کسی را که طلب کیان [illegible] و [illegible]
از طالب صادق و قابل کیان [illegible] که [illegible] حقیقت را [illegible] و راه نموده [illegible] کیان [illegible] که [illegible] او
[illegible] شد و بعد از آنکه حقیقت طالب و [illegible] و بیان حال [illegible] شده و آشنا نمود [illegible] در [illegible]
و آن کسی که همت و قصد [illegible] باشد که [illegible] صفات [illegible] و [illegible] گردد و

آرام با همه کس و هیچ کس از هیچ جهت در نظر او یکسان معلوم

مجو که نوشته باز آمده جای دگر کرده که ای **روحیه** بدانکه دروازه موجه را چهار دربان است مادامکه کسی با این چهار دربان
آشنائی نکند و با ایشان نگاه نکو برآید در دروازه موجه سلامتی نیابد و هر کو از ایشان که پا اندر است نهند نام آن هر
چهار دربان آن است که یکی را سم نام دارد و در معنی صفت سم آن است که تو یک عقل او همه چیز و همه کس برابر باشد یعنی
هیچ کس جان خود را که با یک جان هم دارد را که نباید و آزار دیگر را بلا آزار خود داند و بغیر از او هیچ هوا
و هوس نکشد و دوم آنکه با هر کس بخوبی رفتار کند و او را بیکار نام است و معنی صفت بیکار آن است که کسی نفع خود را از زبان
باز دارد و ضرر در یک و بدی [illegible] و سیم شیوه که نام دارد معنی صفت شیوه که شاخ است که به هیچ کس کدورتی
نرسد و زبانه طلب کند و چهارم [illegible] که ساده و سکم دارد معنی ساده و سکم آن است که با نیکان و نیکو کاران صحبت دارد
و از صحبت بدان گریزان باشد پس هر کو که خواهان موجه باشد او را لازم است که رعایت هر چهار صفت را بجا آورد
از این نکند و اگر رعایت هر چهار نتواند نمود باری صفت اول که سم و بیکار و شیوه است رعایت کند و مطلق [illegible]
و اگر رعایت سه صفت نتواند نمود باری رعایت دو صفت سم و بیکار است کند و اگر آن را نیز نتواند باری یک صفت را
و آن ساده و سکم است رعایت نماید و یقین بدان که هر کس رعایت صحبت نیکو کاران بجا آورد و کند و خود را در صحبت
دانش با علوم نیکو کار و نیک نام نگاه دارد البته آن صفت دیگر هم او را میسر گردد و آنچه در هر چهار صفت مسلم
گردد دیگر مجهز را باید که برای که گذشت این جهان و گذشتن از مشغولی کار دنیا بیابد که همه ضایع کردن اوقات
عمر است عقل خود را از دانش بی زر و دو دانش عقلی و از آن دانش که از مطهرات دل است و موقوف است بر آنکه ساعتی
بخواند و بیابد حقایق را از زبان علوم شناسا و بر رود و از پیش و دریافت حقیقت و بلیت کند به غیر از او دل نگرد
و هیچ جوا کسی را از او بودن هر سو باز نماید و یقین داند و از مشغولی این چیزها البته عقل او از دانش کم شود و بغیر از او
[illegible]
دانی **روحیه** بدانکه عاقلان این جهان که هر چه خود را مشغولی دنیا فرا داده اند ایشان را مار هوا و هوس امتکار
و هوس نفس امین کرده و از شفقت در رگ و پی دو جسم و مغز و پوست ایشان در رفته و تاثیر کرده و مدهوش کرده
شور کرده اند و دور شد این زهره و به شدن این کار موقوف است بر فنون شناخت حق که تا کسی

دریافت حق

بیکار
شیر یک و بد نکوئی

سیوم
هر چه که به حد رسد زده باد که ظاهر کند

ساده و سکم
صحبت با علوم مردان خدا داده ان کز پیش نیوشد

مادر
هوا و هوس امتکار

فی الحقیقت
دل کسی را که مادر امتکار کرده باشد به هیچ سر فرود آورد و در همه حال
کردار این زهره و حمل این بار
بغیر از شناخت حقایق
چاره دیگر
ندارد

دریافت حق مطلق و کسان بر هم حاضر نکند از زیان این زهر مار نفس خلاص نشود ای **روحیه** بدانکه
گرفت زهر هوا و هوس نفس امت را که معتقد به خوش خواری و تن پروری باشند و مباشرت زنان با حسن و جمال
خواهند و مهتر ایشان منصرف و نشر و عشرت باشد گویا چاره بیچارگان درین بیدا نشد و این بیچارگان به صحبت
باشد و حکما و لایت آن را صفرا و زنگار گویند و از این دو یکی از آن چهار ورم از علت جان بسلامت نبرده
بد مرد و علاج و دوا او از این بیماری شناخت برد کار است جز صاحب این بیماری این علت در معالجه و مرا
نشود و دارو شناخت پرورد کار را برده این علت را از خود بطرف سازد و آخر از این بیماری این علت
او را از این جهان فانی برآورده بر دو نوع شهرها از آن دو نوع قصبات و دهها معمور که در کنار آن شهرها
او را دوا آورده و نگهدارد و در کنار او بدین نوع نمود و عشر او در آن باشد و در آن خانه با این رنگ چو که
درین خانه دنیا که از او زشت باشد و خوش و این زنان خوش جمال در اطراف نشسته کار رو نما نمیکردند و از هم
نو دسترسان کار باد مرد و در آن خانه او را تعجب آمد از آن بسته و چون بار برخیز کار بر و بنا رود درین دنیا که در هوا
گرم شد او را برف و یخ برد و میکرد و بسیار آن آب برف در آن خانه مشغول را آتش حوالی تن او شود و هر زمان مرحمه
باشد و کار صندل بوده این دنیا در کار گوشت نشسته بر عضو او در آن جایگاه که بسازد و بکار بر خیزد از این دنیا منزل خلیج این است
در هوا نیست از بار چو که خانه خلق بسیار مهار است بر بالا برده در تعقیب آن سر و حد و آن آب از راه سو راخی
باریک از تعقیب آن خانه هر قطره قطره میچکیده باشد و موجب راحت تن میشده باشد و آن را بزبان هند خلیج گویند
در آن خانه دو نوع برد یکی بهار بر میبارد و او را سر مار است کشند و بجای خواب که آن با آسایش که بر بستر نرم دنیا کرده
سر بدیده و گفتن از او برخیز باشد و بجای بستر نشستن بر بستان دنیا او را در است دو نوع بیشتر آمده و غضبان از بر سالکان
او را بسیار کشند و دو مان او را محکم کمر در خو ریاد شوا که و تکلف نشسته بنشیند و بجهت آنکه از این دنیا آواز خوش حالی
گوش نیز نهاد در آن دو نوع گوشت او را اگر بسازد ای **روحیه** کسی که علاج این علت و بیکاری حقیقت کند و آن بیماری
دشوار است از خود دور سازد و چه کار به جهت این علت بسته باد آنچه آماده و طبیعت برای او در دو نوع دو در رنگ که

امتکار بده حرص حب
ست بخ تم

فی
فی الحقیقت حب کتاب از نحو جان است کرده
و اعمال و همه به نهایت که مستعد است و هر چیز است
در آن است باشد و صفات و اعمال حسنه
بنده و هر چیز است در آن کسب است که آنجا نیست باشد
و هر دو را ان که کند بدین نحو بگم آنچه آید
هر کار صاحب شناخت کند و تا چهار هر دو نوع جسته
و خصوص هر یک از صفات و اعمال
و نتایج آن که صاحب کتاب
به نور دل نیک بیابد
نموده

فی
نفس به غیر که تب عشق عالم و ادب تو نیامد
و هر سه دوا لیست المنته
کشته است

و شرح آن شنیدی ای درویش بسیار امور عالم از آن جمله کار باشد اگر [illegible] علاج این چهار صفت و مداوای این
علت که عبارت از گرفتاری هوا و هوس است [illegible] هوا و هوس [illegible] دارد و اوقات خود را
بعضی ماند که هر آنچه ای درویش البته در پی این شود که هوا و هوس [illegible] اگر [illegible] آن [illegible]
که از خواهش و موافق آن عمل کردن [illegible] و دیگر این عالم کار [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] بسیار کس [illegible] ای درویش این [illegible] و موافق آن عمل کردن [illegible]
[illegible] که کسی مضمون [illegible] را به جان و دل [illegible] صادق موافق آن عمل کند [illegible]
خالص [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] آن [illegible] عمل کردن و [illegible] موافق آن
[illegible] صاحب [illegible] آن [illegible]
[illegible] که کسی [illegible] آن عمل کردن موافق آن [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] عوام [illegible]
[illegible] سلطنت و ملک عالم [illegible] حاکم و فرمان روا باشد ای درویش [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] این جهان [illegible]
[illegible] آن [illegible] قدرت آن [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] آن مرتبه و آن کمال
[illegible] سلطنت عالم [illegible] قوت [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] مقصود [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] که این چهار صفت [illegible] موجود است که [illegible] این چهار صفت [illegible]
[illegible] این چهار صفت [illegible] چهار صفت را
[illegible]

[illegible]

رعایت نموده است [illegible] تا بدانی که از جمله آن چهار صفت آن صفت که امارت [illegible] که رعایت نمودن آن [illegible]
کند از رعایت آن سه صفت دیگر آن صفت سیم است ای درویش کسی که صفت سیم [illegible] از حق [illegible]
[illegible] او [illegible] و هیچ [illegible] هر چیز [illegible] کسی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] علم و محبت [illegible] و هیچ [illegible] که هوا و هوس [illegible] هر چیز [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] هیچ [illegible] در جهان [illegible] هیچ [illegible] حرص و هوا و
[illegible] صفت [illegible] چهار [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] این صفت سیم [illegible] این صفت [illegible]
[illegible] صفات [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] باشد [illegible]
که صفت سیم [illegible] باشد [illegible] این [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] خواه [illegible] حاکم [illegible] خواه [illegible]
[illegible] صفت سیم [illegible] آدم [illegible]
[illegible] بالا [illegible] صفت سیم [illegible]
[illegible] صفت سیم [illegible] پس ای درویش [illegible] این صفت سیم [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]

سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بشود و نگو نماید کس و در رود که آنچه فرموده اند باید که و بعمل در آوردن این چنین [illegible] بوده و از آنچه منع
کرده اند باید کرد و بواجبی [illegible] از آن نموده نباید که بخلاف آن کردن این زیان دارد و همت [illegible] از آن بسته دیگر
آنچه او را گرفتار این دنیا خلاص داده موجب آن شد که گشته و سعی نموده آن را در باید و بداند که آن کدام چیز است که
او را مبتلا گردانید و بدانکه آن کس که صحبت بجا رسانید [illegible] و مبتلا شده [illegible] و همه [illegible] از
روزگار [illegible] گرفتار به شغل او [illegible] سبب [illegible] و بهره [illegible] کرده [illegible] آن رسد ای

عزیز گرفتار بستان این عالم که زن و فرزند و مال و جاه است گویا چهار دیوار است که از آن چهار [illegible] و دشوار [illegible]
[illegible] او ازین چهار دیوار بیرون رود و کار دیگر [illegible] که چون باید [illegible] باشد که [illegible]
حرم و ارکی آمده‌ام و چه میکنیم و اوقات [illegible] و بدل اعمال و کردار [illegible] باشد و آخر کار [illegible]
و [illegible] درین عالم [illegible] شده‌ام و بکدام [illegible] گرفتار [illegible] کرده‌ام و از گرفتاری این عالم [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] چشم [illegible] دیدن [illegible] دیگر برابر است [illegible]
[illegible] دیدن آن نشود بخلاف بینا که چشم [illegible] و در تاریکی [illegible] و دید [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دیدن [illegible] این عالم [illegible] اول [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] آنچه [illegible] آخر کار [illegible]
[illegible] کس را که صحبت [illegible] و [illegible] و مردی
کار [illegible] که [illegible] قناعت [illegible] ایشان [illegible] و مشغول دنیا
[illegible] که قناعت [illegible] ایشان شده [illegible] جان [illegible] آنچه [illegible] ایشان شده
[illegible] در این [illegible] و در آنچه دنیا [illegible] در رنگ [illegible] و [illegible]
طالب [illegible] قناعت [illegible] ایشان [illegible] و هر زمان که [illegible]
چیزی [illegible] ایشان [illegible] و دنیا [illegible] محروم [illegible] در رنگ آینه [illegible]
[illegible]

که [illegible] با عکس [illegible] گردد و در رو [illegible] قانع و صاحب [illegible] که را [illegible] بقناعت
قناعت [illegible] و [illegible] نظر [illegible] دیدن [illegible] و [illegible] چون
[illegible] که [illegible] حقیقت [illegible] صحبت نیکان [illegible] کار [illegible]
بسیار فایده [illegible] صحبت نیکان [illegible] گرفتار این عالم خلاص [illegible] که
کس [illegible] او را [illegible] و [illegible] آن کس که بهره از صحبت نیکان
گیرد و بجا [illegible] او را [illegible] زندگی [illegible]
در تاریکی [illegible] صحبت [illegible] کرده
[illegible] این جهان [illegible] آوردن [illegible]
[illegible] که کار [illegible] که [illegible] ایشان از [illegible]
[illegible] و [illegible] اند
[illegible] که [illegible] احوال عالم [illegible] صحبت [illegible] ایشان
فایده [illegible] کار [illegible] و در این عالم که [illegible] در صحبت ایشان
[illegible] که هر کس [illegible] آن [illegible]
[illegible] این دنیا [illegible] گرفتار زن و فرزند [illegible] این
[illegible] صحبت [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این [illegible] کرد [illegible] عزیز [illegible] معلوم
[illegible] سلطنت [illegible] حکم [illegible] آن [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] که [illegible] کردن [illegible]

وقت
[illegible] قانع و صاحب [illegible] را
گویند

سادات [illegible]
صفت [illegible] صحبت
[illegible]

قال [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

موجب آن حکایت را مبیّن گشت که اگر در گوش همه کس قصه شنیدن آن نرشته باشد برسد او را هم
او شرح قطعه پیدا شود و دریافت کیان وشناخت حق پایه و آن کس که یافت و بعد از او دانسته شود موجب حصول او شود و
مقصود شود برسد بدانکه از شنیدن این سخن حرص و هوا و کبر و کینه و حسد و خشم نماید و روز بروز بیک شود و ضعیف گردد
و دوستی او در دل نهد و در دو نهاد و در رنگ آب حوض که در هوا راه نگه دارد و کاننگ آن را بغایر شهر دیر و هر گونه
صفا ببرد و لطافت کم شود و هیچ کدورت تیره که در ان نماند و احتیاج و چیزی هر که کرد او شود و در دنیا بر کنده در رنگ
هوس کرده و چیره شده باشد از خشم تیره و شمشیر خشم در دل ما باشد و هیچ گاه از مردان درویش و ضعف و بیری
کار در خشم حالا جا ملازم شود او دا ترس وبا که نبود و خوش شده حکایت مبرهن و پیدا و در نهایت آرام و قرار بود
در رنگ آب آن دریا که بالا برود بزنند و خطرا و هیچ جا نرود و هیچ چیز نگشته و دیگر حال او در هیبت و در جنگ
دیار معمور و کنار نبود و در قرار و آرام بود نه کو هر شده و در لطافت و سرور و خوشی چون حوض ما و چاه رود بود باشد
و آن سعادتمند شد که حکایت مبرهن و پیدا شده و در هر هنگام جدا داده تا حصول او در عمل کردن موافق و مهذب شد ناچیز زند
پس خطرا و چیز نبود که بجا جمع و آسایش خاطر خود نگاه دارد و خود شود و لکنه و از خود با پرواز نهند و آن کس که حکایت
در برابر جدا دانسته خود را برادر و بیش پسندیده نموده است به دیگر را پسندیده اند و در شما و قیاس کرده باشد او بیدار نگ
آهسته آهسته چون نکته شده بجز رنگ و هر نبود باشد که صفت اهل دل او در زبان راست نماید و کس نگوید از همه در عجم
و شمار او تواند بر آید و قوم چون نکته در و نشسته حال خود کوشیده در مانده و نبود و در رنگ هر کجا مقیم علم باشند و
کبر ایشان را نتواند شناخت و لیکن ایشان جهان نقصان بار نشاد و نکنند بهر در رنج و در دشنام و انعام و بیکار و غم
و مردان و درویش پاک باشند و حال ایشان از جا نرود و همه نعمت ایشان از طرف این باشد که مرد ضرار و کینه و حجاب
شناخت پیرو کار را کجا باشم که گفته از کیان کامل و خرد از زبان حقایق او در گوش جان ما برسد و بگفتگو حرف و بالا از معنی
کار برهانسته و یقین بدان که ما سر صحبت نکو کار آید و هر اسباب این بود که از صحبت درویش ایشان و از
دولت ایشان کیمیا حاصل شود و ساختن و بهره مند آید و صحبت آن بهشت که دیگر صاحب الا کسی ان و آن دنیا

را باین علم

را باین علم کار رفته و خاصی از درویش و مردان چشم سیر کرده و بدانکه آن سعادتمند آید و عاقلان که شنیدن این سخنان
کردن از اول ایشان دریغ باشد کمتر چرا از ایشان چو گفته و از **ما مجید** در باب یافتن کیان و حصول معقول بر همه
موجه باید کوشید و از طلب کیان قدم نباید بس کشید تا کله کمال یقین پیدا شود و سخن خفیف در دل خشم رسد و آرام
و تسکین که صفت کمال است حاصل شود او در مرتبه نهایت کمال رسد و بعد از حاصل شدن این صفت هیچ اکنون شد آمد
از درویش و مردان و خیره همه او را زبان گفت و او دایم با سرور و خوشحالی بوده است از **ما مجید** حالا من با تو سخن بگویم بنده کریم
منع از آن سخن کیان دشنام حسب است آن را بگوش جان از هم گشته و آن نیست که اگر سخن خفیف و بیان نرم است
حق از کوه که بگوش برسد او را بنگر با یکبار و نظر چا داده بنام کهنه که هر کو بنده کو داند که حقیقت آن چیز بلاغ است
بود و اگر گوینده ماننده برهان دراز که دشمن سالها باشد و سخن هم در او کار نگوید آن سخن را نباید بگوش گرفت
و نباید کفت که هر کو بنده او بود بزرگ است البته نگوید سر انجام ما بود سخن تا حاصل غرض که سخن را ببین که چیست ببین که
گوینده آن کیست و از ما مجید این همه سخنان حقایق بیان که با تو گفته ام و شرح تمام این حالت داده که یقین
کردن برکه از آن جمله بدل جا داده از سخن از این سخنان ان از جا حاصل که کسی را حاصل مرتبه این سخن گفته و مبدا او اصل
خود است مقصود هم است که هر چیز یک سخن هر از ضمیر حسب عزیز کس و آن را بدل خود جا ده در هر جای فو حاصل کرده در همه
موجه نصیب شود از مجیب الذین کیان که تو را سخن تمام و این راه موجب حقیقت که تو را کرده ام البته خود را بر آن
کمند او و آن را از دست نده هر بکار بند که از ایشان عمل کردن موافق آن بجا آورد مقصود هر چه مطلوب آن جهانی
که کس بکار کرده هم حاصل شود و یکتا هر و بگوید از آن یافت و یقین بدان که کسی دانش را ایشان غیر سخن حق و راستی
همه راست حاصل کرده است هر به مرتبه هم برسد و صاحب کمال گردد و حاصل آنکه هر کس که هر جا طلب کار خود را دیافت
نمود و آن را دوست البته حاصل او را بامرد مرتبه رسد که هر گز نقصان باو راه نیابد و فتور و جلال در وی پیدا نشود همه
بر کن با تمام رسید باب سیم در اثبات آنکه هر کرا هر جز از اجزای مبدا و آنکه بهترین اوایل عالم شناخت
کسری همه پیدا آمد علم و حضرت ایشان حقیقت کلی در بیان است کو ناکون و موجودات از هر و نهایت افزون هر جا که در

این یکی ان را اسم حقیقت

بیت و همان نور غیب است که خویشتن بهر رنگ و هر صورت جلوه گر ساخته جمال و کمال خود را ظاهر میسازد و آن را بزبان
سالکان جهت پر کن گویند یعنی الله اکبر آغاز جدا و افزون کرده حالا بشنو بار جهد بگویم که حقیقت حال ممتحن را که در
دنیا باشد و او را زآنکه دو ارسی حاصل گردد [illegible] در وحدت ذات [illegible] و پیدا آمدن کثرت بگویم حقیقت
آفرینش عالم را شرح بدهم که همان یکذات که با صفات بیچون و بیچگونه ذاتها بخود و بیچگونگی خود را در مظاهر موجودات
ظاهر کرده است از من بشنو که برهم زدن که عبارت از ذات بیچون و هستی مطلق است جلوه از جمیع قیدها و مبرا از همه
نسبتها که چگونگی و کمیت در او راه نباشد و گفته شود در او هیچ کیفیتی نبود فرد و صعود اوست و از چونی و چندی مبرا
ز بیش و چندی شد و آن ذات پاک محض بود یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و اشیا خود بخود و خوبیت و چیزی با برهم
روب که محض بود و عقل خالص است تعقل و تصور کردن باشد یعنی همین که آن هستی مطلق خود را بخود تعقل و تصور کرد و بآن
رنگ یعنی دریافت ظاهر خود را خود داشت که این منم حقیقت کیان یعنی دریافت و آن بر سه نوع است یکی از آن بهجه کیان
و آن است که بچشم ظاهر چیزی را ببیند و دریابد که آن چیز آن چیز است و دیگر گوش آواز شنود و حقیقت آن را از آهنگ
دید و آهنگ و نمکین و چیزی دریابد و یا چیزی را ببوید و نرمی و درشتی آن را معلوم کند و یا بذائقه زبان لذت چیزی را از
ترش و شیرین و تلخ و [illegible] دریابد و یا بتصور و تعقل کردن حال چیزی را دریابد و یا بدلیل [illegible] دریافت و هم [illegible]
و آن بدیر و ن [illegible] است که چیزی را دیده دریافت کردن است مثلا چیزی را پرتش که کسی خود را ببیند و داند که آنجا آتش است که [illegible]
ولازم اوست سیم شناخت کیان است و آن دریافتن و دانستن تقلید است که از گفت پیر و استاد را اعتقاد کند و
داند که آنچه میگوید حقیقت حال است و بیر کیان برنجاد و مرتبه است یکی از آن بر ماست و آن است که هر چیزی را بوا فق بچشم
حقیقت آن چیز است کیان کنند و دریابد و دوم [illegible] است و [illegible] است یکی را بیشن گویند و آن است که تعقل در دنیا
یک چیز در تردد و شبهه باشد مثلا شعر [illegible] دیده [illegible] شود و [illegible] دوم [illegible] و آن است که چیزی بر خلاف او جلوه
کند مثلا شعر [illegible] دانند و یا بالعکس و این دریافتن و دانستن برهم [illegible] یکی از آن [illegible] که برهم روب
خود را دانست که این منم حیرت آن کیان عبارت از روح [illegible] باشد گویند و این ذات آن را جیب کیان یعنی کیان بزرگ
آن یکمرتبه

آن یکذات حق خود را عاشق دیده و با عشق را خود دید چنانکه نام دیگر پیدا شد و آن همین است یعنی عقل و دریافت
در غیر خاطر که هر زمان بتجربه نفس گردد چنانکه همین یعنی این منم و هر که و هر گاه این معنی دارد که عبارت از حیات دوی ش
نیست یعنی ذاتها و صفاتها موجودات و دانسته تمام گردانید شدها و ذاتها موجودات جلوه داد و آن را بر که گویند و هوان ذات
پاک یکانه را نیست دریافت و دانستن او خود را چنانکه نام پیدا شد که بجای صورتها و نمونهای موجودات لازم جیره هر کی
ظاهر شد و یکذات چندین ذوات نمود عارف آگاه حال برهم روب را کشف بیند و [illegible] چگونگی و مرتبه و حرکت
و کیفیات ذات او است کثرت او را بطریق تمثیل خاطر شان نمایند و میگویند چنانکه آدم در حالت بیداری و هشیاری تعقل و
تصور میکند یعنی پیدا میشود و ... خود را ادراک خود مشاهده دریافت میکند و او را درای همچو حالت نظیر است که او در آن حالت
بخواب رفته و دانستن باشد که در آن هیچ خواهش نرسید و دل هیچ رنگ نشود علاوه این حالت را بزبان هند سکیت گویند
در وی سترگ گویند که هیچ نمود چیزی نه به چشم و گوش و زبان چیزی و دست و پا میکه همه ولا اینها کرده شده و هم
از همه رگها و پیها در گذشته و درد و چیزی که آن رگ آدمی آدمی حاکم نشد آن حالت را بزبان سالکان سکیت گویند
و در آن حال جان را هیچ خبر نباشد آن زمان و حالت سکیت را مانند و چنانکه مسلما مرتبه برهم است که در آن حال
هیچ نمود خود و غیر نیست و حالت خواب دیدن مانند است اولا و تصور و تعقل نمودن آن یکذات که هر چیز را خیال
داشتهاو و بجای همین صورتها و شکلها بتنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و هم چنان را برهم روب و برهم اتمان سیکیان یعنی
و هر چی که خانق را عاشق دیده و عاشق را خالق تصور کرد چنانکه در آینه روبرو دید نام یافت این کثرت نما بیرنگی
حالتها آن یکرنگ را موجب آفرینش عالم گردید و همچنانکه آن شد مثلا دریا تا زمانی که باد بر او نوزیده بحر
یکنام گرد باشد علاوه و چون باد بر آن نوزید و دریا بموج در آمد و هر چیزی پیدا گوهر است و چند شدن کرد
نامهای بسیار در آن حالت پیدا شد مثل موج و حباب و کف و ... نامیدند آن همین هستی برهم روب و برهم آتمان
گویا دریایی بود برقرار و آرام لکن باد خواهش بر او نوزید و دریا بموج در آمد و هر چیزی پیدا گوهر چندین نام او را پیدا گردید
و هستی بیجون جلوه پیش کثرت حق گردید و چون خواهش سبب آفرینش عالم گشت برهم آتمان خود کار را بشد

حالکه اذان حالت را بزبان سالکان
سکیت بگویند که در آن حال جان را
هیچ خبر نباشد

[illegible]

بسیار ع

بغیر خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت در رنگ ذات حضرت بر علم و نور او که
نور او جدا از ذات او وجود ندارد او علت و نور او معلول غیر مؤثر که آثار آن عالم و هر چه در دست کرد خالق را که
پیدا آمد و خود را در وجود غیر خود را در رنگ داند و آن در پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع
این هر پنج رنگ باشد آن چنین گویند و صفت دیدن و دانش و شنیدن او را بهم رسید و همین خبر با عالم را
با خبر داد اگر کسی گوید که هر موجودی که هست او را موجدی و وجود کسی باید که موجود کسی موجود شدن ممکن نبود و سلسله وجود نگر
پیوستگی دارد که یکی به سبب دیگر است پس بر هم که علت و کار را آمد باید بالاتر از او هم کار و دیگر بوده باشد
میگوید که بر هم کار را خود نمود از اله خواهش نمود کار را شد پس بالاتر از او بر هم کار دیگر نباشد و این بر هم
بر آنچه است بغیر از او هر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید بر هم بر هم را سر اسر فرق در راحت باشد میگویند و این
همه صفت ظاهر او است پس این تفاوت از کجا باشد که یکی در بند است و یکی آلوده و یکی در راحت دائم است و دیگری در
رنج و محنت و یکی از مادر متولد میشود و بدنیا می‌آید و دیگری می‌میرد و از این عالم منتقل میگردد این چه باشد و این تقابل
اضداد از چه وجه است جواب آنست که این بند و قید و آلوده و گرفتار و رنج و راحت و دانش و مردن و بودن و نبودن
و همه عقیده استوار ندارد گویا خواب میبیند فرض کردن بست در حالت بیکسی و آن خواب دیدن در حالت
بیکسی و بی خود و با معترض گوید که چیزی که در ظاهر در نظر می‌آید و آنچه شنیده و دیده کرده میشود که این
چیزها بیش از عقیده است و نمیدارد پس بر هم در گفت و شنید می‌آید و از دیدن پاک و منزه است و به اینها انکار جنس او را
و ذات او در مرتبه ظهور نتوان گفت که چه نوع توان گفت که ذات و وجود است بوجه کامل و جواب آنست
وجود است همین وجود دارد در حقیقت بر هم است و او دانای نور است و بصیر و بینا و همه است و او را هیچ
نشانی و چیزی و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تعقل و تصور در آید و نیست او هیچ چیز و همه چیز است پس
او را چگونه گفت و او را چه نوع وصف توان کرد میگویند که بغیر از آنکه چیزی نیست و در مرتبه اول گفت و دیگر
هیچ عبارت و هیچ صفت در فهم نگنجد او را ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او بی نشان و بیرنگ
است

سفید او از رنگ سفید دانش است و سرخ رنگ او
از رنگ سیاه کام است و سبز او از رنگ
سرخ کرده است و سبز او از رنگ سبز
نو است و سفید او از رنگ زرد
نیکی است

در جواب سائل میگوید

کار را بغیر خالق و علت

خالق است و حقیقت هستی مطلق است و او چون و چگونه و صورت و رنگ و شبیه و مانند آن منزه و پاک است دیگر
خاطر نشان صاحب حقیقت هر چه باشد بر سه نوع است که از آن قرار داده اند در معلومات مثلاً حقیقت او و
مقدم معلوم گردیده و بعضی از آن است که او فرق میکند میان مخلوق و خالص و سوم قرار داده خاطر نشان
صاحب خود است خواه عقلی و نقصان و خواه در کمال باشد مثلاً چنانچه تو بر بینه در آن است چیزی سر و خود و جهان و رنج
دو زمان بینه که گویند و در نظر جسم کرده و شبهه بران دارد و بخیال نکه این است که او را کرم
گفته و گوید اگر چه جهان را انتشار دانش موافق واقع و تفسیر لازم است اما گفته او این قرار کرده و سوم قرار از
بر هم او است و بر هم از آن که این معنی دارد که آنچه حق حقیقت مقصود صاحب است آن دانش است که او در دانش
آن از این عالم کنار و رجوع بسیار و خلاص از تغیرات و انقلاب احوال و هر چیز که مخلوق متعرض و هر کسی که گوید که بمحض
تکثیر و بر هم بهم قید گفت و شنید و دانش در نظر آمد پس این ما همه ذات بر هم او بر زبان آمده و ذات بغیر حقیقت
و تفسیر لازم است چه بر زبان آید آنان چنانکه هیچ چاه باشد که آن آنان در آنجا نباشد بر غیر بالا تر و تر
و خوب تر از همه کس و همه چیز است بغیر حق حقیقت و تفسیر لازم بر هم بغیر محض صاحب خالص ذوق و راحت از کجا است
و چرا است میگوید بر هم که آن یک ذات کامل است که بالاراده خلاف است و خود از تصور کرد و از این تصور کردن و
خود ساخته و دانش چون نام یافت و جهان چون از سبب کمال بغیر از تصور و تصور از کثیر حقیقت ظاهر گردید حق را حق گردیده
فرق نام یافت و فرق از آنچه آن گویند که یک را اقلا در این جهان است و دیگر را گویند که این دانش است پس آنان
در هر سه بغیر از آنست حق و حقیقت که بغیر و تبدیل است و هر قرار است غیر بیدا باشد که تردد و غیر صفت آمد
چنانچه از دریا که بر قرار است موج او در پیدا شدن تغیر و تبدیل حالات در یا آمده در جوار غیر بالا است
شدن آب و آتش فانی حضرت بر عظم او از اسباب مختلف پیدا شده مثل حرف موج و هر یک چیز دریا شدن
آب هر لحظه میرود دیگر و جز آن است پس از هر آن خلاف این جهان شکر از دو حال غیر آنچه شنیدن و دیدن نکه
سر است بر سیاه و آن خود حقیقت و تفسیر لازم مذکور موجود گردید با متعرض گوید که چیز گفتی در این جهان است

بعین بود و بود است پس حقیقت این جهان و نمودهای گوناگون بر هم اضافه لازم می آید که بر هم هم در رنگ این عالم چیزی پیدا
و یا جسته باشد جواب این است که حقیقت عالم بر هم است و این نمودهای گوناگون و مظاهر رنگارنگ جلوه ذات
اوست مثلا چنانچه پاره ها و گوشواره و طوق و غیره که از طلا ساخته اند حقیقت آن همه طلا است و این زیورها بسبب نقشها و صورتهای
عدیده هر یک نامی دارد و در حقیقت این عالم بر هم است و چیزی غیر از ذات بر هم در این مظاهر و نمودها ظهور ندارد عالم در حقیقت
حق است و این عالم چنانچه حباب پر و تحریک بر آمده که بر یک وجا که شوریده چند در ادراک ردیابد بنظر در تصور آید
و بخیال او برسد در این آب است موج زن و این نمودها و اصلا به پادری سراب گویند و این سراب در نمود است اما
در حقیقت آب است همچنانکه از حباب پر و تحریک بر آمده در خشش ریگ از جهة علفها جسم آید مینماید و در نفس الامر حقیقت
وجود ندارد پس این عالم را همچو سراب باید دانست و همچو خیال کرد چنانچه صحرا دید همچو سراب بر تحریک بر آمده است همچنان
اصلا در نمود عالم وجود نیست که در آن او متحقق است که آن نفس الامر و حقیقت عالم است و همچو انعکاس سراب در تصور همچو تعینات
و مظاهر این عالم است و در ظهور جهت و همچو آن بر خاسته و در حقیقت هم تعین شده در تعینات حق که قرار میدهد چیزها را
و همچنان را چیزی بایزی و تعینات و تقیدات [illegible] شد که ابدا نیستند در حقیقت بر هم و باطل و تصور چیزی با غیر
آن چیز در رنگ [illegible] رسیمانرا مار دیدن و مار خیال کردن و دوم [illegible] اینهمه تعینات عالم را بسیم بودن غیر حقیقت از مبدأ
چهارم [illegible] با [illegible] بجز آرد که [illegible] بار **[illegible]** [illegible] تعینات و تقیدات
دیگر که پرده حقیقت باشد هم نکوهیده گرداند [illegible] از عالم و رسته مبدأ از آن ظاهر یافت و رسیده ام
و چیزی [illegible] همچو [illegible] **فرد** [illegible] از جهان نکوهیده [illegible] [illegible]
و غیر این [illegible] تشریح کنیم که [illegible] غیر پسته [illegible] چیزی غیر دانم بخیال او رسیده او همان خیال
راست و نفس الامر داند آن [illegible] رسیمان را بیند و بخیال او رسید که این مار است همان مار و آن او کم
موافق نفس الامر نیست عالم است که نفس الامر [illegible] اگر این مظاهر و تعینات را بر هم داند و غیر بر هم را باطل داند
هر آن زمان متوجه بیخودی و رستن از قید و رسیدن بمبدأ آن را بسته همچو آن زمان که سالک را حق [illegible]

در نظر داشته

چهار [illegible] که دریافت بر او قسم است
یکی دریافت غیر و یکی دریافت [illegible]
را دریافت که آن دریافت [illegible]
این عالم و این کثرات [illegible]
حقیقت ذات او دریافته و دریافته
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] این است که بر هم را رسیده

در نظر داشته باشد از نمود در رست که بسته [illegible] دادم که تعلقا همه چیزها را بر هم دانسته و غیر بر هم را باطل انگارند هر آن
زمان متوجه بیخودی و رستن از قید و رسیدن بمبدأ آن راست که همه را دادم که تعلقات همه چیزها کثرت و خیالات
و اندیشه ها که در دست او وجود و جسمهای [illegible] او می آید او قید را مکرر داد و او بیخودی دارد و آن همه چیزها و خیالات جسمها
نهایت نیست بدان سبب او بخود در گرداب کثرت فرو رفته است عارف این خیالات و اندیشه ها را در
تشبیه نمیکند با آن اندک سیاهی چیزی زیره که در چشم بود و رنگ شده و همان سیاهی بحث پیدا اش شاخ و برگ و گلها گی
بی نهایت است همچنین خیالات و اندیشه ها را او بجهت تعینات و مظاهر گوناگون او بسیار کرده و او در حیرت می افتد
همچنانچه اندیشه و خیال داده مظهر است او داد و همان از آن صورت میرسد و چنانچه در تخم هر درخت تمام درخت با شاخ
و برگها و ثمره و بر و بار مندرج و پوشیده در است او بعد از آن که میگردد آنچه در آن تخم پوشیده بود فعل می آید و صورت
و شاخها و برگها و میوه و گل پیدا می آید همچنین بر هم که بیان رو است غیر صورت دریافت [illegible] هر گونه خیال
و اندیشه تعینات و مظاهر کثرت را [illegible] باز همچنین **حکایت** و قصه اکاس [illegible] که میگویم اکا
نام بر هم است [illegible] آنچه داده اکاس است که او بیدا شد و حقیقت آن را [illegible] که [illegible] احوال اکا [illegible]
[illegible] اکاس نام بر هم است [illegible] و [illegible] نام [illegible] آن بر هم [illegible] که
[illegible] و [illegible] که [illegible] باشد اکاس را [illegible] که [illegible]
[illegible] که تمام عالم را [illegible] اکاس
[illegible] او [illegible] اکاس [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که او [illegible] اکاس [illegible] که او [illegible]
[illegible] عظیم داشت [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] که [illegible] پیدا [illegible] کرد

و بعد ازین باز پرسید که بران ذات لطیف یافت غیر با وجود قرار داده که باید رفت و کدورت آلایش بغیر عمل و کردار
او را باید دید که او را از کردار رهنما لطیف یافت که ذات تقرب غیر باور رسید هرچند نزدیک کرده تمام علم را گفت که کدورت
آلایش دنیا بر هیچ طاهر بر کدورت او جان نیافت آخر عاقبت شده بیش در هم راج که دنیا را داده است بغیر حاکم و هم غیر
یک دیده و هر کدام پسر او جزای فعال و کردار و اعمال او مربی رفت دنیا او گفت که با بر کدورت آلایش سلامت یافت
کرد و کردار و اعمال او را هم بتا که درین بحر بود دارم و هم راج گفت که میدانم که وجود شما پسر کس است یکی از ان
وجود ظاهر است که در عالم حس و شهادت موجود است از هیچ چیز جز از عناصر و آلایش و دوم آن وجود لطیف است که منزه
و پاک است از آلایش این وجود ظاهر و موجود که این وجود ظاهر عنصری دارد و آن وجود لطیف هم دارد در عالم لطافت و این آلایش
وجود کثیف مرکب از هیچ چیز ندارد و وجود آلایش را وجود است لطیف و منزه از آلایش روح شبیه در این وجود ظاهر که وجود او
محض عکس تصور و کیان بر هم روست که در آئینه خیال او صورت که شما چه بخش را در خیال تصور کنید بشکل
و صورت و هیئت وجود همی در خیال که در آئینه ضمیر صورت که خیال لطیف و منزه باشد و آن وجود لطیف را عمل و کردار
و کدورت نباشد که آلایش از آلایش و محض عکس خیال بر هم است پیدا شده که او نیست و کسانی که عالم است هم از آن
داراشکوه پرسید بابا گفت که شما وجود بر همین صفت و لطافت که از آلایش پاک کرده و او بر همان است که غیر از همان
کس این وجود ندارد و بابا گفت آدم را ازین همان بگویم که است ازین موجودات عالم را که مرتبت غیر او را
اندیشه هر خیال هر چه آمده باین وجه که تصور همان خیالها از عالم که در اول در تصور خیالی در آمده موافق همان خیال او
بظهور آورده است داراشکوه از ایشان پرسید که صورت هر چیز را هم بگویند که چه نوع است نشسته وجود که هر ظاهر
را صورت ظاهر شده او منزه است از صورت و شکل و رنگ داراشکوه گفت که این خیال هر پسر آمده و بود میکرد
از بالای و هم در بحر دراز و تصور کردن و در رو یک این چه جواب گفت که غیر این اندیشه و تصور است شد و نقش
و داشتن و دریافتن خیال او مانند منصور کردن راه پسر غیر سر از ان تا تو تصور نمون که او در ظاهر
وجود ندارد داراشکوه گفت که چون است رو انسو ننگفته غیر صورتها خیالی که او را پیدا شده هم را مانند پسر زن مادر او
گفت بابا

گفت بیدار اصل وجود ندارد پس عالم را این همه پیدا شد و گفتگو که ما کنون هیچ شد این نوع چیزی بزرگ در بیان
و عظمت و کارهای کلان را که هیچ گوینده را آن مانند که کسی گوید در دل خود را که در آمده این راه بطور یاد
کرد بابا لال گفت که شما بندگان ما هر را از وجود لطیف و از ایشان پرسیده باشید بزرگ حکمت حقایق و نکته ها
گوش دار هر سخن را از صحبت دانش عارفان و ماهران و از تحصیل اینها ایشان که او را سخن گوینده کیان
آنم و آنم کیان غیر معروف حق صحیح صادق شده و از ان کیان شما را محض معدوم خواهد کردید که این علم تمامی
است وجود محض معدوم است و صحبت که غیر ازان هم ندارد و این حال نیست با آنکه غیر از هم وجود سایه وجود را دیده
با نظر خیال گفت که برای کردن و هر رب بیدار او در او دیده و او موهوم و کیان و کوه را نشنود غیر از
گله صحبت حال را دنیا برد معلوم کرد که ازانچه در ان موهوم وجود سایه او وجود صحیح در نشسته همان شما صحبت این
عالم را آلایش دید و گفت چو آنم کیان شما را حاضر بود و آن زمان تمام در نیست و هستی از عالم شما در کلام شد
دایره حاصل عمل و کردار یک و هم از آن شما را دانسته خیال هر که دید و چون نیک که حیات است از حالی که کیان در
حالت زنده بودن درین دنیا از همه چیزها وابسته و تعلق کرده و او به برود آنکه وجود دانسته باشد خیال هر که دیده همین
حالت را به همان گوینده همان است که گوی کسی که آن حالت را پیدا کرده باشد که گویا با این وجود عنصری او
وجود ندارد که حاضر بر وجود او را بازگرداند و چون او درین دنیا مانند بودن برگ سبز است در آب و غنچه در آب است
و از آب جدا گشته شده و بار داراشکوه از ایشان پرسید که چون نیک و بد یکی چه چیز دارد و هم در دنیا بالا سرو این هر دو بجا
ماند کرد و مسخ شده چنان با رنگ جدا از ان حالت نیک کرده و در جواب گفت که چون گنجی است از حالی است
آدم را از حالت زنده در میان موهوم عالم باشد و چندین کثرت و عمل را نیز دید اما غیر از جسم هیکل و سیحیر او وجود
و اجسام را هم بنده وجود موهوم پسر دیده که از ان یک رحم است و کیدی ظاهر و غیب خود را ظاهر کرده و دایم نظر او
و ازان که ضد او وجود را گذاشته باشد غیر عمر و بالا در نیک و آتش او برابر او در عالم عقل فکر و در آن اثر شده در آن
نه بینند و بد همانست آن حالت را گوینده اگر در حالت زنده عمر را یافت که عمر و غیب همه از جمیع وجود ها

[illegible]

و این نجم ترک جسم با تمام رسید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

و آن عالم را که سراسر ذوق و راحت است و آسایش [illegible] و با راجه در کمال راحت و آسایش بوده و اگر راجه هزاران
سال زنده که چاره با مرام هیچ [illegible] و چاره میسر گردد که جان هر دو [illegible] همین تن باشد و بیرون نبود که درین [illegible] و در
ملازمت راجه باشم و راجه با من همین طور همیشه بر سر عنایت و التفات بوده باشد و من در خدمت او به راحت و ذوق و
آسوده گذرانم و این [illegible] از عنایت [illegible] که [illegible] نام دارد [illegible] کی [illegible] بعد از آن
[illegible] داد که در خدمت [illegible] باشد و ملازمت او [illegible] و التماس [illegible]
[illegible] باشد [illegible] این [illegible] و قرار گرفت [illegible] که درین باب [illegible] شروع در [illegible]
[illegible] و این طور [illegible] که [illegible] و التماس [illegible] و چهارم [illegible]
اندک [illegible] تا آنکه [illegible] صورت [illegible] نوع [illegible] روز [illegible]
[illegible] صورت [illegible] گفت که ای [illegible] و از [illegible] شده ام [illegible]
از [illegible] این ملازمت [illegible] مقصود [illegible] هر چه [illegible] خاطر داری [illegible] که حاجت تو را برآورم
[illegible] که ای [illegible] و [illegible] در همه [illegible]
[illegible] داده است که هر چه [illegible] آن [illegible] و مراد [illegible]
[illegible] التماس [illegible] که این راجه [illegible]
تن دارد [illegible] که جان او همیشه [illegible]
خانه و منزل من [illegible] بیرون [illegible] که هر گاه [illegible] ملازمت [illegible] که ملازمت کردن شما [illegible]
[illegible] که شما را [illegible] آن [illegible] لطف [illegible] التماس
تو را قبول کردم و این [illegible] حاجت تو را روا کردم [illegible] این [illegible] خوشحال گردید و [illegible]
شد که گویا [illegible] و آب حیات [illegible] خوشحال [illegible]
تا آنکه [illegible] رسید [illegible] شده [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible] اضطراب او بحدی رسید که نزدیک شد که جان او هم از
تن پرواز کند [illegible] بالا آواز داد که ای راجه غم مخور و اضطراب منما که راجه زنده خواهد شد اما [illegible] تن او
همین حال به حرکت [illegible] تا آن زمان این تن [illegible] را در [illegible] با این طریق که هر کالبد که [illegible] آن
[illegible] چون [illegible] شنید [illegible]
[illegible] و در همان حالت [illegible] که [illegible] و [illegible] حاضر شد
[illegible] آورد و [illegible] دو [illegible] چشم [illegible] و [illegible] و در
[illegible] ایستاده شد و عرض نمود که [illegible] با آن [illegible] که معلوم [illegible]
[illegible] این حال [illegible] که راجه [illegible] دارد [illegible]
که [illegible] آن زمان [illegible] که ای [illegible] بشنو [illegible]
[illegible] اکاس [illegible] اکاس [illegible] اکاس [illegible] اکاس عبارت [illegible]
آن [illegible] اکاس [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] از آن اکاس [illegible] اکاس که عبارت از [illegible]
در هر [illegible] آن [illegible] که [illegible] اکاس [illegible] اکاس [illegible] که این [illegible] اکاس را
در [illegible] نظر [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] اکاس [illegible]
و [illegible] چهارم [illegible] اکاس [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و این نام دنیا [illegible]

و بعد از آنکه هیچ [illegible] همراه نوکر کرده [illegible] را فرود آورده [illegible] کرده

[illegible]

[illegible] را این نوع [illegible] مقام [illegible]

[illegible] او را [illegible] برهم [illegible]

[illegible] برهم [illegible] علم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد با آن سرشت وحشت که داعیه را [illegible] و امرا و ارکان دولت او و اسباب تجمل و حشمت و [illegible]

و زنان و خدمتگاران او را با نسبت او چه کار دارد با آن کمال [illegible] که این همه و کیان [illegible]

[illegible] که حقیقت آن را [illegible]

آن [illegible] که در سرشت [illegible]

[illegible] و این سرشت [illegible]

با آن جمع و شکوه و دولت [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که چشمهای سرین دارد و سبزه و درختان در وی و داران بزهمرت نشستهام و دیده‌ام از هر جنسانام و در کمال خوبی و جمال
که انتش را بر نیشتر سینه مقدار او شیر داده که دلالت دارد و آن اورا همه که حاکم آن ولایت شخصی بنجه کوتوال و دزد و در آن
دهر و هیچ اثری ندارد و در دل فنون بسیار دارد و چشم خوب است و جمال و جمال را سبزه و سبزه بود و همگی سر عیب نشست
درخت انگینه اگرچه نشستم دارد اما کجا او را کیان هیچ نشست میرسد اگرچه زن او دانه همه نام دارد و شعر زن نشست
اما هیچ از همه کیان ندارد و آن بزهمره آن نشست معروف است چو زن نشسته در یا بالا [illegible] که نشسته بود و نظر
سبزه و هوا و اطراف دشت [illegible] تا نگاه دیده که او به آن ولایت بگذر رآمده گشت کمان از شهر او کند و چون [illegible]
رابست و بر او و کاران دو لب بگذر و گشت تمام و آثار سلطنت و بکار طرح کردن است که هیچ اثر سلطنت و کام و دنیا
[illegible] آن پیشینه ابا صورت نبود که فرج همین طور او را بزرگ شوم که این طور چاکران [illegible] و خیلان [illegible] باشند
در آن جمال و جواهر و کمال حسن و خوبی در جهان نه فرو نشستند که او در نشست عشرت و ذوق در جهت دنیا باشم و دوم
سراری گلزار و باغ آراسته باشد که نسیم باغ و ریاحین معطر و عنبر سرشته باشد همین طور [illegible] سرور و سرود داری و اما
سلطنت را تصور بکرد و چلب میرسد اگرچه آن برهم [illegible] و دوم [illegible] است حق [illegible] در است [illegible] و لذ
[illegible] بجا [illegible] اما این چاه [illegible] تمام و جمله [illegible] همه [illegible] میداد و طور [illegible]
و در آن [illegible] وقت ضعف و پیری او درآمده و ضعیف کرده [illegible] مرگ رسیده زن آن [illegible] را
[illegible] نشسته که [illegible] دنیا [illegible] مرگ [illegible] و در فکر عاقبت [illegible] که [illegible]
[illegible] را [illegible] کرد و [illegible] آمد [illegible] کرد [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] و ملامت [illegible]
[illegible] الماس [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] همین طور [illegible] بخشیدم [illegible]
[illegible] تا نگاه [illegible] رسید [illegible] صورت شده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] که
[illegible] از
[illegible] در [illegible]
از کمال است

این [illegible] چه [illegible]
که [illegible] طرف کرده

حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] است و در
[illegible] که
است و در [illegible] اما [illegible]
[illegible] که [illegible] اول که [illegible]
[illegible] کمال [illegible]

که را [illegible] کرده و [illegible] دور است که جان [illegible] و [illegible] و چشم [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] کاسه [illegible] شد و [illegible] کرده [illegible]
زن او هم [illegible] و این [illegible] که [illegible] است [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد که [illegible] لطف [illegible] گردیده [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] از [illegible] و [illegible] همان طور [illegible]

[illegible] که [illegible] را [illegible]

[illegible] آن [illegible] آمده [illegible] که [illegible] سلطنت
[illegible] آن [illegible] و [illegible] حق [illegible] است [illegible] که [illegible]
و اندیشه که در [illegible] و [illegible] شناخته [illegible]
[illegible] که در آن زمان [illegible] که [illegible]
[illegible] آن را [illegible] و اگر این [illegible] که [illegible] در دل [illegible]
[illegible] آمده [illegible] که [illegible] به [illegible]
این [illegible] آن زمان [illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] پس این [illegible] که در [illegible]
[illegible] موافق آن [illegible] که این همه [illegible]
[illegible] که در عالم [illegible]
[illegible] که از [illegible] جان که [illegible] چون [illegible]
[illegible] که با این صفات [illegible]
[illegible] و این عالم [illegible] پس [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه جهت [illegible] کرده و [illegible]
ماند و جهت [illegible]
[illegible]

کرمی نمود بی وجودست چنانچه در خواب چیزها بیند و در حقیقت حال هیچ نیست همانا این است و هم که با بعضی در آن
ومانده وجود و معاملات آن نیست پس مطلقاً فراموش شده و از هم رفته و هیچ مقدار این حال است و مشکل است که
در جای دیگر در خواب شب و خوابها می‌بیند و او را آنچه می‌بیند و مشغول با آن در آنجا می‌نشست و آن حالت خوارست و من را
در آن وقت حقیقت بی موافق واقع می‌بیند و از حالت بیداری هم مسلوب و آنچه در آن حالت بیداری به آن مشغول بوده و چیزها
کرده و اصلا بدل ندارد و هیچ شما احوال هیچ و نیست بیدایی را فراموش کرده و مدا که مردن هم عبارت است از
فراموشی این نیست اگر اینگونه باشد مثلا گفت از سیر و سحر که گذشت روز است که جان آن به خواب نسبت ماندن اول
نمیخواهد و در رفتار به مدتی کشته و بحبس و هرگونه تمام عمر مبتلا و در کرده و حال که آنچه هم در هیچ سلطنت را نیز کرده ام و این
چه صورت داشته باشد و این حال را بخیر نوع باور قول مجنون سیر کشتگان که عبارت است از بجب با سر آنچه غیر علم به هم
که با هیچ وجود دارد این همه پیشه و مطلع هر صورت است و تجب جهان و اوقات و زمانها موافق حال بر هم به صورت
دم از یک نظر در می‌آید و حقیقت و اصل همه یکیست مثل این عالم با عناصر و ارکان و هر چه در اوست از موالید ثلاثه که کان
و نبات و حیوانات باشد دیگر در این علم است چنانچه شخصی در خانه برآمده و بسیار راه رفته و مسافتی بعید قطع کرده باشد
تصور کند که مقدار ده کرده راه طی کردم در حقیقت او بر جای بوده و راهی که رفته بر جای رفته و آنچه دیده و چیست و درخت
و سبزه و آب و غیره و این حالات مختلف که برو گذشته و او دیده از همه اختلاف اوقات و تفاوت زمانها است و این
مجنون کیان و دریافت آن شخص است باز مرتبه که از مثلا حقیقت برات بر سر که عبارت از هم هم مرتبه دوم است
باره دیگر در این نشئه پیدا شد و مجرد زنیا که خاطرنشان تو است از آن نظر این قسم تصور خیال شده در هم و پیدا شده
تعبیر او اسباب داده و در آن حالت از هم شرف و هر آنچه احوال خود را فراموش کرد و هیچ حالت مردن
هم همان نوع است که آدمی در آن حال از خود بیخود و از خود و احوال خود غافل میگردد و همان حال را مردن گویند
مثلا چون نفس ناطقه از یک نشئه انتقال نمود بجزئی را باز گذاشت گویا او را بی‌هوشی رو داده از احوال خود و از احوال
و پدر و فرزندان و خویشان و خانه و اسباب و چیزهای دیگر فرق کرده او را نشئه هاند و احوال ما در و پیرو خانه و اسباب
حاصل شد

[illegible]

حاصل شد بغیر و یافت که هم وا نیک دست را و با وجود حضار فرزند و اینک مادر و پدر و فرزندان و خویشان و دیگر
خانه و اسباب بیلا چیز این ترح و بیان تمثیل او برخی شنید اظهار شکر گذاری نموده او را شناخت و گفت که
گلا و آهی از حقیقت حال این خبر دارد و احوال مردن در پیش خاطر نشان نمود را این قدر هم معلوم شد که ادراک
ادرون فرموده تمام مرا آگاه مرا از حقیقت حال حاشیه اما که کسی با او کرد حیح را با این علم نموده کرده ام مشغول نکنند
عین الیقین خاطرنشان تو کسی هر چند خبری را نجسته ظاهر بیند و حقیقت آن را نجوید قدرا وده که تفسیر الامر اما
که تفکر که در چیزی و در دل پیش حقیقت آن خوض و تأمل نماید میرسد به تحقیق چنانچه شنید او را غیر نمود باز مثلا
بسر رسید عرض نمود که چه حکایت برهم زدن و آن ادهم گفت شنید و آنچه بود از احوال ایشان خاطر نشان تو نمود حالا
التماس و نمود است حیات در مرگ آن تو و زن از خواب نجوید که حقیقت حال ایشان از تجسم چو هم
بیشتر خاطر نشان تو نمود که به چه نوع آن برهم زدن شد و زن او از آنچه طور کرده سر بر فرو نمود که از ابتلا ما و
که چون غیر شود ما احوال و معاملات از تو رفتن و نور ام همه آنچه جد روی مینماید که عبارت از گذشتن از همه وجود
و شنید و داد و پیوسته و کلاه و خوردن و از اختلاف و اتفاق دست میدهد بر هیچ چیز و هیچ کس نظر نمود در دنیا بداد از همه چیزها
و شغلها نظر بود آگاه نمود و از جمع قیود ما و ترتیب بار بسته شور در پیش جمیع خلایق و [illegible] آن زن هم تو
ظاهر گشته و تحقیق رسید آگاه بر آن موقوف است بر نابود شدن هستی و آثار هستی تو تا آن زمان که این وجود
و هستی تو بر جاست بود از حقیقت هیچ قسم تو رسید و این عالم نمود از مجاز است نه بود و اصلا حقیقت و وجود ندارد و در نظر
موجود می‌آید و می‌نماید از دانش و دنیا آگاه هر چه این را وجود و حساب می‌نهد مثلا چنانچه اکثر مردم از طلسم ساخته باشند
ما در آن صورت او را در نظر آورده اکثر مردم طلسم را که حقیقت و اصل او معطل ندارد و در حساب بیاورد نواز
تا که دور سر این نیست که گذشتن از همه اینها رسید و حقیقت تو را حسن شود در جمیع اوقات میل جان
در بار و دو کران نمایی بر هم زدن آن را در دنیا و نشاء هر آن سر رود و توقف نکردی که ما از همه اینها چیزها گذشته
و از جمیع خیالات و اندیشه‌ها بر این خود را گوشه کشید و مانده بر هم را دیده ایم و دست در زده ایم

و هرگاه وی نیز از آن رسم و سید ایم و او هم مستحسن هم دیده درس این بیت مثنوی البته این حال مردی بانی
مرتبه که اسلام و قلندری ساخته و این بتان نوده اصل نیات با یک شیشه صاف و پاکیزه و پر از آب شده و اکسیر و ب
و وان را از برهم و وهم مکدر و آلوده و مصفا احوال مردی چون جمع علما و اولاد و تابعان را از بار نی و گمگی و حواس جمع و او در
آن زمان بتان نیات یک عبارت شکست از آن لطیف و صاف و نورانیه کرده و مهر از آنکه تمام اوراد و اذکار را
موافق مود و دیت بر روی قبه کار نور را چون یک صد قرن نام که دید نیز در حالت حیات و در جهان باشی در تصور و اد
برهمن او بت پرستی جدا جدا و هر چه در نظر آید مظهر برهمن روشن میبرد و اطفا و بعضی که بر هر و هم خصب جان و ذات یک
برهمن است که در لطف هر موجودات جلوه میسازد و تصرف میکند و در هر جلوه جلوه برهمن روشن است و هرا ورا و جمود و غبار از نهر چون
از هر برهمن این طور سخنان و این آثار شنید او را با همه در عالم پیدا آمده و ظهور دید و روی داد از برکت الماس محمود که عجایب
تماشا میخواهم که این مشغولی را بمود که شنید و بعد از آن این بیت را حاضر کرده معلوم کرد و زیر کرمه چون یک را باید دیگر
برسی و محمود که غیر این بیت را مسجائی و وزن بیت در بار برهمن باشد و دیگر آن از علم و جان بیکار و غیر برهمن را و محمود نقد و آنچه
پسر آمد از غیب احوال و گردش روز و شب و گرم و سرد و تنگ و بهار و باغ و راحت و محنت و دشمن و دوستی و مثل آن را که محمود که
است چه بود که اصلا هیچ و اراده و یقین کرد که این محنت و اصلا حیوان را با هم ساخته و نیز با کسی و خصلت یا کس و دشمن و نه از باغ از ارد
باشد و نه از راحت و خوشی عالم و جهان بکدام شکل و از جمیع موجودات ظاهر و عین که بر جهان او بیان این سخن شنود
برهمن است چون دیگر این نوع سخن دلش شنید و شور و شوق زاده او در سیلاب تا سر کرد و سیلاب ها از این بیت آورد و مهر از آنکه
این بیت دارد و سپیدار شده سرشت و لیلاح و عجز در دیده بر سیلاب مالک دیده را که عبارت باشد از این شکل که گذشته
و دیگر سرشت و دیو و اوست را که دیده و مرده کیهان اوست و صورت شده سیر کرده و گرد احوال محو بیات بر آمده و نظر
بر گرم و سرد و سیاه و سپید و پست و بلند و جنگ و بد زمانه که شسته تماشا شده و از موجودات از جنس اسمها
که بر جا میشد مثل درختان و نباتات و غلهم که بهر جا میسر میآمد و مکرر از نوع بشر تا حیوانات و از جنس دیو و پادشاه و مگس
و جن و بهوت و غیره همه را میدید و دیگر این عالم را که بر جای خود بنید و غالب شده بود و دست گل اقرار داشته که در اندرون آن آنکه همچنین

برهمن گوارد

برده خورد بسیار شده و محو شده و جمیع احوال موجودات معلوم کرد و بر تعاقب قرار داد که در خانه آن برهمن شب
تمام که سرشت راجه بدم را او تا راه کشته بود و بود چون هر دو بانکار رسیدند دیدند که تمام خانگیان آن برهمن در ماتم آن
برهمن در گریه بودند و تحیر و شده و بعد از آن ایشان بصورت دو زن دیگر بر آمده در آن ماتم خانه در آمده و آمده و در جمع
خانه بسیار دو چنین زنانه که ماتم آن برهمن میداشته شده و ایشان نگاه کرده دیدند که این مردو زن نه از ایشان و نه از آن برهمن کنند
و در کمال صفا و نور و جمال هستند و تصور محو و جمال کرده که این دو شخص بن بودند که در هنگام احکام حیات
که درین خانه تشریف آورده اند تمام آن زنان با ادب و حرمت تمام بر خواسته و کلمات لطف و حسن گفته بر پا ماند و ایستادند
پیش نهند و ایشان نثار کردند و پاهای ایشان را با آب صندل آگین شستند و بگوهر و بوی خوش و چراغ روشن نموده
پیش ایشان نهادند و چنانچه بر پرستش دیوتهاست پرستش ایشان نمودند درین اثنا که ایشان بپرستش ایشان مشغول
بودند میشود دیدند که این هر دو دیگر که سرشت و لیلا بیعد ما بصورت آن برهمن مرده بر آمده و دیگری شکل زن او که با او نیز همه
شده بود و زن و مرد با هم بحوک بسیار شادمانی در خانه خود شدند و آن زنان همه دیدن احوال عجایب خوشحال شده و شاکر
گردیده و خصوصاً فرزندان ایشان بسر او دمان گردیده در خود مر گشته بود و شکرانه آن حالت و اسپند و خرج کردن
بسیار نمود و ماتم آن کیمه در لحظه تا هر حیران کرده و از ایشان بر جمع کل و جیب و رسم نهادند و ایشان
خورد او بخشیده و خواندند و نشر کردند و عیش تمام نموده و قرار داد دو دیو و مار که نیکی کردند و پایهای ایشان را بوسیدند
و خدا ایشان را گفته و آن زن و محو زمانه آنجا بود و در کسر شهرها در جمال ابجد و شهر خانه و اسباب نموده
و هر او بیدار ایشان مار بهوا ساخته بود آسمان میرسید و مر فرشته و تمام قرار بیت و انواع و فرشتگان و محو خانه نظر
دیدار ایشان در خدمت ما که رفته رفته را از نظر ایشان عالم شدند و آن همه سر نظر از آنکه بر داشته در هیچ خانه و جای
ایستاد ایشان نگاه میکردند و حسرت میخوردند و افسوس میکردند و حیران آن حال مانده بود ما در و مر و صاحب
آن خانه و مال و اسباب و جمعیت همه ایشان را آن حال پیش آمده بود که بعد از آن همین عاشق دارد و نجات آمدند و
بسیار شدند و لاسا و مهربانی میشدند و همه شده و کیا رسیدند این چه حال و چه بود که این محو و ما از بهر شده تا که دیدند

که آن همه را در آن منحصر پنداشته بودند همین هم نقش کرده که آنچه به نظر در آمده بود تصرف بر دیو ماهیچه [illegible]
کمان هر دو کف دست بهم آورده از روی ادب و تعظیم تمام عرض نمود که ای صاحب تصرفان که دیو را و باشندگان
عالم بالا [illegible] در این مقام [illegible] شفقت و مرحمت تشریف آورده اید حالا این صورت دارد که
مادر و پدر از سرما اشتغال نمود و مادر [illegible] فراق ایشان از دنیا خطر نمانده چنانچه تمام دنیا ویران شده
دست به هم کرم شما زده ایم [illegible] کار گرسنه که خم و مانم [illegible] این خطاب و [illegible]
پیش [illegible] شفقت [illegible] داده از روی [illegible] تصرف کرده که گردش تمام [illegible] شده
[illegible] یافت بعد از آن همه [illegible] ایشان [illegible] شده و تمام موجودات را نظاره کنان گرد عالم
بر آمدند در عالم [illegible] رفته بود [illegible] گردش روزگار [illegible] و نهار [illegible] در آنچه نظر تو
در نظر آمده [illegible] و قدرت و تصرف او [illegible] حالا اگر [illegible] دارد [illegible]
[illegible] حقیقت را خاطر نشان تو کنم و حقیقت حال [illegible] سیه [illegible] عرض کرد که
از [illegible] و عجایب [illegible] دیده [illegible] شده و رنگ [illegible] خاطر نزدیک گشت
حقیقت حال زادن و مردن و آمدن و رفتن این عالم [illegible] در [illegible] این جهان [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] معلوم کرده و راه [illegible] عالم رفته [illegible]
فراق [illegible] و اوراچنان دیدم که حوال [illegible] و جمیع مرادات او [illegible] سلطنت
[illegible] این همه حالات [illegible] و اینجا [illegible] این حالات [illegible] و آنچه در [illegible]
و هیچ [illegible] و خواهش [illegible] در [illegible] بعد از آن [illegible] تعلقات [illegible]
[illegible] رفته [illegible] احوال دنیا را [illegible] فارغ شده ام [illegible] سلطنت
و کامرانی [illegible] واحت [illegible] هیچ کار [illegible] آن زمان [illegible] سیه [illegible]
شده [illegible] باشد اما این [illegible] که [illegible] آن [illegible]

خاطر نشان

بده ست
جت ست
بده ربع
بده نم
بده جامع
جت
بده مصعش سیه ها بیان

خاطر نشان نماند چون این هم از [illegible] رفته بود [illegible] در [illegible] دارد [illegible] که ای [illegible]
گلاز [illegible] و [illegible] در [illegible] شده از آن [illegible] و دریافت چشم [illegible] کردیده که احوال [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] و [illegible] رسیدم و دیدم که [illegible] پرورده [illegible] شده و عالم [illegible] آمده
پیدا شده ام و آمده [illegible] بوده ام [illegible] و ادوار [illegible] که [illegible] تمام [illegible] که [illegible]
و گردار [illegible] داده به صورت [illegible] آن و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] که برآمده [illegible] آن [illegible]
هر این [illegible] که از [illegible] در یک دو [illegible]
[illegible] انواع [illegible] درخت و [illegible] و [illegible] و [illegible] عالم
لطائف [illegible] کرده [illegible] شده و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] بار که [illegible] آدم بار [illegible] شدم و [illegible] و [illegible]
[illegible] آن [illegible] کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] کردم [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] شدم [illegible]
[illegible] کردم [illegible] که [illegible]
اعمال [illegible] در آدم [illegible] سلطنت و [illegible] کردم
دانی [illegible] در آن [illegible] سلطنت [illegible] که [illegible] دنیا آمدم [illegible] رنج
[illegible] نام [illegible] کردم [illegible] که [illegible] داده که
[illegible] و [illegible] در مقام [illegible] آمده [illegible] که [illegible]
[illegible] با [illegible] و [illegible] و آلات جنگ [illegible] که [illegible]

ادوار
به صورت اعمال

بده ست
جت ست
بده ربع
بده نم
بده جامع
جت
بده مصعش سیه ها بیان

جوده است و فوج دکنی لشکر راجه سیوه و دشمن بر سر حقیقت حال هر دو طرف مطلع است که این راجه جوده را جهان
راجه پدم است شوهر بیبی که به زور مردان تن او را در معرکه یه آمده و لاجه سیوه راجه است که در عهد ... و لایت
راجه جوده راجه دکنی است خواهد و با او دشمن داشته و این هر دو فوج حمله بر یکدیگر آورده چنان با هم جنگ کردند که جوی‌های
خون در میدان روان گردید و تمام روز در جنگ و ده دیگر روز در گذشت مشغول بود هر دو لشکر از دست و لادت از
خون لشکر یا فته بود و از اسپان در زره و جبه و آهن جامه و کوفته شده بود و چون شام شد شب افتاده طرفین از هم
جدا شده و از حمله آوردن گذشته از هر طرف بر جهان در میدان آمده و ایشان را از اسپان بر گردانیده
هر دو جانب خوابیده و شب بگذرانیده و هوا آنکه صباح شود بار دیگر در میدان آمده در جنگ گاه در آمده بحرب و جنگ مشغول
مشغول گردند همین قرار هر دو لشکر یکبار به خواب رفتند و خواب آمده و اسلحه گشاده دند و شب به خواب بستر استراحت
افتاده و چا بودند و راجه جوده در قصر خود بالای بستر استراحت دراز کشیده و در خود سیر که خواب داماد در رگ خود
درآمده بود از بر جوالها و چنگ و قرار گرفته داده و از سخنان شیرین و گفته‌های دلکش آمیز مشغول گردید در آن اثنا مرثیه
هر دو از ادا نمودند آمده در حرم سرای راجه جوده در آمده و گویا که گوالها و راجه سیوه هر دو اثنا تیر برگشت آن درپی
است راجه جوده بیدار گردیده و چشم کشاده آگاه دید که دو زن پیدا و پیدا ملاحظه در آن منزل در آمده بود
پادشاه زادان سلطه جوده از حالت برآورده چه کس اند و بدان دیده که دو تا آمده که بگاه او مشرف آورده اند
سلطه از خواب گاه خود برخاسته و پرسش و نیاز که دو تا را از کجا آورده و کیستید بر ایشان ایستاد
در آن حال مرثیه اگاه گردید و خبر داد بر حق بی‌بی سلطه جوده را مخاطب ساخته گفتند که ما هر دو مرثیه گرد
کدام راجه راجه دکنی است و سیواجی پدر کدام دو راجه و نام جوده بیدار است و او را از جهت پیدایش در سر
دو پیدا و پیدا کرده که اکنون نام پسر این راجه بر که جو بیج هر دو چون او برگشت از لشکر گفته نام راجه
و راجه کننده بهرو سر شده و جوده را به جوده نام پسر آمده و او ... نام پدر بیدار شد و او سیو ... نام
فرزند آمده و او را کاتیر نام پسر شده و او ... نام بیدار شد او ... آمده او را ... نام آمد او را ...

جوده بائی

جوده بائی نام است که راجه است و نام مادر جوده ... بوده و حالا مشهور است که این راجه در سلطنت
و کامروائی است و چون وزیر او با انسب راجه جوده را مشرح گفت و ما بر راجه جوده بر سر سید مرثیه در حال دست بر
پیش راجه نهاده با یک بر راجه رو که از راجه قدم کشیده و خود را یک لشکر پاس از روی صحیح مرثیه و خود
او یک حقیقت و ما از دل راجه به طرف گردیده و پرده پیش او بیش در یافت او در شده و در آن شتافته
هر چه از احوال که شنیده بود به خاطر پیش آمده خود را دست و دریافت و با مرثیه ها دیگر دید که کلاهی بسته که
دیروز جلوس رسیده و هر روز از عالم و جو مشغول شده و حالا این وزیر نیکو دید که مشهور است که پیغام و حکم
سلطنت بر این پیغمبر داشته باشد و این چه حال گفته‌ها عنایت کنید که کلاه اطلاع بر حقیقت این قصه
اطلاع شود و بزرگان بر این اظهار نمود که دعوی شده که من در این راه از قبیله نقل خالص شوم و از این نسب بار دیگر
بار راجه پدم گردم مرثیه فرمود که از راجه و نقش کیان ... و آنچه مرثیه خبر صورت حق و سر در دو شش ماه ... بگفته
به اکاسی لطیف ... و از گذشت و اکثر ... نموده بردن شد و به ایشان چنانچه گرسنه ... بیدار دست
داد و داد آنچه در حال خواب کردن خواب دیده باشد در حال این بیدار ... بر ... حاضر ... که
و ... که حاضر کرده آن حالت تمام ... جهان ... که گرسنه ... حقیقت بر تو هیچ نموده و در این ... که
مرثیه راجه در هجوم راجه آمده از سر یک در فرار کرده و با دار طلب گفتند که از راجه فوج دشمن غالب آمده
و در شهر آمدند و خانه‌ها را آتش زده و همه مال‌ها و باج را تاراج نمودند در خواب شدن یک یک راجه شنیدن
این خبر لشکریان را امر کرد که مستعد جنگ گشتند و آماده حرب شده و جبه و زره پوشیده و اسلحه بست
گرفته در مقابل دشمن درآیند و بعد از آن راجه خود با دیگر سرداران و بیلابیلا از بام قصر برآمده از دریچه بام در گرد
نگاه میکرد و دید که همان فوج برآمده حمله کرده بود و در شهر فوج دشمن در شهر تعلق تمام درآمده و خانه‌ها را آتش
زده و همه اشیای ما و مال و تاراج میکنند و مردم شهر از همه مضطرب گردیده و به هر سو گریخته و میگریزند و اینها هم
از فوج غلبه دشمن بی‌طاقت شده از بام فرود آمده و جبه ... کرده و خود را به ... و زره بر ... بست

دشمنی جو یا آمد و غیره راه رفت که [illegible] مجبور شده برآمد که در زمان [illegible] برادر بها
حرب می‌کردند هنوز راجه از جوالی قصر دور تر رفته بود دید که لشکر دکن به راجه قلعه و آتش علم کشیده می‌بود و هیچ جا
نام و نشان [illegible] در قصر [illegible] بود از دروازه قصر برآمده و از جهت لشکر مضطرب شد آن و حیران می‌کرد و دار
و بار [illegible] و مردانه در این [illegible] جا به جا شده و کشته و گشته [illegible] شده و ایشان و لشکر [illegible] کرده به راجه [illegible]
شده و [illegible] از ان مجبور ایجاد لشکر [illegible] تمام ساخت و در موج درآمد و لشکر راجه [illegible] منهزم شده و [illegible] راجه
میانه از عقب راجه [illegible] در موج دشمن درآمدند که دلاوران طرفین مردانگیها عجب نمودند و کارزار کردند که
یاد ندارد و جو بهادر [illegible] روان کرده خصوصا راجه مجبور [illegible] شمشیر [illegible] درآمد و از
نمود و دیگر [illegible] بسیار [illegible] شمشیر و [illegible] و هیچ [illegible] جنگ [illegible] و بار [illegible] نمود و [illegible]
و لیلا [illegible] بالا [illegible] سپرده از [illegible] می‌کرد و در این [illegible] لیلا با [illegible] که [illegible] راجه [illegible] ظفر [illegible]
یا راجه [illegible] شده [illegible] که [illegible] راجه [illegible] به اعتقاد تمام نموده [illegible] همراه او
البته راجه [illegible] مظفر و منصور [illegible] راجه [illegible] گردید و [illegible] درین وقت تمام لشکر راجه [illegible]
مردانه بسیار کرده و [illegible] تا [illegible] آخر [illegible] رسیده و بعد [illegible]
راجه [illegible] لشکر دشمن غالب شده بود [illegible] درین اثنا درآمده و [illegible] راجه [illegible] برده [illegible]
راجه را [illegible] که [illegible] شده و راجه [illegible] شده به زمین آمد بعد از آن
سر راجه را از تن جدا کرده و لشکر راجه [illegible] کشته شدند و [illegible] گریختند و [illegible] دشمنان
مظفر شده در شهر درآمدند و [illegible] را اسیر کردند و اموال [illegible] در این میان [illegible] لیلا گفت
که چون راجه [illegible] التماس [illegible] که این [illegible] اخلاص [illegible] و ولایت [illegible] بود [illegible]
این راجه [illegible] اشتغال نموده و برآمده در ولایت [illegible] راجه [illegible] از ان
هوا برآمده متوجه [illegible] شدند و از میان [illegible] حضرت [illegible] راه [illegible] لطافت [illegible] از ان

راه راه [illegible] شد

راه روان شدند و [illegible] با تماشای آن ولایت راجه [illegible] متوجه گردیدند و از [illegible] کوهها و جنگلها که [illegible] شده
جواب از کوه گذشته شهر راجه [illegible] رسیدند و در قصر راجه [illegible] در جایی که آن [illegible] گلها [illegible] داشتند [illegible] در آن
دیدند که آن راجه [illegible] با جنس [illegible] همان طور [illegible] پوشیده [illegible] آن زمان لیلا از مرتبه رسید
که آن تن عنصری که [illegible] در آنجا گذاشته [illegible] آن [illegible] با یک لطیف که [illegible] تو [illegible] شده [illegible] گشت
که آن تن [illegible] ایشان و کار [illegible] تو چون [illegible] با چوب صندل و هیزم همراه کرده آتش در آن زده
و خشک [illegible] خاکستر گردیده لیلا گفت مرتبه که [illegible] است که حالا راجه [illegible] عبادت [illegible] توجه نما [illegible]
و [illegible] راجه [illegible] با این تن [illegible] با یک که لطیف [illegible] و کاس [illegible] از [illegible] راجه [illegible]
مرتبه [illegible] که [illegible] راجه در [illegible] آن [illegible] که [illegible] عنصر [illegible] کاس [illegible]
کرده [illegible] که [illegible] راجه [illegible] در همان لحظه همان [illegible] را که [illegible] بود [illegible]
[illegible] که لیلا [illegible] دید [illegible] که [illegible] لیلا [illegible]
دیگر [illegible] آن زمان مرتبه [illegible] راجه [illegible] راجه [illegible] که [illegible]
در [illegible] مرتبه [illegible] شده [illegible] راجه [illegible] که راجه [illegible]
از آن راه [illegible] راجه [illegible] چنانچه [illegible] راجه [illegible]
[illegible] روح [illegible] در [illegible] حرکت [illegible]
کرد راجه در حال [illegible] نظر کرده دید که [illegible] یک مرتبه [illegible] لیلا [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آن زمان راجه [illegible] این [illegible] دیگر [illegible] عظیم [illegible]
کرد [illegible] لیلا [illegible] این لیلا [illegible] حقیقت [illegible] مرتبه [illegible] لیلا [illegible]
[illegible] شده [illegible] عالم [illegible]
نسبت [illegible] این لیلا [illegible] کاس [illegible]

[illegible] و [illegible] جنگلها [illegible] آب
[illegible] جنگل [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] آن
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
و این جنگل [illegible] می‌دید
[illegible]

[illegible] رسید
[illegible] شهر راجه [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible]

[illegible] کشته
که یکجا [illegible] و یکجا آب
و یکجا جنگل

و معلوم است تو او را از همت و توجه و تصرف خود بهم رسانیده ام و چیز بیلا از من التماس نمود که این ادهم کبیر
ضعیف شده و عزیز شود و جوان شود موافق التماس او شاه ترا زنده کرده
سرسبز و نورانی نمود عالم بالا و عرصه لطائف و الطاف ایشان پنهان کرده و او را چه بوم باد بیلا در قصر دولت خود
و عیش و عشرت با این بیلا بیان است به یک یک مشغول و آن بیلا بیان ... هم در عمارت با هم بود
و در خنده و انبساط و لهو و بازی با او به نوعی مشغول بود و او را در روز ... بیلا ایام ... تمام شده
حکایت الملک ... چون این حکایت تمام کرده ... متوجه ... گردید
گفت ... را که بر هم کیان ... عبارت است ... حق ... بشه ... و او را ... کمال رسید تا ... چنان ...
که ... را هر چند اعمال بد و کردار زشت در ... آن اعمال و کردار او را ... بزرگ ... از
و او بسر ... کرده در عذاب ... شده ... این سخن ... از من بشنو ... و آن حکایت
این است که ... را ... نام ... زن ... در کوه ... که همه نام دارد در جانب شرق آن کوه
جا داشت و ... بود و صورت ... و شکل خوب داشت که ... سیل ... و او را ... و رنگ او
سیاه و بطور چنان ... در آمد که گویا ... از سر ... آن ... که بسیار ...
... و ... خوراک ... شکم او ... شد و چیز او ... آمد و ... کم ...
... عاجز گردید ... که ... برهمان ... گشت ... آن ... خوش ... تمام
... را ... کمال ... آن زمان ... رفته ... التماس کم ... در ...
... آن ... را ... و ... داده ... بر ...
... بر ... بود و ... آن را ... کرده ... چنان ... که ...
از هم گشاده ... و ... بر ... نوع تا چند هزار سال به ... قیام نمود و ...
نمود ... که ... کمال رسیده و ... از ...

تمام شود از

تا کی ... از ...

... خود از ... دست ... که ...

چیز ... از کمال ... بر ... رسیده ... به ... کرده ام که ...
همراه ... که تمام ... این ... به ... بسیار کرده ... آن ... بود ... یک یک را
گرفته ... و وقت ... و ... وقت ... و آن ... بودم ... که ... شده ... چیز ...
را ... کمال رسیده ... و برهمان ... و ... کرده ... موافق ... از ... کرده
... این ... و ... شده ام و ... جهان گشته ام ... آرزو
کرده ... که حاجت ... برادرم آن زمان ... که تمام ... و آن ... کردم ...
در کار ... رسیده ... همراه ... که ... شد ... کردم که ... هر کدام ... کرده
روم ... تا ... رفته ... او را ... برهمان ... معلوم کرد ... که
... خود ... خوب ... بود ... مرض ... که ...
... و طعام ... و ... در ... روز ...
جان ... و ... شده ... آن ...
... کرده ... موافق ... مرض ... شده برهمان ...
... که ... این ... کرده ... خود ... و ... برهمان ...
... این ... آن زمان ... کرده ... داده ...
داد و ... که ... طریق ... کرده ... رسیده که ... شده
... برهمان ... این ... کردم ... گشتم ... این ... کردم ...
در ... این ... و ... گشته ... خود ...
و ... خاطر ... شده ... و ... صحبت ...
... که ... خورد ... و ... خوردن ... آدمیان ...

... آسمان
... و ...
...

که تشنه بودم و حالا ملال عجب تن گرسنگی و تشنگی هم رسیده و از کشش تاب ندارم و خوردن چاره نیست بار دیگر
است که هر کس را که دانم و بینم که آنکه ایشان خبر شناخت حق ندارد و از کشتن و بخوردن و بعد این قرار خورد خرش
که شنو چه چیز است شد و خوراک هم رسید حالت سنگین حاصل کند باین که روان کردیده گاه شب طلوع شده و لا تا زمان بیک شب
گرسنه بد که بد مرغ گاه برسید بانک آباد آن از قوم چهار پنج شتر سوار پیدا و که همه در جنگل و صحرا میشنیدند و قصد
کرد که دران آبادی درآمده بیکار اگرچه در این اثنا دیافت و جنس بیجو که کسر دران تاریکی حرف زبان و سخن گفتن
در شب مرا آمد اول او آواز داد که شما کیستید که از آن آواز داد که این یک راجه و سردار قوم صحرا و جنگلات است
و هم وزیر و وکیل او هم راجهر بیجا را طرف رسید که اینجا لایق کشتن و خوردن باشند اول عجب وضعیت را برایشان ظاهر کرد
و شکل عجیب خوشاو برایشان نمود و رسم راجهانان بجا آورد با وجود آن این بیرون هیچ نترسیدند چه این تهور و جگر
در ایشان بدید در آزار ایشان آهسته شد و بخود قرار داد که ایشان را ملازم کرده باشم بهتر است اول ایشان را
چیزی پرسم اگر از همه جواب برآیند چه خبر داد ایشان نکنم و الا ایشان را بکشم راجهر گفت راجه بهیلان از شما کدام
وزیر است رت بسیار سلامه کرد که این راجه بهیلان است راجهر گفت من چندین چیز از راجه میپرسم اگر جواب میدهید که بود
تحسین میکنیم شنید و الا موجب آزار و کشتن شود که من راجهر برادر از آدم خوار هستم و دست قدرت دوختن برادریان
و خبر عالم است گفته که بپرسید هر چه خواهی راجهر گفت که کدام آن چیست که در حقیقت یکی است و برابر شمار بسیار است و آن
چیست که بسیار لطیف و پاکیزه است و در دو بسیار عالم در بر همه است دانکه اکاس باشد و اکاس هست و آن چیست
که در همه جا روان است و روان نیست و آن چیست که ایستاده است و ایستاده نیست و آن چیست که گیاه و دانا است
و چیز سنگ است جواب این سوال و مشکلات بگو تا راجه در مقام جواب شد و یک یک سخنان او را جواب
بیان کرد و گفت آنکه در حقیقت یکی است و در شمار بسیار است آن ذات برهم است که در حقیقت بلا تکرار است
که چندین موجودات و اشخاص و افراد بسیار است و این شمار از نادانی است چنانچه ظهور نادان بسیار بگو
از ظهور عقل و دانش خود و دیگر پرسید که آن چیز لطیف چیست که در دو عالم است آن هم ذات برهم است که در کمال

مثل از راجه بهیلان ساکن جنگل راکه این
و مثل از اهل جنگل در پس بد عملا
والله اعلم

لطافت و نزاکت

لطافت و نزاکت و تمام موجودات این عالم و این بر همه اوست چنانچه در تخم تمام درخت و شاخ و برگ
و میوه مندرج باشد و دیگر پرسید که آن چیست که روان است و روان نیست آن برهم است که ظاهر
بنمود روان نیست و در انتقال از جائی بجائی و جنبش ظاهر در مرتبه اما در حقیقت روان ندارد و آن بر که ایستاده
و در حقیقت ایستاده نمود همان آدم که بشر و دیده قایم اما چون کسی متوجه شود و فرق ادراک در و زنده و او را هر باد در
فلک کسی نمیرا آید و در دل کسی نگنجد و دیگر پرسید چیست که گیاه و دانا است و هم سنگ است آن هم ذات
برهم که گیاه است یعنی همه چیز و همه کس را میداند و میشناسد اما چون رعایت و استغنا دارد گویا سنگ است
چون از کسی این سخنان از راجه شنید و جواب درست یافت گفت من از آزار شما در گذشتم که شما را رنجانیم و بکشتم
راجه گفت اکنون راجهر آدم خواره اگر چه از آزار من امان یافتند بارا کشتن و خوردن و از آزار ما در گذشتی و برما رحم کردی
شکرانه نوبره واجب شد و مکافات در بدل این کرم از ما لازم گردید میخواهیم که تو بصورت زن از طایفه
قوم باشند در خانه ما باشی و خاطر از خوراک جمع کنی که هر که گرفتار شد که باید بخانه من بیاید فرمائیم که خوراک کنند
که او را اکشتن شده بگشر و قوت خود سازی راجهر این سخن قبول کرد و بر گفته راجه خود را بصورت زن بهیلان در آورد
و در خانه راجه جا کرد و راجه هر کسی که با او وعده بود قرار داده بود در اندک مدت بسیار از آنکه گاه کاری آدم کشتن را
با وجود آنکه بود و ایشان را از هم کند و میخورد و بعد از بیع مرگ طبیعی آن آنکه ایشان بشناخت حق که او را
میسر شده بود از خانه راجه بر آمده بجائی که غیب میگرد و به غیب خود مشغول شد و از بخات که دید و از این وقت
معلوم شد که جمعی که بر سر در راه از نظر آیند اول چهار راجهر میدیدند و این قسمت در قوم بهیلان شده
و آن عمل بسیار ماه تمام راجهر نور میدیدند و این وشنو خون نگشته و ملکشته بعد از آن کار زشت خود مشغول میکرد
حکایت راجهر تمام شد گفت بار راجه چیا و کرد که ای محبان علم
هر چیز و این موجودات و مخلوقات گوناگون که در نظر می آید در حقیقت صورت ذهنیست که ظاهر شده با انواع
تجلیات ظهور و نمود دارد بسیار و در این باب از حکایت اینست که عبارت از برهمن اند نشنو و هیرا

گفته‌اند که [illegible] از عمر برهمان که چندین هزار هزار سال عبارت کرده‌اند چنین میکند در هر عالم را که بهر لوک و بهر لوک

و هر لوک باشد فنا شود و چهار لوک دیگر که بالای این هر سه لوک است بحال خود بماند تا آن راه [illegible] و این هر سه لوک

باز بجوی آید بقدرت الهی تعالی که بر حسب قاعده شد چنین هر سه لوک که ذکر دیده برهمان [illegible] خود را [illegible] میان

بجا کرده در آکاس [illegible] آفرینش کرده [illegible] بسیار [illegible] و چنین [illegible] بنهایت [illegible] حیران شده با خود میگفت که این

آفرینش و پیدا از کجا است و این موجودات و مخلوقات در کجا بوده که [illegible] در آن اندیشه از حضرت برهم [illegible] پرسید که این

گویند که این آفرینش از کجا پیدا شده حضرت برهم گفت خدای تعالی شما را در روزگار بنهایت بزرگ کرده است

و چون [illegible] که از عمر [illegible] شما [illegible] برسید [illegible] رسید که [illegible] بعد [illegible] آن [illegible]

[illegible] کوه [illegible] نام آن کیلاس [illegible] طرف [illegible] جای را آباد ان کرده‌اند و عمارت

نموده نام آن موضع [illegible] و آن معموره [illegible] و [illegible] اتفاقا در همان موضع برهم [illegible]

اولاد [illegible] آمده [illegible] و [illegible] که از [illegible] اورا [illegible] شد چنانکه در [illegible] خود

این زن [illegible] که از کیلاس در [illegible] مشغول شد و [illegible] مهادیو [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] ایشان [illegible] مهادیو [illegible] ایشان [illegible] ظاهر کرده [illegible] گفت

که من [illegible] شده‌ام [illegible] بسیار کشیده و دقیقه [illegible] کرده [illegible] حالا [illegible] و اراده

[illegible] شما را [illegible] ایشان عرض [illegible] که [illegible] عمر [illegible]

کشیده‌ام [illegible] شما را روا [illegible] ما را [illegible] که [illegible] سعادت [illegible]

دانا باشند مهادیو التماس ایشان را [illegible] نموده [illegible] شما را دو پسر کرامت

کردم ایشان از فرموده مهادیو [illegible] از آنجا انتقال نموده بجای و مقام خود آمدند و [illegible] تا اینکه ایشان

دو پسر [illegible] متولد گردید و آن دو پسر پرورش یافته کلان شدند [illegible] ایشان [illegible] رسید

بمردند و این عالم [illegible] و این هر دو پسر بعد از وفات پدر و مادر [illegible] ترک داده بر بالای [illegible] که

بطرف رفته

دهر [illegible] که [illegible] چنین [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] او [illegible] باشد

مهادیو
یکی از فرشتگان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بطرف رفته قرار گرفته و با هم اندیشه کردن گرفتند که در عالم بزرگ و کلان که راست و بزرگ و کلان [illegible] پسر بزرگ

گفت هیچ [illegible] بزرگ و کلان برابر برهمان نباشد که [illegible] اورا [illegible] هم [illegible]

او [illegible] پیدا [illegible] اما [illegible] صورت [illegible] که برهمان [illegible] برادران

همچنین قول او [illegible] که برادر [illegible] بزرگ [illegible] بزرگ [illegible] ما را [illegible] پیدا [illegible]

که ما هم برهمان [illegible] برادر کلان [illegible] ایشان دعا کرد که شما را [illegible] پیدا [illegible] گردانید

نصیب ما [illegible] این ده برادر [illegible] شده [illegible] بسیار [illegible] عالم را

آفریدن و پیدا کردن [illegible] است [illegible] و عالم را پیدا کرده‌ایم [illegible] جواب کرده [illegible]

ایشان [illegible] برادران [illegible] کمال [illegible] خیال [illegible] برهمان

شده [illegible] برادر [illegible] حالا [illegible] از [illegible] ما [illegible] میکرد [illegible]

برهمان از حضرت برهم [illegible] قرار گرفت [illegible] بحکایت آینده [illegible] شد

بازگشت [illegible] که [illegible] این حکایت [illegible] است که [illegible]

که [illegible] خاطر [illegible] همان [illegible] بیکدیگر [illegible] ترتیب [illegible] است

و حالا [illegible] درین باب حکایت اندر [illegible] شنود [illegible] گفت و حکایت ایشان را [illegible] شرح گویند که

[illegible] شهر [illegible] در شهر [illegible] نام [illegible]

در همان شهر [illegible] نام [illegible] حسن و جمال [illegible] که [illegible] عاشق [illegible] شد

[illegible] آن [illegible] گفت [illegible] آن [illegible] شهر [illegible]

[illegible]

[illegible] باشم [illegible] خیال [illegible]

[illegible] میان ایشان [illegible] واقع شده [illegible] ناگاه [illegible]

مرتبه برهم

[illegible]

از خفت این حال خبردار شد اما چون راه با اعیان کردن او موجب کمال داشت و دل او بسته عشق او مسدود شده بود
ناشنیده کرد و نگذاشت که آن مرد را فیرا بر سر کار او که محرم اسرار او بود غرض بود که برود و این مرد همراه را نصیحت کرد که
ازین حرکت زشت باز آید و الا بسزای عمل خود خواهد رسید آن شخص هرچند نصیحت کرد ایشان گوش نکردند
و از غضب سلطان در نواحی سر رسیده راه باز گشت و غضب سلطان حکم کرد که این مرد را بسته در آب اندازند همچنان
کردند و در آب انداختند و هم برخاسته فضل هرچند در راه سلطان عظیم بود و از آزار بحث کرد ایشان را هیچ
تاثیر نکرد و از ایشان نرسید و چاره نشد هر دو جدا شده بار آنکه بر سر ماهر و را غیر از خیال اثری و اندیشه
محبت دیگر که در دل نیست و آنچه بر ما که شد هیچ پروا نداریم تا آن نهار از صحبت و شدت تسلیم
شاخ و باره پاره شد اما هیچ با آن التفات نداریم و اندیشه بحکم آن زمان ممنوع گشته که بهشت نام داشت
و گفت آن جا محض باشد که ما لان درگاه خدا را باید باشد این مرد شهوت نفسانی و الا در جسمانی حکم تخلیص کرده
تا چنان دارد ظاهر شود و در ایشان دیده می آید فرمان ملامت بکشند گفته مرد را از شهر بیرون کرده مرد با هم جرم
و جعفر دست در گردن یکدیگر کرده از آن شهر برآمدند تمام شد این حکایت   باز نشسته بازار محبت گفت

ای محب این همه صفحه موجودات که می بینی هر کدام از نهاد تن وا تو یکی همین تن عنصری وا کاس ودیگری فرزند
اندیشه و خیال او و این مرد تن لطیف او که خیال و اندیشه اوست و هرچه او در ملاحظه کند و هر جا که او برسد
شود و یک چشم زدن گرد عالم بشود و برآمده و این تن عنصری را معلوم گردد قدرت و تصرف دارد و درین باب **حکایتی** یک از
بزرگان شنیده بودم ازو بشنو که این موجودات عالم از صورتهای گوناگون و شکلهای رنگارنگ هرچه از احوال که بر ایشان
بگذرد از سلوک و مردن و غم و شادی در وا آمده رفت و دیگر همه صورت خیال و اندیشه است و غیر از این چیزی
اوجانوا ادان و جانیش باز گشت بر و کو گفت ای محب مردم گمان می کنند که ما را فرح برهم گشت و این گمان بیک نیرو اوست
کردن درین عکس او برهم است چنانکه قوت و دو آب در بادست همه از برهم است و این زمین که سطح کرده و بر آب
کسترده ای همه مخلوقات معیشت در گل در برده و سینه و آن ایشان برجاست همه از قدرت قوت برهم

دیگر آن دارد

چون کس از دوست هیچ ملول شد

اگر کسی بگوید که بهشت نام داشت تعلقات
جسمانی بگم جمله دو بهم بعد تصفیه در
این گیان [illegible] شده و در آتش
بود گوشند بغیر ان همه اشتر کار
دو ایشان است

ملکو[ت] در چیزی گیان که برهم است نزد آن آنکه
کرشنه [illegible] در آکاس عین برهم
چنانچه گفت [illegible]
[illegible]
مقصود آنست [illegible]
[illegible]

ظاهرا در همه گیان بیکی این بیشتر گفت
و معنی همه چیز گیان است

[illegible]

و میبیند در آب آن صفا و روشنی و کوارا که ذوق درهم است و بر در آتش که تیزی و سوزی که و حرارت با هوا کردن چیزها
دارند از برهم است و در آکاس هم که برین تنگ که لطیف و منزه از جمیع چیزها و نسبتها است از برهم است بطریق خاطر
شان بجو که در آنکه چنانچه حقیقت ظاهر و پس از آن بیشتر و کشاده صورت و شکل و مال و بر روی هم و باد هم در آن آب
که در چشمه است و پنهان است همچنین این تمام عالم در برهم است و چنانچه درخت باشد و شاخ و برگ و بر و گل
و میوه در تخم آن پنهان و پوشیده است این عالم را با این نمود در برهم است که هر چیز و هر کس در وقت ظاهر شدن
و تعالم شود می آید و هم عبارت از همان اندیشه است که برای حق کار کنند و از جنس ملکوت و ماحضر و یک
دیده بکو دمی اندیشه از آن سبب آدم کو بیند و این سیر اکثر و آمد و رفت و یک دیده چه طلوع شود و هم اینکه
همه از چیزها می آید اول بر تن می رسد انسان کو خاک در و خلاص است تمام از برهم تمام و با این تمثیل از همه چیز آن
است که بشر ظاهر گفته بود آن زمان **ای محب** آن ایشان تمام بود که آن **فرشته** را بکو بینید و شرح بار نماید
بنشسته تنها دیدکه گذشت حور و سال هوس که دراده بود در خوان که با او ظاهر و نه بکو که نشنود آن خاطر
خوش شود آن زمان در آن بجهت نمود خاطر و خوش کردن آن ملاوی شیر کشتن گرفت و در آنجا که چنان بیاد
گردیده بعد شهر که شهرت است دیگر بود نشسته سه را انگور بود و هر سه بیکو کار و پسندیده و دلیر و جنگ از او
و این هر سه را انکور داکسی مطلق نبود نشسته بودند و از آن در راه در شد بود و یکی در حرم او در جایگاه بود این هر سه بجهت
حاصل کردن ملکو و مقصود که در دل داشتند از آن شهر ها شهر ها بیرون آمده و در وقت راه رفتن و سیر کردن
بود درختان بر میوه در اکاس دیدند هر سه در آن درختان در آمدند و میوه ها رنگا رنگ از آن درختان جدا جدا کرده
بخوردند و در میانه آن آسایش کردند و بعد از آن هر سه را انگور از آنجا روان شده و در راه سه آب روان
رسیدند که هر کدام از آن آبها روان موجها بسیار داشت و از آن هر سه آب ازان یک بود چون خشک بود و یک آب
کم هم بود و این هر سه را انکور در آن جوی خشک آب در آمدند و غسل کردند و در آن آب چه خشک که هیچ در سر موف
و مغیب بود و آب با ری در شسته ... و از آن کنار باین کنار و این کنار باز آن کنار مکرر آمد و رفت کردند و آب

تنبیه

خورد و سیراب گردیده و در آن جوی آب روان که آب گرم هم داشت گشتن سیر کرده تماشا نموده و از آنجا روان
شده به شهری رسیده که او را اهیسه گر گویند عجب با عظمت و خوب است درین اثنا شنیدم هم با آن شهر که شهرت
مشهور در اطراف عالم دارد آمده و گفتن که [illegible] و تماشا میشنود [illegible] در آن گشت کردن [illegible] آمده
عمارت کرده آراسته دیدم این طور که هیچ از آن [illegible] خوش ستون و در و دیوار [illegible] و آن [illegible] عمارت
نشده [illegible] آن [illegible] عمارت [illegible] این همه [illegible] و در آن [illegible] دیگر [illegible]
و آن را [illegible] و [illegible] هر [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]
گردیده و این همه [illegible] کامل [illegible] همان دیگر [illegible] را [illegible] و در آن دیگ درون
برنج پخته باشند آن [illegible] ذخیره کرده [illegible] بهم آورده [illegible] آن را یک درون گویند و آن هم
درون [illegible] آن همه طعام [illegible] برهمنان بخشش کردند که خوردند و آن برهمنان آن [illegible]
[illegible] بسیار خوار [illegible] و هیچ کدام از آن برهمنان [illegible]
خوردن ایشان [illegible] این همه [illegible] خوردند [illegible] آن برهمنان [illegible]
خبر [illegible] به چکار رسید [illegible] گفت که این نوع [illegible] آن [illegible]
را استخیال کرده [illegible] وقوع داشته و آن تحقیق [illegible] رسیده [illegible] گردد [illegible] حقیقت حال
عالم هم همین است که این [illegible] هیچ چیز [illegible] واقع [illegible] اعتبار
[illegible] آن همه عجایب [illegible] که آن [illegible] حکایت [illegible]
گردش [illegible] لطیف [illegible] و آدمی [illegible] که [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] صفا [illegible] که از صفت جلال [illegible] داشته [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و آن عبارت [illegible] که هم [illegible] صفت جلال است و هم کدورت [illegible] صفت جلال
[illegible] داشته باشد و آن [illegible] صفت [illegible]
و آن عبارت

و آن عبارت است از [illegible] که هیچ کدورت [illegible] که [illegible] از صفت جلال است [illegible] باشد و آن [illegible]
و [illegible] پرنده [illegible] را نباشد و آن [illegible] عبارت از مرتبه [illegible] است که [illegible]
و [illegible] را با آن [illegible] و [illegible] گفت که میوهای درختان و برهای آن [illegible] و آن عبارت است
از [illegible] و اشتغال کردن [illegible] دیگر و آن [illegible] آب روان که گفت عبارت از [illegible]
[illegible] که در آدمی و غیره باشد [illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible] آن عبارت
از راه و روش [illegible] و آن [illegible] گفت آن هم عبارت [illegible] این [illegible] و آن دیگ که گفت
[illegible] همان [illegible] باشد و آن [illegible] گفت عبارت [illegible] اندیشه و خیال آدمی
[illegible] که گفت [illegible] دیگ [illegible] از آن [illegible] و اندیشه [illegible] و [illegible] گفت که آن
طعام [illegible] خوردند عبارت [illegible] کیان [illegible] گفت
[illegible] طعام [illegible] خوردند عبارت [illegible] از آن راه و روش [illegible]
[illegible] باز [illegible] شروع [illegible] که آدمی را [illegible] و خواهش [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] احوال [illegible] اجمالی گرفتار [illegible] این عالم [illegible]
این عالم [illegible] که او [illegible] لذات [illegible] باشد [illegible] خود [illegible]
[illegible] این آرزو و خواهشها [illegible] و [illegible] راه [illegible] گرفتار این عالم
[illegible] از [illegible] دنیا [illegible] دنیا که [illegible] که این نسبت
[illegible] اندیشه [illegible] و آن [illegible] باشد و فکر [illegible] آنچه [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن [illegible] زبان [illegible]
باب [illegible] حکایت راجه که لون نام داشت [illegible] گفت که احوال راجه لون را [illegible] شرح [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] نام [illegible] و در آن [illegible] جنگلها [illegible] و بسیار [illegible]

و آبادانیها و شهرها و قریهای بسیار دارد و این راجه لون سلطنت آن ولایت داشت و در بزرگی و جود و کرم
و نادری گویا روشن ترین چراغ بوده و آن روش پسندیده و اوصاف کمال و هنرمندی و جامع کمال
و کمالات داشت و از او بوده صفات ذمیمه و عیوب که با هر کس کرد روزگار او گذشته آن راجه روزی بر مسند
حکومت جا کرده بود و اعیان دولت و خواص درگاه در گرد او چون چراغان کرده ما حلقه زده بودند در آن حالت
شخصی شعبده و نیرنگ ساز آمده و در پیش راجه زمین بوس کرد و عرض نمود که از ولایت [illegible] آمده ام و بازی عجیب و شعبده
نادره که هرگز هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده دارم اگر حکم شود در حضور [illegible] ظاهر کنم راجه فرمود که کار را با شر
آن مرد [illegible] کمال بر رسم [illegible] دسته از پرهای طاوس در دست گرفت و آن را حرکت آورده گرد سر خود
گردانیدن [illegible] کرد و خود هم در [illegible] در آمد [illegible] گرد شهر چه عجایب طلسمات و غرایب [illegible] ظاهر کرد
و نظرها [illegible] در آمد راجه و حاضران همه حیران آن حالت شده بودند ناگاه در آن اثنا [illegible] که دیگر [illegible]
از جانب [illegible] مسند رسیده و با [illegible] راجه فرمود حاضر شود او را کار که [illegible] درگاه راجه پیش راجه حاضر گردانیدند
و او را جلو [illegible] اسپی آورده که مانند [illegible] بود و [illegible] گفت این اسپ اگرچه در صورت اسپ دیگر است اما در
تیز روی چون برق و مانند خیال است و [illegible] چنین اسپ [illegible] است [illegible] نام [illegible] که در [illegible]
اندر است راجه [illegible] هر جا که خیال کند [illegible] در دم [illegible]
و در چشم زدن باز گشته بجا [illegible] و راجه شنیدن این [illegible] در آن اسپ نگاه کردن گرفت و چشمها [illegible]
بسوی [illegible] هیچ حس و حرکت از او ظاهر نشد و تا مدت [illegible] ساعت [illegible]
[illegible] ناظران [illegible] شدن راجه و چشم [illegible] بر آن اسپ حیران [illegible] که این راجه را چه [illegible]
متوقف [illegible] چشم [illegible] برداشت و چون [illegible] آمد گویا راجه [illegible]
و او را [illegible] مردم راجه [illegible] دیدند که راجه [illegible]
بهوش [illegible] آمده [illegible] راجه [illegible] عرض کرده که راجه [illegible]

تا بدانم

تماشا بیت هر آنچه [illegible] الفاظ [illegible] این چنین داشت [illegible] این راجه را مشغول گردانیده
و راجه در [illegible] این مشغول گردیده و این قدر مدت چشم [illegible] و چون [illegible] حاضران و متعلقان همه [illegible]
بشنیده [illegible] آنچه در [illegible] دیده ام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن جنگل [illegible]
[illegible]
در حال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مانند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خود بگذرم و در راه طریق ما در اثنا و از قوم و جستجو چیست نشانه از لشکر در جستجو شده و از کوهسار بیابانک
رسیده بودیم و حسن آن دختر هم حالا و فقیه بود با گفتم بهر از جان قبول کردم که تو از من چه گویم و راه درویش قوم و قبیله
شما پیش کرم در این حالت که حادثه زده و واقعه شد و بودم این چنین و فراست و این ملاحظه و راه درویش
در خانه بود بصورت از خطا دهم و وضع رسیده بود که شده ما و پسر از که خسته نخواهد او را قبول کردم و کردن
نهاده گفتم چه لا چیز از این خود هم بوده و اگر هلاک شدم آن زمان از دشت و بعضی از این هم که داشت جدا
کرده بود و از دشت او رسیدم و شدت و بسیار تمام نخوردم و بر بالای آن شتر به موده در حالی که در ظرف دیگر همراه داشت
او را که خود نشش کردم و سکین بعد بود بجا است خواندم آن دختر پیش شتر من روان شد و من از پس سر او میرفتم تا آنکه
رسید پیش سر حد خود و حالا بود باو دو گفت از بهر این شخص که با دخواهد بود در قوم ما در این جنبه و کار ما را قبول کنید
و من هم او را قبول کرده ام و هر دو با یکدیگر تا با شوهر بوطن خود رسیده ام چه او از این حرف در سر و پای من افتاد و گفته و من رضا نخواهند
و ملازمت بنشین کردم و من نوعی شنیدم حال آن دختر شده بودم که چشم از او برنداشتم و کار هر که در صورت
بود از نگاه بسیار کردم صید ایام بسی کار حیف و نیکو عجب و رنگ در عکس سیاه موی چنان بسیج که مرد از خود اند رسید از
باخود میگفتم که زهی خاطر جوان از این نگار خوب و صورت مهوش یار تین باجمال در نهایت اعتدال و دلربائی
پیدا میکرد تا آنکه روز چهارم رسید چه او از آنجا برخاست و روان شد و خبر از عقب او در پیش ایشان از سه
میرفتیم تا آنکه رسیدیم منزلی که قرارگاه و جای بودن ایشان بود دیدم که سنگلاخ بسیار از جانوران مرده و گشته از کوه
و کوه و سنگ و خاک از دامن و دست و پای رد کار بیشتر و بود بر پشت سر در آن جا از قلعه و سنگ بسیار در آن کوه یک سنگ
و در محاوطه خانه ایشان که شش میرود از پاره و فتاده بر یکی شهارها و آنکه آن است و دیدم که تعداد
ایشان بر همه هر کدام پاره از گوشت مردار خام میخورند که ضعیف شد و بعضی نشسته از بسکه بسیار در خان بودند که خود میخوردند
و من رسید خبر که همراه ایشان داغ نقش بوده را هم آورده بود و در نگاه میشود و بهم بسیار کرده و هم در هم می
شده اند خبر چه بود دختر در خانه خود در آمد و ملازم با خود در آورده دیدم که مادر دختر در آن خانه نشسته است و کار خود
بگذارم او هم خود رفت

آن نسبت که ... از وی ...

ای دادار بکن کار کرم امروز
شب

بیکنار ادم بصورت بسگان چه خود شوهر دیگلی داغ نظر در آمد و من نگاه کرده و از شوهر پرسید از احوال او که این کیست و ما با پیچ پیچ
نفرت آمده شوهر او ماجرا را ملاحظه نماید شاید که این کار مادر خود میان فرزند ایشان که بشر در قرار یافته بود و او شرح گفت
و هر دو بسبب متفق شده بود و ما را با دیده بسیار پرسیده و بر بوی خشک از مرد از برای ما آمده و ملازمت بنشستن کرده
و تعظیم و حرمت ما را در این آن راضی آورده بر ای او از خود آورده و بسیار نام فرود نشستیم بعد از آن چند روز از قوم و قبیله
و خویشان ایشان بطلب بود نیاز ایشان آن دختر را بر حرف دادند و جهت تبرک و وصیان ایشان رسم شب بجا آوردند
و دختر را بمن سپردند و گوشه پر از شراب آوردند و خالی و کباب از گوشت مردار حاضر ساختند شراب و کباب میخوردیم
و لکار بر دم ایشان که رشته در کنج خانه است چه ما را بر من تعیین کرده که گاه بسیر دیم و بر بوستن مردار و بستر از جنس خواب
میکردیم و چهار شبانه روز در آن منزل بودیم و خوشحالی از شراب و کباب و گوشت مردار فربه تازه بسیار میخوردم و هر آن شبانه
روز ما را حاضر میکردند و خاطر ما جدا میکردند و در آن چهار روز خسرو و پاشای ترتیب داده فرش از پوست مردار و خز
و بر کنار در خان انداخته و ما هر دو زن و شوهر در آن نگاه بسر بردیم و در قصه با آن قوم و جزئی و ایشان نگاه میکردم و
از روز پسر از گذشته با او بسیار بودیم آن دختر خیال او برای که گذشته و حرمت آن که کنت دختر زاده و ملازاده بود از
دختر عمو پدید شده و در فکر افتادم و آن دختر کلان شده و با بدن گرفت و بعد از آن مولا زاد آن زن در بیرون در جدا
بود خواهر که یک دختر دیگر بر اهل او حاصل کردم و در وقت رحیل خود بگذارم و چند سالی طلب در آن قوم بودم
نگاه در آن ولایت قحط و خشک سال عجیب در ولایت بهم رسید و قحط افتاده و بعد از آن هر که بسیار گرفتار گردیده بودند
و از قوت لا یموت هیچ چیز بهم نمی رسید و این سبب ایشان نیز شدند و هر کدام متفرق شده و هر یک بجایی رفته بودند
هر دو زن ما بود بازه فرزند از آنجا برآمدیم با تمام صورت که پاره اسبابه خانه و آلات کار در حجره در رسید کرده زن و پسر گرفت
و پاره از شهر ایشان دیگر سلام کردن بر گرفتیم و خود را با هم بوت بکنار رسیده فرود نشستیم و در شیم و در این
مقصد و جمله را ایشان حال مسیر بجا نهاده منزل و مراحل قطع بسیار کردیم و در راه روبرو مشغول در راه و بر بسیار گذر
میکردیم و از گوشت آن چه داشت و بسیار دیگر قوت خود میخوردیم تا روزی رسیدیم بجنگلی پر درخت و آنجا زور تنگ

رسید و آن روز هیچ جا درنگ نکرده گرسنه و ملول بزودی خود را آمدیم و اسلام گفتیم و از آن دو پسر پسر کلان
برهنک نام بود و پسر خورد را [illegible] یک و آن پسر خورد را بسیار تعب رسیده گشتیم تا که پسر کلان هم که نام آمده در
پیش من نشسته و پسر خورد در پهلوی او جا کرده شب دیدم که این پسر از غایت گرسنه بیطاقت شده ام حالا تو از
برای ما کوشش نمای که چیزی بخوریم و خود پیدا کن که بجای آب پاشانیم و هر دو در طلب نان گشته و مبالغه بسیار کردم
و ابرام می‌نمودم هرچند [illegible] مطلوب ایشان در آنجا پیدا کردن مشکل بود بهم نرسید آخر از غصه آنکه پسران بیتاب من
جبلت گرسنه که با هم جدا گرسنه شده بنشسته و گریه کنان از من قوت خود طلب نمیدند و مرا قدرت بر هم رسانیدن
آن نباشد بخود قرار دادم که خود را هلاک سازم بهتر باشد از این زندگی که احوال ایشان از این عجز و درماندگی
ببینم بچشم خود برخاستم و هیزم بسیار از آن جنگل جمع کردم و آتش در آن زدم که خود را سوخته در آن آتش
بر ایشان کنم [illegible] گوشت بهم نارسیده آتش که برآید گفتم جانان بیا اول آتش کرده انگشت بهم رسانم
و بعد از آن [illegible] گوشت پیدا کردن کردم و بر جستجو [illegible] رسیده در این آتش [illegible] و برای [illegible] بسکم [illegible]
در آن کار [illegible] نمودم تا که آتش علم کشید و نزدیک بآن رسیده خود را جمع کردم و جست زده در آتش درافتادم
و در همین حالت و این اثنا این [illegible] در آمد و [illegible] گرفت و کشید بیرون [illegible] که حالا [illegible] ام جان داد
و این [illegible] از آن [illegible] و آواز این [illegible] گوش من رسید که ای راجه تو را در هر کار [illegible] اسباب [illegible] و آن [illegible]
کو [illegible] از انقلاب بیدار کرد که بخود آمدم و هشیار گشتم و شما همه یقین دانید که این [illegible] این [illegible] هر دو آنچه بر من
گذشت در عالم خیال و آنچه شرح آن کردم که [illegible] که چندین سال در [illegible] افتادم و [illegible] چند [illegible] شدم
و اورا خواستم و اولاد [illegible] تفحص کردم این همه احوال [illegible] این [illegible] راجه در این [illegible] که آن [illegible] همه
مردم حاضر شده و وزرا و وکلا و ندیمان راجه با راجه گفتند که ای راجه این [illegible] که [illegible] این [illegible]
این طلسم و [illegible] از راجه [illegible] و [illegible] با [illegible] و [illegible] او [illegible] حجاب [illegible]
نامه [illegible] رسیده که راجه [illegible] اطلاع پیدا کرده مشغول [illegible] این دو [illegible] از علم

[illegible]

بالا بجه که [illegible]

بالا بجه که با این صورت برآمده شیر را که آمده و راجه را دیده علم روشن کرده و احوال عالم و کار و بار عالم را
بر راجه بدین تمثیل ظاهر کرده که محض [illegible] بوده است و این بند و بست و نغیر و بسیار هم و غم و شادی و رنج و راحت
و نیک و بد و خورد و کلان که آدمی می‌بیند و این را اعتبار می‌سنجد و اعتبار نمیکند در حقیقت چیزی نیست و اصلا
محض [illegible] بوده است و همه مرتبه [illegible] هر وقت پیدا برآورده و خواهش دل است و هم که ذات پاک او بکمال قوت
و قدرت است و هرچه میخواهد میکند احوال عالمیان را مشوش حال و از دور خاطر و [illegible] اندیشه او نهاده و
عالم را احوال آن که [illegible] این حکایت منتهی که آن را تزک گویند باتمام رسید
بار شنید راجه [illegible] که هر چیزی و هر علم را که آدمی را حال و خواهش علم که عبارت از هرچیزیست بکنه آن
نتوانست و آنچه دل و خواهش او نکند آن [illegible] و مدار بر آن نیست و این راجه [illegible] و این راجه [illegible] عالم که سلطنت
میراث سند و کار [illegible] و با امور ملک مشغول میرسید و عالمیان مطیع و فرمان بردار شده اند اگر بجای آن و [illegible]
این [illegible] و تمام [illegible] و خواهش [illegible] در این امور و [illegible] و شهرت [illegible] است این [illegible] که [illegible] این کار و بار وابسته او
[illegible] که [illegible] باشید و اگر [illegible] بر این [illegible] و این احوال را از نظر [illegible] اعتبار [illegible] بسته که در همین
جان [illegible] در این [illegible] غایت نهایت [illegible] غرض که مدار [illegible] و احوال آینده همه ترتیب
بر آن است و اگر [illegible] که خود را [illegible] از هیچ [illegible] جان [illegible] و [illegible] در جهان
باشد [illegible] هیچ مطلوب و هیچ اندیشه و اراده و خواهش از [illegible] و [illegible] این جهان [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] اگر [illegible] این [illegible] در این دنیا آزاد و وارسته باشد اگر [illegible]
مردم [illegible] و [illegible] هر [illegible] اگر [illegible] و [illegible] و در [illegible] دنیا [illegible] و [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible] و این [illegible]
و [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible] او که [illegible] و [illegible]
کرده [illegible] آغاز کرد که [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] این است که این [illegible]
اول [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] این
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وحقیقت کار را که در آمدن و جا کردن آن بخاطر تعجب است در سنبو دست داد که جبر زد و دشمن کردید چنانچه بر سیاهی که
آن را دیدن بوده بود که حباب سنگ و ضعیف پیش شده باشند و کوه گران سنگ را باد معلق بپا دیده دار لشکر چون
جبارات و خرابیها رات داشته بود این جا بطلا روشن و منور جسته دیده و رنگ داده در کوه عالم تا آنجا نشیع کوبید و چشمی را
دیدیکه روح راجه لون درهم دیگر کرد و دشمن دیده حال که بر جهان که اندرون او بر آمده و او را بحکم حضر او اشغال کرد بکجا رفت
و هر روح حاضر است و چه کرد و که ام شود پیش او آمده گفت که راجه لون موافق کردار شود و از درخواهش خرد
و تما خاطر در عالم خیال خاص چندان شد و از او دار تجلیات و دل و کردار در پیش رفت و در شرح شنید جانا کوشش
بر دار بشنو که چون گذشت که درین عالم هر چه پیش بود بر آمد از بیک دکم و پروردگار خود در عوض وراحت موافق خیال است
من و حسن بر آمد که بسیار از خیال و اندیشه و تلاش خاطر است و حال آنچه پیش نگرد و آنچه مانند خواهش و آرزو می باشد
او اعمال و کردار تن باشد هیچ بچه پران مرتب است در بخار و امر و مصداق این بحر تمشید در منزل باب هم از احوال راجه
لون بشنو که راجه لون از نسل راجه هرشچند بود و آنچه خیال و اندیشه و خواهش کرده بود طرح از کرده او بتحمه داد و آن را یاد بکوم
این راجه هرچند دیری بوده که بغیر شاکر خیر راجه هرشچند که چند بود راجه تمام عالم را مطیع و فرمان بردار خود ساخته بود و در کمال
جنگ راجسو کرده هر چه در روی کار در و زد در که در آن جنگ کرده باشد تمام راجها آن فرمان کنند و بهر طرف
بهر پیشه و موافق خود عمل کنند و اکثر تمام راجهای عالم حکم او شنیده باشد جنگ کرد و خود غرض که اوراست اوبم
قدرت و توانائی آن قدر نیست که بخیال هر این جنگ لازم بود و راجها اطاعت کنند بصورت غرض این جنگ
بخیال و اندیشه خاطر کنم و در عالم تصور و اندیشه پیاده آدم موافق این خیال بر آمده در عرصه جنگ
نشست خیال و اندیشه خود را کار فرما کرد چنانچه در تصور و اندیشه خود راجها در تمام دنیا طلبیده و در عرصه اندیشه تمام
حاضر بود و اسباب و مصالح جنگ را جمع ساخته بخیال و اندیشه هم رسانیده و برهمنان را نیز طلب و حاضر ساخت و در اندیشه تصور
و خیال رسانید که برهمنان و چهار بوم جنگ را بجا آورده و راجها عالم بخدمات حضور آن قیام ساختند و پیش آورده
کرده و اسباب و مصالح جمع آن شود و چیزی تصور کرد که یک سال زیاده برآن خدمات مشغول بود و مهمان کرده

وخزانه خود

وخزانه خود و اجناس را صرف آن نموده و برهمنان را بانعامات وافره بهره مند کرده بود و دقیقه از
ادای حق آن جگ فرو گذاشته و تا شام همان خیال و اندیشه کرده بود و چون از آن فراغ از آن جگ کرد و چون
دارایی رخوات و تقصیر خود رسید غرض که چنانچه شخصی در عالم ظاهر بمهمات جگ راجسو مشغول باشد او در عالم خیال و
اندیشه هم بمهمات مشغول گردد و آن را با رسوم و شرایط آن بجا آورده فارغ گردید و نتیجه و ثمره که کسی از سبب بجا
آوردن آن جگ راجسو بحسب ظاهر می یابد خدا تعالی آن ثمره و آن نتیجه آن را در برابر بجا آوردن آن جگ که در
عالم اندیشه و خیال کرده نصیب کرد و همان اثر که در عمل ظاهر می یابد بر اندیشه و خیال او مترتب گردید و در راحت و خوش و
کام یافت و از آن بیشتر بهره گرفت رامچند از بشست پرسید که از بسیار دیدن و پرورش بگو که راحت و رنج و در
غم و کلفت بر سر آن همه بکجا رسید یا بیش نبود که راحت و رنج و اندوه و گرفتاری و غیره هر چه
نصیب چون شد آن جبار از خاطر و بشست با رامچند آغاز کرد که ای رامچند از سخنان دیگر از احوال آن هرشچند
بشنو که راجه لون را آن برکت بود بشنو از آن بشنو که هرشچند در پیش راجه لون آمده در مجلس راجه چیزها
ظاهر کرد و سخنان گفت غرض آنجا حاضر بودم که آنچه گذشت دیدم از آن زمان و حاضر مجلس راجه بودم
و خبر آن هرشچند از پیش راجه رفت و از نظر غایب گردید راجه لون از من پرسید که این چه کس بود و آنچه در عالم خیال
کرده بود پیش آمد تحفه این همه چه بود چیزی از تصرف خیال و خاطر هم با راجه گفتم که او را راجه هرشچند گفته بود جنگ
راجسو بظاهر در عمل می آورد و آن را بجا آورده اول با مدت دوازده سال از مجلس خود گذشته و گرفتار بهائی چیزها بود
و کرده پیش او می آید جنگ راجسو از عالم خیال تمام کرده تحقق آن دریافت کرد نتیجه آن جگ بود رسید و البته ثابت است
و در آنجا که روی بگجر و این مطلب که تو را مدت دوازده سال چیزها بیشتر دیده و گرفتار شده و گرفتار
و بر او ظاهر شد که از واقع بود اندوه و کلفت را پیش تو فرستاد که او در عالم خیال پیش تو پیدا آورده و تو در آن ادبار
و گرفتار ماندی هر چند که نیز و اعمال و خیال او رسیده خدا تعالی که سبب آن است اثر او بر تو آمد و در نتیجه
که دوازده سال در بیابان چندالان مشغول آن چندالان بودی از آن همه دیدا محنت کشیده با بسیار دوازده سال گذرانیده دیگر

راحت و وحدت عالم خیال بود که رسیده و در حجاب دور کار [illegible] محجوب شده که راه بدون محبت [illegible] سلوک [illegible]

دو [illegible] بیخبر شده و به یک سر [illegible] حال خاطر [illegible] جمع دارد که به هر حالت و کام مراد به تو [illegible] رسیده و مطلوب

خواه معروف و مقصود [illegible] خواهی رسید [illegible] و کردگار محبت اکنون [illegible] نوع است

و کیان هم [illegible] دریافت و دانش [illegible] مرتب است و از جمله [illegible] کیان اول صبح حالت دوم حالت سیم

[illegible] حالت چهارم حالت بین پنجم سستی ششم سن حالت هفتم سکینت صبح حالت آن را گویند

که جمیع حواس و جان سکینت که خواب [illegible] کرده باشد که دل [illegible] هم [illegible] بیدار کرده [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] کرده [illegible] سکینت و [illegible] آن داشت [illegible] دریافت

باطن و دانش بر هم [illegible] گویند و آن مرتبه را صبح حالت بچه آن گویند و همین مرتبه پنجم از [illegible] کرده بود

دیگر حالت که نام [illegible] است که [illegible] از [illegible] نظر کردن او و دانش [illegible] که این هم بر هم که

چه بر کمالات [illegible] دارم گویا این بیداری [illegible] و چه حالت بهر آن نام [illegible] که [illegible] دانش به تصور و تعقل کردن

او عاجزم و تعیین جمیع اشیا [illegible] که [illegible] جلوه [illegible] صفت و صورت

باشد گویا [illegible] بیداری و هشیاری تمام شده و حالت بین او را نام بهر آن [illegible] که [illegible] تصور و تعقل آن [illegible] را

شعور او را [illegible] حس و دریافت هر چیز که صورت [illegible] و خیال است [illegible] دیده و دانش جمیع اشیا [illegible] را

و سستی بچه آن نام یافت که [illegible] حالت بیداری و هشیاری [illegible] حقیقت و نفس الامر [illegible] دیده [illegible] را که غیر واقع

و نفس الامر است آن را واقع و نفس الامر داشت [illegible] گویا حالت خواب [illegible] مثلا [illegible] راه [illegible] دید

و پندارد که [illegible] است [illegible] که بر آسمان است و دیگر [illegible] آب [illegible] دیده و چون تصور کرد سستی گفت

بچه آن نام یافت که این معنی [illegible] خاطرش [illegible] که [illegible] چیزی [illegible] که یک مرتبه نظر او در آمده باشد

با خود گوید که [illegible] دیده ام و [illegible] آن که چیزی [illegible] دیده باشد بخاطر [illegible] دیده ام

[illegible] نفس الامر و واقع [illegible] دیده و دانسته [illegible] نفس الامر و واقع سکینت بچه آن نام [illegible] که این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حالت و مراتب عشق [illegible] کرده [illegible] و جمیع انواع [illegible] این احوال و مرتبه جمع رسیده در سکینت حالت

سکینت [illegible] این حالت را سکینت گویند بعد از آن [illegible] محبت [illegible] همین صفت حالت و مراتب حقیقت

که [illegible] کرده ام [illegible] از عالم گویا [illegible] در ماده [illegible] خاطرش [illegible] کردن [illegible] که بدان تو این صفت

نوع از عشق و اکنون که گفته شد و اگر نه اکنون را مراتب نهایت است [illegible] بسیار دارد [illegible] از صفت

مراتب کیان [illegible] که چو کیان کامل و عارفان [illegible] که آن را [illegible] که [illegible] گویند [illegible] که جمیع این

مراتب را [illegible] دیده از [illegible] و [illegible] و در [illegible] از مقام [illegible] و تم[illegible]

و شوق و محبت [illegible] گفته شد بعد از عشق [illegible] بود از آن کیان [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرتبه اول [illegible] مرتبه دوم [illegible] مرتبه سیم [illegible] مرتبه چهارم [illegible] مرتبه پنجم [illegible] مرتبه ششم [illegible] مرتبه هفتم [illegible] مرتبه هشتم [illegible]

[illegible]

یک دیده و رنج و راحت و دشنام و انعام و تحریم اند و تجرد و این نسبت را چنین و چندان شنوند که لطیف او گردد و بدیها
نکوهش رسیده و نگاه داده و تجرم دانسته که بهم خبر دار شطار اوست دار رامچند که منع را که مرتبه چون کسی بیش رسیده او را تحقیق
این مراتب را عرب بیش شناسند و در اینش کمال رسیده بهو را اقتدا و علم خاص نسب نزد و همیشه از ذوق و راحت و آسایش
رسیده نصیب آزاد باشد باید شنید و کرد که از این بحث مراتب این اقسام و انواع ما را از حقیقت نقش لون شنو
که چون راجه لون در اول در عالم خیال بر اسپ حیله سوار شده به جنگلی رسیده بود و در آن جنگل دختر چندال را خواسته
و احوال زنش و مشقت بسیار بر او بوقوع آمده بود و فرزند دیگر از آن داده و حقیقت آن حالات را واقع دانسته با خود گفت که چرا
در عالم خیال صورت چند را داده ام و از چندال بخوم و با خبر دیگر بر خود بیاید نشد عکس او در آیینه من افتد و چون آن شکر
شنیده و از اینجا بیا سم و بشناسم این تصور کرده با وزرا و لشکر بخود متوجه ولایت دکن شده و چون با اطراف آن جنگل که در وهم آمده
که واقع شده بشناختم بحوالی بنده کوه رفته بحث بخود ساخته روان کردید و مردمان را ظاهر کرده رفته رفته آخر در آن جنگل
رسیده و چون تمام آن راه و همراه که گشته شده بود تفحص کنان بجای رسید که آنجا رسیده و در همان دهکده که ظاهر او در آمده و در حقیقت
خارجیت خانه خسر را رسیده بنیه خسر و مادر زن در فراق دختر و دختر زادها گریه کنند و بگویند که آن راجه صاحب دولت
که در اینجا رسیده بود و بر وقت ما اقبال بود و قحط نظر از هم در ایام بود و دختر ما را بزنی قبول کرده و خانه نشینی بود و با ما چند سال بود
و آن قحط سوم بحث بود و ما شده و ایشان را از ما در راه جست آیا آن راجه کی رفت و حال دختر زادها ما بچه احوال باشد
مرده اند یا زنده باشند راجه در شنیدن این سخن صورت بود او شده بود از آنکه این سخن شنیده بجانب وزرای خود دید و حیران
آن حال شد ایرا آن خسر و مادر زن سالخورده طلب داشت و زر بسیار و اجناس بیشمار بایشان بخشید و با واقع دلالت
آن قوم بجهت جمع کرد و بولایت خود رسید رامچند باشست گفت که از نشست آن ذهن اول راجه لون در آن جنگل رفته و آن
دختر چندال و آنچه سال برو گذشت در عالم خیال بود و بعد از آنکه بار دیگر راجه لون در عالم ظاهر و واقع متوجه آن جنگل شده و بدان
جنگل رسیده و در آن عالم واقع هم ایشان را دید و خسر و مادر زن و خویشان و تبار ایشان را دو انعامات نموده بازگشت
چه صورت داشته باشد و چه نقش گرفت بشست گفت که ای رامچند این حالات همه از دو حقیقت و ماده آدمی و صورت کرد جان

ادراک حقیقت

ادراک حقیقت این حالات را بواسطه آنکه حکایت کاه چنبر و آمد آمد شست حالات ایشان و تحقیق شده و وجود جواهر و است
که این چیزها از حقیقت و ماده او و خیالات رنگارنگ روح ظهور کرده بشود و پیش می آید در رنگ گاه که دکان دارانست که
شاه و خود است مثلا درخت بار بسیار میداده و بر آن درخت لازم بار کنده کاه و از هم آمده بر بالای آن درخت
نشسته و یک بر آن درخت در آن زمان کنده و جدا شده بر زمین بیفتاد و واقع و حقیقت آنست که آن بر را
زاغ نیفکنده و کنده و با مثال آن که کرم خورده که در درون چوب بیطع خورده و نقش خورده او در آن چوب ظاهر میکرده
گمان خیال میکنند که آن کرم دانسته آن نقش را مصور کشیده بلکه طبیعی چنین آمده است موجب اندیشه گوید که
و خیالات رنگارنگ جان را این حالت پیش می آید اول فهم او در هم پیچیده که گمان کردن و دریافتن بر هم خود را من
گوید و این فهم از خواهشها و اندیشه‌ها رنگارنگ آن عالم را و احوال آن را پیدا کرده چنانچه اکاس که بر رنگ بنده
نظر می آید در واقع او بیرنگ و صورت نیست که اکاس بیرنگ و لطیف است و صورت نیست اما از اندیشه بیکران و وهم خود
گمان آن را نیلی رنگ می بینند همچنانکه خواهشها و اندیشه‌ها رنگارنگ از عالم گشته و وهم هم که حقیقت گوینده بود و
پیدا کرده بعد از آن ماده و وهم خود چنین گوید رنگ صورت گرفته و نقش بسته از اینجا او را معلوم کرده و بر این که
از حقیقت برهم که اکاس شده در نهایت پاکی و لطافت و پیدا آمد اکاس ظهور کرده چنانچه در ماه شهری که بهندی کاتک
گویند اول هوا از سستی هوا از سستی رنگ لطافت پیدا کرده غبار بیکرده و اکاس صاف و روشن ظاهر می آید همچنان
جان برهم بود که در عهد و عالم او روشن کرده و حالا ای رامچند او صرف کمال برهم او روشن که برهم ساخت است بغیر
غیر و نیست احوال جان که آب دریا که آن را با دریا نسبت نه در موج نیا و درو باشد و برهم را یکتا و جاوید نیست و در هیچ
تعلق و تکیه او نیست بلکه خلاف شد چنانچه اکاس بهمه جایست هستی برهم در همه جا ظهور دارد و او را در دل در خواب و غیر از
حال بجا نیست و کم و بیش نمیکرد و او را بیده و بعد و عکس ظاهر شده بنده بنما بود و او در دل پیش و در ماه و هیچ چیز
و عکس عقل او بیست نبود و بیست که او بیدا شده هست جان با او رسیده ذاتیکه او را با او باشد از آنچه او لطیف که بنده
لطیف رفت و او درخت تا حق است این چنین دانست که او بیدا شده شاخه و برگ درو بسته و نقش بجهت او از تعدد او

این جهان که نمودی بود باید بر این حکایت را چه اول تا آخر رسید و اینست پرکان با خبر آمد و حکایات و سخنان

اینست پرکان مذکور میکرد **باب چهارم** در بیان خاطرنشان ساختن [illegible] تا آنکه این عالم نمود

پیدا شد و ظهور هیچ نوع یا مدت عمر [illegible] و نظام و ترتیب در میان مرآیه و این راز با [illegible] سلوک است

پرکان گوید باز نشست بار عجب [illegible] کرد که از **[illegible]** جواب دیدن این صورت داد که اول خلاف کردن با

دیگر با خلاف گفته خیالات خلاف [illegible] و این عالم تمام خیال خواب است [illegible] خلاف [illegible] این

خیالات و نمودارها پرده [illegible] نظر در مرآت حقیقت ایست که چنانچه در آیینه عکس شخص ظاهر میکرد و [illegible]

عالم و هر که و هر چه در وجود است [illegible] و این عالم تمام با این کثرت و نظام [illegible] در ذات

درج است و دارد نمود [illegible] و این عالم که [illegible] و پیدا آمده [illegible] این پیدا [illegible]

برهم و در [illegible] نمود [illegible] در این باب که این عالم ظهور [illegible] **حکایت**

[illegible] که [illegible] و آنچنان است که [illegible] که دران [illegible] که بعد آن [illegible]

آن کو [illegible] که [illegible] این هر که [illegible] و [illegible] مجاهدات و کارها [illegible]

حال [illegible] و این [illegible] حسن و [illegible] جمال [illegible]

همه تا این [illegible] این [illegible] تا این عالم [illegible]

و خاطر او متعلق [illegible] کثرت [illegible] در دنیا [illegible] مستغرق [illegible]

از خدمات [illegible] و [illegible] آن [illegible] خاطر را از جمیع متعلقات وارسته [illegible] و در این [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] اکر دید و [illegible] خاطر او را [illegible]

متوجه [illegible] و [illegible] و [illegible] کثرت [illegible]

[illegible] این [illegible] آن [illegible] در همان عالم خیال [illegible] و کنار و معانقه [illegible]

[illegible] که عاشق و معشوق و طالب و مطلوب [illegible] بهم برسند و در میان ایشان بوس و کنار و [illegible]

والجھّیں و ذوق

والجھّیں و ذوق کرهٔن [illegible] و کام [illegible] از هم [illegible] با آن [illegible] از عالم تصور و خیال [illegible]

[illegible] و ازو کام [illegible] گفت که [illegible] این [illegible] در کمال حسن و [illegible]

و با خود گفت که [illegible] من هم [illegible] بزرگ است [illegible]

عالم تصور و خیال [illegible] و [illegible] بوس [illegible] آورده و [illegible] که گویا [illegible]

و حرمت داشت [illegible] رسم [illegible] بجا آورده و بعد از آن در همان عالم خیال موافق اراده و خواهش خود او را

در سرک و عالم بالا در سیر [illegible] و هر جا رسیده [illegible] بجا [illegible] دید [illegible]

میان [illegible] که در کمال حسن [illegible] که [illegible] و [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] دیدن [illegible] کمال محبت و عاشق در میان ایشان پیدا شد و [illegible] پیدا شد [illegible]

تا [illegible] در میان آمد و [illegible] که [illegible] طالب وصال [illegible] با هم رسیده و از [illegible] عیش

و عشرت داده آید [illegible] که [illegible] و بعد از آن [illegible] شد [illegible]

کرد [illegible] حاضران هر کدام [illegible] هم رسید آن [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] در سرک [illegible] هم رسیده

[illegible] بوس و کنار [illegible] میان عاشق و معشوق [illegible] و کام از وصال [illegible]

دایم الاوقات با هم [illegible] و عیش [illegible] آن [illegible]

در سرک [illegible] و [illegible] تمام شد و هیچ [illegible] عالم سرک [illegible]

و [illegible] که [illegible] خانه [illegible]

[illegible] و در آنجا رسیده [illegible] موافق کرد [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] کرده و [illegible]

آن مثال را [illegible] کرده [illegible] و [illegible] که [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible]

حفظ نظر شده و چون زن آن ریحان را گرفت و چون مدت حمل تمام شد در خانهٔ آن بزرگ زاده شد و در این
بهمان صورت و شکل که پسر او پیدا گردیده و مرتبه او کمال رسیده و چون کلان گردید بهمراهی آن کنیزک رقص کردن گرفت
و بعد از آن رفته در جنگلی که نزدیک است و پسر کوهی است در خلوت در این عالم مدت مشغول و یک عالم عجیب [illegible]
او شنیده و دشت شد و در این دنیا صحبت بسیار کرده هم پسر مشغول شد و بعد از آن پسر با ماده آهو که در آن جنگل بود
جمع شد و با او جفت گردید و از آن ماده آهو پسری متولد شد بصورت و سیرت آدمی و چون پسر را [illegible]
پسر شد و در قید سوالات و دشنام او گرفتار گردید و در گمان او قصور پیدا گردیده و آن نیز از او فوت شده
و در خیال او در آن گرفت که [illegible] که همراه من و بد یاد شد و در علم و دانش کامل گردد و [illegible] دنیا بخود واجب
[illegible] ملک او صبر کرده و از بسکه او در این فکر شد و چیزها بیهوده در خاطر او جا گرفت آنچه در حقیقت [illegible]
او بجز گمان برهم و جمعی قرار داده [illegible] او دور رفت و از اندیشه پریشان و خیالات [illegible] عمر او با خر رسید
و مرگ بر سر او رسید و مرد و از آنجا رفته در خانهٔ راجه [illegible] در حرم زن او قرار گرفت و بعد از مدت حمل زاده شد و بزرگ
شد و کلان گردید و چون در خانهٔ راجه که [illegible] آمده بود بسیار بخود خسته در کنار رنگ [illegible] زاده شده [illegible]
او گردیده و در آنجا هم مرگ او رسید و مرد و چون [illegible] حیات طبیعت بسیار در کنار رنگ افتاده ماند بجز [illegible]
او که در جنگل که در کنار رنگ افتاده ماند بجز جانوران و شغالان بخوردند و [illegible] سلامت [illegible] چند بهر از
بخاطر [illegible] پسر بسکه [illegible] مشغول [illegible] مستغرق ماند [illegible] آمده هشیار گردید
بهر طرف نگاه بسیار کرد دید که پسر او در این کوه [illegible] نظر [illegible] تحقیق کرد دید که در آن [illegible] افتاده
مانده است و [illegible] بسیار [illegible] در تن او مورچه [illegible] پیدا گردیده و در هر [illegible] چاک
جانوران خورده آمده جا گرفته اند [illegible] حیرت [illegible] پسر [illegible] گردید
در مقام آن شد که جسم را که قابض ارواح است [illegible] را از [illegible] مرگ او بگیرد [illegible] که پیر
جوان هم که هنوز پیر نشده و جسم تمام نگردیده [illegible] قبض روح کرده جان او را گرفت جسم این حیات [illegible] خبر دار

گردیده بار بزرگ

نیز [illegible] روح [illegible]

[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]

گردیده با بزرگی [illegible] که در دست [illegible] آمده در برابر بزرگ ایستاده و در مقام [illegible] و تسکین او کرده [illegible]
از آن [illegible] آورده [illegible] حرف [illegible] آمده با بزرگ ایستاده گرد که شما [illegible]
بزرگ [illegible] اما ملاحظه کنید [illegible] فرموده اید و این کار [illegible] چندین عالمیان را خورده
دنیا بجو کرده ام و چندین هزار [illegible] و [illegible] فرو برده ام شما [illegible] خوراک [illegible] این همه [illegible] که
[illegible] این [illegible] اعمال [illegible] آنچه [illegible]
ایشان [illegible] مرتبه [illegible] در این [illegible] که نظر [illegible]
نوع [illegible] نظر [illegible] دیگر نظر [illegible] که اهل عالم [illegible]
و [illegible] که [illegible] اید نظر و اندیشه شما هم [illegible] نظر [illegible]
عالم [illegible] پسر شما [illegible] گردد [illegible] آمده [illegible] رسید شما [illegible]
و [illegible] گرده [illegible] شده [illegible] حال شما [illegible]
[illegible] که هر چه [illegible] گردیده [illegible] آن [illegible] حقیقت
حال پسر [illegible] آنچه [illegible] گذشت و [illegible] آمده [illegible] که پسر شما [illegible]
[illegible] مستغرق و حیران گردیده برابر [illegible] که [illegible] طالب او گردید [illegible] رفت
و آنجا [illegible] و [illegible] و [illegible] مدت چندین [illegible] در آنجا [illegible] آمده [illegible]
و [illegible] گردیده بار [illegible] کرده [illegible] گردیده و از آنجا رفته [illegible] شد
و از آنجا رفته در کنار رنگ [illegible] شد و بار از آنجا رفته [illegible] از آنجا [illegible] و از آنجا رفته [illegible]
سال راجه [illegible] که نام او [illegible] و از آنجا رفته [illegible] و چهار [illegible] و از آنجا رفته [illegible]
و [illegible] شد و از آنجا رفته راجه ولایت [illegible] و از آنجا رفته در ولایت [illegible] و از آنجا رفته [illegible] شد و در
درخت [illegible] جا گرفت و از آنجا رفته [illegible] شده [illegible] جا گرفت همین طریق و همین نوع [illegible]

چون [illegible] را [illegible]
و [illegible] پیدا شده
[illegible] رفت
[illegible]
[illegible]

[illegible] و مرگ
[illegible]
[illegible]

دو دوست
بمعرفت چه دوم گویا بهر که صورت ... و ما بر ... محبوس ... خلاص
محو را اعلام کرد

چو جانب هم ابر ... کرهش با ... از حقیقت
و باین معنی اطلاق ... برادر کرد

... از عالم ... آن ...

آورده و اندیشه نمود چندین نشانها که دیده و چندین جا بهر شکل و صورت ظاهر شده حالا او در خانه باشد و مادام که هم
پسر است و در کنار رنگ به چه مشغول است که چه کار رسم ... است در تماشا که نشسته و هیچ حواس را به خط
کرهش و کام یافتن محبوسه و خاطر را از پیشانی تکلیف آورده در وقت بالا به دست گرفته و عنایت بدست
یکصد و هشت سال عمر در طلب گذرانیده و احوال دنیا و آنچه از نیک و بد و راحت و رنج بر کسی میگذرد این شابه است
که کسی در حالت خواب بعضی چیزها ببیند ... آورده مرید و تمنا مینماید و بود احوال میگذرد و او در حالت
همه را دوام خیال میکند در حقیقت آدمی را آنچه ظاهر و حالت هشیاری است اصلا و اعتبار ندارد و این احوال ظاهر بر
آدمی چون احوال خواب دیدن است شما که کسی هستید چشم گمان دارید اگر خواهید پسر خود را با نظر کیان ببینید
اینک بر شما بجانب او ببینید بهر که نظر کیان جانب پسر نمود و تمام احوال پسر خود را با آن نظر معاینه کرد و دید گویا
اندیشه بهر که آینه نمود که در آن آینه تمام احوال پسر و اعمال و کردار او در هر شب و روز هم گذرده نمود ظاهر شد و دیگ
یکصد و هشت ... گویا بهر که ... دیدن احوال پسر ... یکی هم ... دیده باشد که پسر او رسید
رسید و تمام حالات او را بنظر خود دید و چه طلب ... آمد تعب بسیار بهر که در کمال ... و در نور
با هم نمود آغاز کرد و گفت این ... که ... که تو را که هستید ... نموده و وابسته شده ... کرا
میرسد که گویید و این حقیقت را بیان کنند آن زمان هم دست بهر که را گرفته روان شد و او را با خود در کنار گنگ
در جایی که پسر او طلب میکرد آورد دیدند که پسر او در دهیان ... هم خواهش نمود که پسر او از دهیان برآید
مجرد خواهش هم پسر او از دهیان برآمد ... آمد و دید که ... در ... ایستاده اند ...
با ... بهر که دست ... پسر نهاد و گفت ای پسر تمام ... هر چه ... نشسته ... کرده بود
جا داد و موافق ... که ... تمام ... و معاش ... جا داد و آمده ... که ... پسر بهر که
هستم ... هم ... بهر که پسر را ... آن ... همراه گرفته ... روان شد و آمده ...
کوه ... قرار گرفته ... در جای سابق رسید ... دیدند که ... از این ... جنگ کرده

مانده بود با بهر گفت که این همان تن است که من او را بسیار پرورده و ... نگاه داشته حالا این حال کرده که گرفت
که کسی در آن ببیند چه جای آنکه کسی در این تن درآید من میخواهم که در این تن درآیم هم ... را از ... کردن منع نمود گفت که
جای ... نکرده ... این تن جای ... است که ... در این تن کرده ... شهر ... که ... دیگر
... که ... جون ... که در آن شهر ... حالا ... در این تن در آمد
... و ... گرد و ... این ... دارا
... که ... بر ... پسر ... کرده ... در آمده
... آن زمان بهر که ... در ... و ... چون
... و ... که ... داشته ...
کرد ... پسر ... که ... دو کای راجه ... این حواس
... که ... در ... که ... این ... در آن ...
... که ... که ... که ...
و ... این ... که ... و ... این ... کرهش و ...
... این ... که ... که ... و بهر ... که ...
... که ... که ... و ... و ...
دوم ... که ... که ... و ... که ... تو بینید ... کرده
و ... کرده ... که ... راجه ... که ... و ... عالم ... و ...
... و ... که ... که ... که در این دنیا دوام
و ... که ... که ... که ... راجه ... گفت
رسید که ... بود حکایت ... احوال ... و ... که ... کرده ... احوال

گفتگو ... دو ... جبر ...
... است ...
... است
و ... راجه ... دوام ...

ایشان را بازهم بگویند و آنچه کرد ایشان را و آن را تفسیر و شرح بیان کنند بسیار دگر که بیشتر از این در
پامال که عبارت است از زمین سبز نام و دیگر پادشاه دیبان شده و احمد و حاکم بزرگ کرده بود که لشکر بی
بیشمار از دیبان او را جمع آمده بود و همه در حکم او بوده و آن قدر انواع مکر و دغا و فریب که توان تصور کرد
در وجود گویا داشت را جمیع سبز دریا که بود و هر جنس و خاشاک مکر و دغا و فریب که توان تصور کرد گشته بود یک مرتبه چنان
فلان شد که او لشکر بسیار بجا آورد جهه مصلحت مهمات تعیین نموده بود و کوه هرا که حاضر درگاه او مانده بود و چهره در میان
دیبان و دیوها از قدیم دشمنی و عداوت آمده دیوها از این حال خبردار گشته و در غایت غضب شده جمعیت او را
کمر بسته را و تاخت آورده و دیده که جماعت او کم است و آنچه هست سر در خواب غفلت نهاده بیک بار ریزش
ریخته و حمله آورده و تمام دیبان که در سبز پامال مقتدر بودند کشته شده و بسیار از آن مهلکه جلبه خلاص یافته این
بعد از چند وقت ظهور دشمنی صاحب نموده یک بار مجبور شده و سبز را هم از این قلعه دور داشته بسیار شده و پیشه
از کشش نمود برآورد و چیزی و دیو و دیگر آن کشته نموده بجای ایشان نشسته و دوام نام و دیگر از دیبان که ظهرت دکار
داد از جمعیت نموده و دیگر دور نمود جست و از مقربان درگاه نمود کرده بود و در گرد او سپاه و بهادران مالک
او مشغول گشته و دیوها اگرچه در سبز ظهور یافته بود از کار او غافل بوده و با خود می‌گفته که این جنس دشمنی غالب و زبر
دست را که برانداخته و هر دفت داده‌ایم هر گاه او را جمعیت بهم رسد البته قصد ما خواهد کرد و مدار بلشکر دیوها را جمعیت
نموده و پیشان تاخت آورده و دیبان و دیگر سلاطین و مدبران امور مملکت او را بار نکشته و با خود گردانده سر بطاقت
و صبر کرده و بصورت صلح خود را ظاهر کرده و بصورت عجب و شکل خوب و عجب در چشم طاقت دیدن آن نداشته
بر آمده و لشکر خود روان شده در شهر دیوها که مرکب و دارالسلطنه ایشان است بر دور تمام دارد و در آمد دیوها از
هول و هیبت در آمده او را گذشته و هر کس از او در دیده سکان که تحیر نمود و همه گشته نه و هر یک جا ده بهر
گوشه کنگره آخته همه شهر را خالی کرده و کتجه دهلیز از سر که عبارت از کوه طلات است پنهان شده و دران
شهر کسی نمانده دیوها که جماعتی ضعیف و پیچاره بودند و دیوان ایشان به سبز دیده که شهر آن یافته و لشکر دشمن که جنگ

و درشهر

ما هرا که او از لشکر عجز و دل نیست بسکون
تمرد دل را گویند و دیگر اطراف را گویند از
سبز که چهره دارد و چه ... هم شیر جلوه
از دام مشغول به سو که ایشان را پست که
بنیاد دیبان شده و ایشان را دیبان
کرده از

ایشان را با گروهی
نفس بیت ... و در بنده در او
کم ... قدرت از

و در شهر کسر آمده و آنجا که مانده هم حال خراب دارند و اسکها از چشم ایشان دیوها را روان گشت و از آن
شهر بر آمده با قوت بازو و شوکت خلافت خود بر سر شهرها و دهها آمده و آنها را دیوها تاخت آورده و تمام ما
ایشان را آتش زده و خراب کرده و کشش بسیار نموده و جمعیت ایشان را پریشان و این ساحه مشوش چشم خود کرده
و همین طور تاخت و تاخت و جنگها و کشش‌ها که در میان طرفین اتفاق می‌شد تا حال در میان دیبان و دیوها
بجد کمال رسیده و مخالف و دشمنی بنهایت کشیده و از بعضی جاها و تاخت و تاختها یکی از دیوها ما
جا رخها نموده بسیار گشته و بجای خود شده با طراف رفته و پنهان و گم نام شده اند کار از جنگ در سبز غالب کرده
و ظفر و دشمن یافته کار را بسلطنت خود را محکم و مضبوط کرده و با وجودی که دشمنان بیدوست شده خود را از حزم
و هشیاری خود رخصت نداده افواج لشکر بیکان زده سپاهیان کار دیده دیبان دلاور عظیم جثه بهیبت و مهابت
ولایت خود بسیار برابر ورزند و دیگر و کیلان درگاه سبز و سلطنت بیرم بعد از چندگاه که جمعیت دیوها فراهم آمده
و مزاج ایشان را بهم آورده بیشه کینه دیرینه تجدید کرده که یک بار اتفاق و جمعیت بار دیگر لشکر سبز تاخت آوردند
و سپاه بسیار از دیبان کار دیده و نوکران او را کشته و با خود کرده این مرتبه سبز را غضب بر طبیعت خیره او غالب
آمد و بعد از این به نهایت کینه خلاص و خلاصی از آن دیوها نمودن اتفاق نیز کرد داشت که در غنیمت از کارها بغایت عجب و عجوبه
آورده و پیدا کرده و این هر سه تصور بهادر نحیف کار دیده کشش و تمامی دولت آورده بود گردیده نام بلند ما را و دیوها را نیز بیرانی
و تسلیم را گفت نام نهاده از صلابت و جلال و جثه و هیبت که داد آنها را ایشان با خود تا دیگر بطور جان در گرمای آمده که گویا هم
کمر کو است و پر از دل که هر جا که خواهد برود و اول که ایشان را مو جمعی که دیده و پیدا شده هیچ از روی خیلی و خلاص در دل
شد و بر قدرت قوت خود هم متوقف در حیلها تاخت و ایشان را با کمال عداوت دشمن و کینه بود و بعد
دلیر و شجاع و مشهور بود از سپر ایشان را دور و بر از فوج دیوها و پیشه ایشان مقرر کرده بود جمعیت ایشان را فوج دیوها
مسلح و مستعد جنگ بیمه کینه در کرده و غضب که گشته بحال آن فوج مقابله شده ایشان را رسانید
و جنگ کرده تا هم از کشش جنگ در آمده و بر آمده را بنگه جنگ کشته از آن دیوها از جمیع شهرها و از آن زخمها

قول این است
که غیرت دیوها بر دیبان بمکر همه دلت بسته و
و کردو ذا که با سبز ... است ...
چیزی که را در ... قول عمده را ...
از دشمن رسند ملکو احمر
... و کلام ... باشد
... بر دو
... قسم ...
... ایشان ...

جمع بروانه نشسته و تحویل امرا آورده فوج خود را غالب آمدند سبب از اطلاع بر شکست ... و تهور ایشان حوالی
گردیده که این سرداران لشکر فرو عزم آنکه کار را از دست ایشان به حمله آمده کمینه دستان از دو دوتا احاطه نموده کشیده
جمعی از دستان کار دیده و کار آمده مستعد جنگ با ایشان همراه خود به براه کرده که به دیده هر جا لشکر و جمعیت
دو تا با پیاده ایشان حمله آورده با رو نقل گشته و جمعیت ایشان را پراکنده و شهرهای ایشان را
تاراج نموده و آتش زده خراب کرده و قتل عام نمودند این چه جهان جهت شبه زیر دو تا تاخت آورده و شهرها
و آبادانیهای ایشان خراب کرده که دو تا جلا وطن شده برده از آنکه تحت ایشان خبر یافته خود را رسانیده
در ایشان حمله آورده زیر و زبر گردانیده و خورد و کلان قوم و ضعیف ایشان را بقتل آورده و هر جا دیده که مرتبه
سوی اطراف ... گریخته و در ... بسته و ... ایشان ... که ... جورا ... و خلاص
آخر که دو تا که عاجز شده دیده که هیچ جا خلاص ممکن نیست ایشان را ... که ... در هر جا قرار گرفته
نشسته داده بهم جمع شده و ... کرده ... مقابله ... جنگ ... بحیله شده و از اطراف آمده
و ... که دیده ... ایشان ... جنگ ... کرده ... و ...
... از اطراف ... که ... روان کرده ... جنگ کرده که اسلحه
هر چه داشته از سر کار ... شکسته ... کرده ... هیچ جا ... و ... کار ... جنگ
در ... کشته ... ایشان ... گشته دو تا ... که ... تقصیر کرده
دقیقه از ... فرو گذاشت ... ایشان را ... که ... هر طرف ... که
از آن معرکه ... نیم جان ... برده ... و ... ایشان گردیده ... چیره و دلیر
تعاقب کرده ... کرده و ... مظفر و منصور ... لشکر آمده و ...
روان شده در ... و ... ایشان حوالی
گردیده و ... دو تا که این مرتبه شکست عظیم خورده و ... ایشان ... درآمده خود را ... ایشان

دو ... را

مضرت ... نصیحت ... کوتوال
... و ... آن ... ایشان
... ... و ...

ظاهرا آن ... صفت ...
... این ... صفت ...
... کلام
...

در حضور او تعظیم بجا آورده و ملک ... فریاد کرده و از دست تعدی ... کرده ظلم و جور دام و ... ل
و ... را ... نموده و تمام جنگ ... و ... خود ... و اسیر ... و ... تاراج شهرها ... ها
از آنچه بر ایشان رفته بود شرح کرده بر حال ... ایشان ... ایشان لطف ... آورده و مهربان کرده
ایشان را دلاسا نموده ... سپاه داری و ... ایشان ... ایشان ...
هنوز ... دیگر ... که ... دو بار ... ایشان ... این چنین
... شده و این ... که ... و ...
و ... و از ... کشیده و ... این مدت ... ایشان ... کرده ... ظلم
... نظر ... که این ... را ... کرده و خود را ... کرده
اگر در این مدت ... ایشان مقابله ... جنگ ... کرده جنگ ... ایشان جنگ
... کرده ... کشته ... که ... ایشان ... که داده
و ... که ... در ... که آن وقت ... که این طور جنگ را ... و ...
... ادم عرض این است که این ... دو ... را ... وقت ... خود ... و ...
و ... و ... ایشان ... معدوم ... کرده ... خود را ... و منصور ...
... ایشان را ... خود و قدرت ... که ما ... کرده و این نوع
... داریم ... و ... که از دست این ... کارها ... آمده ... این ... و ... ایشان
... غضب ... کار ... ایشان را ... و ... کرده ...
و ایشان را ... خواهند یافت ... آن ... کرده ... خواهند یافت دو تا
شده ... که ... آمده ... آغاز نموده دام و ... و ...
شنیدن آن ... و دیدن آن ... غضب ... شده و ... که این جمع ایشان ...

که مایشان را انگشت داده و کشتیم و زبون خشم [illegible] در برابر ما در حیرت آنها چگونه باشند و چه چیز

که ما بسته هر دو ما را [illegible] رسند و ما در کمال قدرت و قوت باشیم و ایشان در نهایت عجز و زبونی با وجود آن

و آن اندیشه بر کی خاطر ایشان راه یافت که در نهایت قدرت را رسید آند و زبونی و خواری بر ایشان شده و با وجود آن

در برابر ما آمده چیزی در برابر این حرف [illegible] باید و ضعیف نخواهد بود که ایشان عقب [illegible] کرده و آن را منظور داشته

با ما در مقام جنگ و ستیز شده اند و ما را کشتن برای آنکه سر و راحت و کام است ما را شاید این طور باید ملاحظه

کنیم که ما [illegible] و در زیر تیغ و تیر دست ما در آمده [illegible] در جهان کارها رسد هر چند [illegible] هم جمع شده ایم

از آسایش و راحت دور شده و به تمام رنج و خواری در افتادیم این ملاحظه که کی خاطر کند [illegible] و این طور اندیشه که گر

خاطر ایشان چون کرد و نگاه به ایشان قرار داد و همین اندیشه کرده اند که از زیر تیغ دست ما گریزند و از جنگ کناره

گیرند و خود را از کشته شدن و زخم خوردن نگاه دارند و اوقات به راحت و آسوده گذرانند این خیال و این

اندیشه ها را که با دست ما مقابلی نشد این همه سردار بر دشمن حواله کرده و در پیش خود [illegible]

دیگر [illegible] که [illegible] رسید که [illegible] و خود را [illegible] چیزی که خاطر ایشان [illegible] رسید و [illegible]

از [illegible] و [illegible] در زبون و عاجز گشته و دیگر باره [illegible] مغلوب گردیده [illegible] رسید [illegible]

گفت — که در حکایت دام و چال و کت [illegible] براین گفتیم که مبادا اگر [illegible] را وجود [illegible]

دیبان کرده [illegible] آن ملاحظه نگاه به [illegible] از رنج و [illegible] خاطر ایشان راه یافت و آسوده چون اوقات

با آسایش گذرانند راه ایشان را [illegible] و [illegible] و بیم دشمن از [illegible] مشغول شده [illegible]

صواب [illegible] شده و خود را به دولت [illegible] اند و [illegible] زبون و عاجز گردیده [illegible] را دنیا

[illegible] داده بوده [illegible] و [illegible] که لازم شده [illegible] کرده [illegible] از

دست [illegible] خاطر ایشان رسید عاجز و زبون شده [illegible] که این [illegible] که ایشان

[illegible] بیت گفت و مراد به [illegible] دام و چال و کت شبهه که خاطر [illegible] اندیشه از

کسیده و آن شبهه

والله اعلم

معنی بیت که چنانچه [illegible]

[illegible] و راحت و کام است

[illegible] واسطه ملاحظه طریقه بوده

[illegible]

[illegible] واسطه راحت [illegible] کام [illegible]

دنیا [illegible] واسطه ملاحظه طریقه بوده است

والله اعلم

کسیده و آن شبهه را از دل [illegible] رسانیده و شرح کنید که [illegible] هیچ نوع شده از کی موجود گشت

[illegible] که پیدا شد عالم هر چه هست [illegible] همه سایه و عکس بر هم است [illegible] عکس [illegible] هست و این [illegible]

عالم از او [illegible] عکس است [illegible] و هر چه پیدا شد [illegible] همه موجود است و حقیقت عالم [illegible]

همه چیز و همه کس [illegible] است آنچه هست بر هم است [illegible] وجود [illegible] که این یک [illegible]

و آن یک [illegible] چندین [illegible] صورت [illegible] بر هم چیزی و کسی در میان [illegible]

در دل [illegible] و در همین اندیشه [illegible] را ما [illegible] رسید

آغاز کرد که از [illegible] آدمی [illegible] و آرزو ما [illegible] و انواع [illegible] و حشمت و نام [illegible]

[illegible] و جهان او در همین آرزو [illegible] موجب [illegible] او را بر هم

[illegible] او [illegible] حقیقت [illegible] او [illegible] این [illegible]

هر [illegible] که عالم بالا و عالم زمین و عالم زیر زمین [illegible] اصلا در دل [illegible] و [illegible]

[illegible] این [illegible] مقام [illegible] و [illegible] را [illegible] او [illegible]

که [illegible] کرده باشد که [illegible] دیگر [illegible] آن [illegible] خاطر و [illegible] شده [illegible]

با [illegible] ادرا [illegible] که آدمی را [illegible] دیگر [illegible] او [illegible]

[illegible] و [illegible] باد و بهم و [illegible] حق و [illegible] او [illegible] او [illegible]

متوجه درگاه او گردد [illegible] دنیا [illegible] که [illegible] اطراف دنیا [illegible] او [illegible]

و [illegible] او [illegible] باشند و [illegible] و [illegible] او [illegible] دیگر [illegible] چه [illegible] و چه [illegible] آن

کس که [illegible] دارد و [illegible] او [illegible] که [illegible] دنیوی [illegible]

آمدن [illegible] این [illegible] که [illegible] عاقلان و [illegible] و [illegible] و صحبت [illegible]

با ایشان [illegible] و شنیدن سخنان نصیحت و پند از ایشان را سرمایه [illegible] ان [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

و این [illegible] اربابِ [illegible]

[illegible]

این صنف بشدت از دیوان است که همواره در وسوسه ارشاد مایند و او را فرماید این کلمه و آن کلمه و هر چه از
سخن شنوند زود بده آن عالم [illegible] کور گرداند که گوش هوش بشنود و چون خلاصه جواهر در [illegible]
و نگاه دارد و معلوم است که با صدق در امری است و به صدق در آن را خواهد و از [illegible] صدق [illegible] باشد و صادق
در اسلام راحت [illegible] و هر که از این روش و از این طریق بیرون است او از جانب آدمیت بیرون است و حکم [illegible]
و هر چند [illegible] پیش آید مرکب امر ایشان نکرده و کار را لایق هیچ حال نکند و سبب صورت که
نا کرده نگرده و [illegible] دارد و قصه دیوان در دنیا مشهور است که قرابت با ما راهی نکشید یک طرف دنیا
نشست [illegible] بیند و [illegible] دیوان سالار [illegible] باده میداد و راه که عقده [illegible] که آن را
راست کند [illegible] دیوان [illegible] در اهل جامه دنیا کرده با آن بهانه [illegible] خود آخر [illegible]
بواسطه [illegible] سنگ [illegible] اسلام امت حوالد او کرده و سرا او را [illegible] ای عجب راه که او کرده و جامه [illegible]
شد و [illegible] هر چند [illegible] خود [illegible] و کاری که لایق او نبود کرد
و چیز [illegible] او را مانع [illegible] ای احمد [illegible] همت و کار او [illegible] باشد
باشد که از [illegible] و [illegible] کرده [illegible] کار [illegible] لفظ [illegible] او را این سخن [illegible] که هم
هر کس [illegible] البته [illegible] مغلوب کرده [illegible] شد [illegible] که [illegible]
شد باشد باین سبب که [illegible] کرده و هر که [illegible] و [illegible] ای احمد آنچه [illegible] باشد [illegible] که
سبب [illegible] باشد از آن [illegible] و که [illegible] خوب [illegible] باید از آن که [illegible] ای احمد
بابت [illegible] که [illegible] دام و دنبال [illegible] سبب [illegible] و [illegible] خود کرده
که بدانم که [illegible] داده آن را خرج کنند و از [illegible] را به سخن [illegible] که ای احمد
[illegible] بر [illegible] قسم است و یک نوع [illegible] پسندیده است و یک نوع مذموم [illegible] را [illegible] باید
داد و از آن [illegible] نوع [illegible] پسندیده [illegible] است که کسی [illegible] نظر [illegible] که این مثل [illegible] این

علم و عطا هم

درین قصه [illegible] اگر [illegible] که [illegible]

[illegible]

علم و عطا هر دو [illegible] عالم [illegible] و هر کس [illegible] همه [illegible] و مثل [illegible] که [illegible] صور [illegible]
که [illegible] هر شده ام و مشهور این [illegible] مسوده و پسندیده [illegible] و نوع دام [illegible] نظر [illegible]
و باز گویم که این مثل که این [illegible] در کمال ضعف [illegible] اکثر [illegible] پسندیده این [illegible] که
شرح کردم چون [illegible] و صاحب این [illegible] حاصل کند [illegible] و مردن
خلاص [illegible] قسم [illegible] که ناپسندیده [illegible] است که آدمی [illegible] نظر کند و [illegible] گویم که این مثل
این [illegible] که این همه کارها [illegible] این کارها [illegible] صاحب این [illegible]
[illegible] عالم و [illegible] مردن [illegible] حکایت دام و دنبال [illegible] را [illegible] کرد و [illegible]
چون [illegible] و دنبال [illegible] دیده [illegible] مغلوب [illegible]
[illegible] کار [illegible] دنیا را [illegible] مغلوب [illegible] دام و دنبال [illegible] را [illegible]
کرده [illegible] جنگ [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible]
ایشان [illegible] حالا [illegible] که [illegible] بسیار [illegible]
و تمام عالم را [illegible] و خواهش [illegible] آخر [illegible] کرده [illegible]
پیدا [illegible] ضعف [illegible] کرده [illegible] و هم [illegible]
هر [illegible] و [illegible] کرده [illegible] ایشان [illegible] تمام [illegible] کرده
و با دنیا [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] کرده [illegible] و [illegible]
کار [illegible] وقت [illegible] زمان [illegible] و [illegible]
هم [illegible] موجودات [illegible] باین [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] وقت [illegible] ایشان [illegible] بعضی [illegible]
دیگر و [illegible] که [illegible] چنانچه [illegible] کوه [illegible] چشمه [illegible] آب [illegible] جا [illegible] از [illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

قطره گردیده و شاخ شاخ شده بهر طرف راه میکند این طور پریشان و ابتر گشته و باستغاثه و فریاد رو بجانب
آورده و رفته در جائی که ما راین در دریای شیر فراغت و استراحت و آسایش مینمود از دست دیبان فریاد کرده
و از ظلم ایشان استغاثه نمودند ما راین از فریاد ایشان توجه بجانب آواز ایشان فرمود و عجز و درماندگی
و بیچارگی دیوها معلوم نموده بر ایشان رحم آورده و بر دیبان غضب کرد دیبان چون دیدند که ما راین بر ایشان
غضب آورده هر سه دیبان به بیم و هراس در ره با ما راین در مقام ستیز شدند و مقاتله نمودند ما راین
سدرسن چکر را بدست آورده حواله ایشان کرد و بجانب ایشان بینداخت سدرسن چکر هر سه سرداران را
بسوخت و نابود کرد ابتدا انها که نابود گردیده و سوخته شدند به آنکه فرشته بشت چهر چهار بیچاره بند
با رامچند گفت که میدانی که دیبان به یکبارگی بجانب نیستی رسیدند سبب این بود که هیچ آرزوها و خواهشها در دل ایشان نماند
ای رامچند بدانکه همین خواهشها و آرزوهای رنگارنگ و اندیشهای بیهوده آدمی را پریشان میدارد و هر گاه
که خواهش کم و نابود گردید چیت هم کم میشود چنانچه چون روغن چراغ تمام میشود چراغ میمیرد همچنین خواهشها
و اندیشها که مددکار چیت اند چون آرزوها و اندیشها نابود گردید چیت هم کم میگردد و موجب میرسد طاقت
بیهیا تمام شد   بعد ازان بشت با رامچند گفت که غرض من از شرح این حکایات بیهیا اینست
که همین آهستگی رغبت خود میر و نظر از خود کردن و خود را در حساب آوردن که این منم که این کار را دام و این کار را
من میکنم چیزان خود میر را گشته و رشتو وا و خود را از این بر دارد و کمال آدمیت و نهایت و مراد انکار اینست
بعد ازان بشت با رامچند بنیاد کرد که ای رامچند بگوش هوش بشنو که این مایا غیر قید و گرفتاری
بجز ازان دیگر نمیدارد و کار و بند که تمام عالم صورت مایاست و وجود و نمود پیدا شدن این عالم از مایاست چگونه از کی
این مایا از آدمی دور شود و از دفع این گرفتاری از این گرفتاری گردد بشت گفت که این حکایت بشنید که خواهم
معلوم کنی و قید آدمی باین دنیا و اسباب دنیا که سرمایه جمیع غمها و پریشانیهاست و از بسیاری تعلق بان و چگونگی
افزودن با آن هزار گونه محنتها و پریشانیها زیاده از حد و شمار پیدا میشود و گران غمها و پریشانیها

والسلم بلی

ستردن
حمرایست سهوات طلعت ...
معرو دیگر داشته باشد

استکه ... میگوید ...
چنین میشود که ...
قطع ...
که ... قطع شد

دانسته یک چیز دیگر هم درست دان آنست که کسی هر خواهشها بدست آرد و خاطر خود را از تفرقه نگاه دارد
و خود را با آن خوب مدد و علاج نابود کردن این غم و این گرفتاری همین است که کسی خود را جمع کند و خاطر را از پریشان
ن رود ای رامچند ما تو یک سخن جامع و سرمایه خلاص از تفرقه و پریشانیها میگویم که بعد از شنیدن
آن را در هر جا و هر وقت بگو نگه داری که نور الغایت بود تا حاصل همه خلاصه بودن آنست که آدمی طلب و خواهش که از را
خواهش هر چیز میرسد و از هر خواهش بهواهای نفسانی و آرزوهای جسمانی میرسد بغیر از آن که آن بیکدیگر و آن را
و مانند آن همین باعث گرفتاری اوست بلکه گرفتار سلوک و مجنون و زنجیر کردن اوست بندهای
گوناگون و سبب خواری اوست از حقیقت و مبدا هرگاه که این آرزوها او هواها را از دل خود دور کرد و
خواهشها را از دل خود دور کرد او را موجب تسبه گردد و بند کردن او را گرفتاری سلوک مجنون بریده گرددای
رامچند باز همین مضمون را که در عبارت بسیار باید گفت مختصر ساخته و در الفاظ اندک در آورده میگویم و مقصود
و مسعود تو را روشن کرده پیش تو مینهم و آن اینست که هر چه آرزوی تو تعلق گیرد خواهش تو با آن پیدا شود
که نفس تو را او ذات تو را اختلاط گرفتن و بهره برداشتن از خواهش آن را بر خود مسیح زهر دان درخود
و آتش دان در دست کردن با آن و خود را از آن حظ و لذت بر دار این همین گفته مرا در هر جا و هر وقت کار بند
که اصل کار این است و خلاص از قیدهای دنیا و نجات از گرفتاری زادن و مردن جز باین میسر نشود ای رامچند
اگرچه بحسب ظاهر آدمی خود را در خورش و عشرت و اختلاط با زنان صاحب جمال مقید میسازد و خواهش جمیع چیزها را
در گرفتن لذتهای چرب و شیرین و بوهای خوش و غیر آن میبندد و نفس را این حال خوش می آید و مطلوب و
مقصود خود حیات ظاهری همین میداند اما در حقیقت همین قید باعث بلای عظیم میگردد و او را در تفرقه و پریشانی
بی نهایت می اندازد و بهبود در این است که ترک این کند و این آرزو را بر دل خود سرد کرده اند ای رامچند
از من بشنو که آدمی را چه چیز از آن دانه و مشغول آن بچه چیز ضرر میکند و بهبود او در چه چیز و خیریت
و خوبی او در چه مشغولی است یقین دان که آدمی در هواهای نفسانی شده و از خود را با آرزوهای جسمانی بند و حجاب

کیان را فرو گذارد دم بدم گرفتار او را رها نمیکند و او را در شهوات و بزرگیها بسیار و نهایت ندارد که خلاصی از آن
بد بسیار بدید حاصل کرده و این مشغولی آدمی را ضایع و مهمل میکند و گرفتار جنبهای فراوان و قیدهای گران سلطان
و مردن بسیار بود و اگر از و ترک هواهای نفسانی کند و در تحصیل لذات پراکنده جمع سازد تمام پریشانی از
طرف شود و او را استغنا و آرام حاصل گردد و جان او خوش شود و در سلوک او صفا پیدا گردد آن کیان کامل که گفته شد
آید و از مجمله حاصل سخن این است که گر گرفتار کیانی شده و دانش او بهم رسید او خاطر تحصیل لذات از آنچه بوده برداشته
و در چیزهای که حقیقت را زیان دارد نه بیند و در تحصیل در آنچه حاصل و واقع نفس الامر است بربندد و همین دنیا
وکیان او از و با وجود خواهشهای نفسانی را بر خاطر او سرد کردم و او را از آن باز دارد و خاطر او که از مشغولی بود
و چیزهای که بوده بر بهشت نزدیک او میکرده و در جای اعلی مرتبت دارد نگارد [illegible] خلاص سازد [illegible] که کیانی نبود
خاطر او به چیزهای دنیا و مطلوبات و لذات نفس بند میکرده و همین نفرت او را از قید نفس او قیدها را از او میکرده و بند
کردن او میشود و او را همیشه در سینه جنبها میدارد از مجمله است گفت که از شهوت نفس تعریف بکنم و قوم چه کیانی
که چه حال دارد و صفت او چیست گفت از مجمله نفس کیانی را آنچه نوع تعریف کنم و چه طور صفت نمایم
اگر گویم نفس کیانی صورت سرور دارد هم نمیرسد و دلیل است که چنین بگویم بجهت آنکه چون در این نقش
نقش کرده و آن را با این وجود ظاهر و آشکار شده حکم بر جا مانده و جماد از سنگ و کلوخ دارد و کنده و آنچه آدمی
نیز تمام صورت [illegible] و سر [illegible] آن است و این نیز در حقیقت هیچ کیان [illegible] از خود [illegible] دارد که
[illegible] آن پیدا میکند و اگر نفس کیانی را [illegible] و سرور [illegible] و جدا از [illegible] گویم [illegible] است
بجهت آنکه [illegible] و [illegible] را [illegible] میکرد و اگر او را تعریف کنم که [illegible] است
[illegible] بهره [illegible] هم نمیرسد بجهت آنکه او را [illegible] آن وجود [illegible]
و از آن [illegible] ندارد [illegible] از آن [illegible] ادراک این صفت نباشد و اگر او را گویم
که [illegible] و [illegible] نیز [illegible] نمیرسد که [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

اند [illegible]

[illegible] در اثر [illegible] که باین عبارت اول
و [illegible] القول انه [illegible] شیئا
[illegible] الاشیاء ولا [illegible] الاشیاء [illegible]
[illegible] لیس کمثله شیء و هو السمیع
البصیر

و [illegible] و اگر نفس کیانی را [illegible] و به [illegible] است [illegible] بجهت آنکه [illegible] اوست [illegible]
[illegible] آن تن آدمی [illegible] فانی [illegible] میگردد و این [illegible] بقا ندارد و اگر او را گویم فانی است [illegible] نیز
نمیرسد بجهت آنکه در هر جسم و [illegible] وجود و حواس خمس را واسطه همین میگرداند و در ذوق گرفتن و بهره یافتن جان
با آن حواس خمس بجهت آنکه او [illegible] بهر چیزی [illegible] در آید [illegible] هرکدام از حواس خمس [illegible] در آید
همیشه کار او همین است و اگر معدوم و فانی باشد پس حواس خمس را با آن لذتها که میرسد و اگر گویم که نه
میانه اینها که دو طرف گفتم آن هم نمیرسد بجهت آنکه این اضداد و مخالف یکدیگر [illegible] که یک چیز
[illegible] باشد لازم آمد [illegible] است از مجمله نفس کیانی را چیزی [illegible] نتوان گفت و قرار داد که نفس
این است [illegible] از مجمله [illegible] پرسید که از شهوت [illegible] است [illegible] و پاک از شبه و صورت و از چون
و چگونگی مبرا دارد [illegible] وجه نشان نتوان داد و او را هیچ وصف نتوان کرد و هیچ اسم و رسم را در وی راه
ندارد میگویند که همه این عالم با صورتهای گوناگون و شکلهای رنگارنگ در بهم است و از وجدا است [illegible] دارد
و او را با این عالم چه نسبت و این عالم در وی [illegible] است در این باب [illegible] دیگر و این حقیقت را خاطر نشان
[illegible] بیان کرد که از مجمله چنانچه [illegible] در همه جا است و همه چیز و همه کس را شامل و در گیرنده است و
هیچ چیز و هیچ کس از آن کس بیرون نیست اما از لطافت و پاکیزه [illegible] در نظر نمی آید و هیچ او را نمی‌شناسد
از کمال لطافت و نهایت صفا را [illegible] آن و در هم همه چیز و همه کس را در گیرنده و شامل است و هیچ چیز هیچ
بیرون از وی نیست و از کمال صفا و لطافت [illegible] بنظر در نمی آید از مجمله بیان کرده که این نوع دانا باین صفات
کمال و این بزرگی را شما چه میگویید و چه شخص میباشد [illegible] [illegible] آن راه [illegible] و نشانه بوی شناخت
او بدید است گفت از مجمله دانا که باین صفات و کمال بزرگ [illegible] باشد که او را با عالم و تعینات
و نظام عالم هیچ گونه تعلق و نسبت نباشد و از کمال لطافت و بزرگی هم حد و نهایت نداشته باشد و
با وجود این [illegible] این همه وجودها رنگارنگ و ناشناس گوناگون همه از او و همه در او باشد و او را هیچ چیز و هیچ کس

احتیاجی در وجود غیر نباشد و او را از جهت منزه بودن از جمیع ما جاوبث نه او صفات هیچ نام نتوان نهاد و هیچ
تشخص نتوان کرد چنانچه هر چیز و هر کس که در عالم است او را بنام شناسند او برتر و بیرون است از نام و نشان
و منزه است از چونی و چندی و عاشقی و کمی و بیشی و طالبان حق از روی قصور او و از جهة او را سوا آسمان گویند از رامجبه
آن ذات در تصور و تخیل هیچ کس نیاید و عارف خود آیینه عاشق او را محرم کیاید او در نسبت تنزیه او که او را با عالم و هر چه
در عالم است هیچگونه تعلق و نسبت نیست و او بصفات کمال مجرد از همه چیز و همه کس جدا و منزه است او را از لطیف
منزه و مبرا از جسم نکو که با صورتها در کهنا میکند و نیز از روی نسبت آنکه این عالم و آنچه در عالم است از او پیدا آمد
و در دست و به او موجود است او را او منزه و مبرا از همه چیز و همه کس میدانند و او هیچگونه آمیزش و آلایش و تعلق بچیزی
و کسی هیچگونه نسبت نمیکنند و آنکس که در کمال لطافت و پاکیزه که که مبرا و منزه است هم از باریک از لطافت و از آن جهت
و پاکیزه که که او را آنکس است ذات او در تصور میاید بلکه بر یک چیز قرار دهند و بعضی منسوب دارند و محکوم کنیم
ذات پاک او را از پرده این عالم و موجودات پیدا اند و می پرستند و او را جدا از عالم تصور میکنند که حضرت
عالم مجاز بطور جمال و مرایا پرور کمال ادست معاینه میشاهده میکنند که در تمام مظاهر موجودات حقیقت حق جلوه گر است
و از رامجبه چنانچه دریا که او را ابر در جوشش می آورد و موج از وی میخیزد و حباب پیدا میشود و از بروبالا شدن آب دریا
در پرده صورت بر عظیم نا شبیه چیز دیگر از آب بنظر در می آید که بهندی بزبانی گویند و بجای رود و باران و دریا هیچ نیز از دریا پیدا
میگردد که از بیرون هر یکی ازین با صورت معین بخاطر میرسد و آن صورت نمود است پیدا شده و در حقیقت بجز
دریا هیچکدام ازین صورتها وجودی ندارد و بیان دریاست که بچندین صورتها بر می آید و میشاید دیگر انها از دریا نیست
همچنین این مظاهر و تعینات عالم که در نظر مردم که ام ۲ حقیقت جداگانه دارند اما در حقیقت همان ذات است
و آن سوا آسمان است که بچندین صورتها و شکلها بر می آید و غیر از او را وجودی نیست هر چه هست اوست و از رامجبه
محرم کیاید و عارف آن سوا آسمان را از همه چیز و همه جا و همه کس می پرستند و آنچه بنظر در می آید مظاهر او میدانند بلکه بجز
تعینات این عالم که از حد برون است نظر در ذات بر هم دارند و غیر بر هم میان مطلقا وجود نمی بینند و همچنین چنین
نشنوند

همه سوا آسمان است که عدد نیستی
در ربض الفرح فی نفوده بر
دیگر مرجع فی فطنة الکتاب
منه

قوله
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و قوله الا فرح عالم الفرش استو و الی
طاهره محرره دیگر کرده هر که این نسبت
نسبت الا الحق و مجرد آسمان این
نسبت ما دام نجس دره بیغیر
ذکر رفته
آسمان دیدار و ... احد

شناخت نیست که دیگر باین عالم و ملون و مجنون این عالم رجوع ندارند و از کثرت جهها و تعینات
کونا گون بر وجه دیگر خلاص میانند و همیشه محو سوا آسمان بشند در ذوق و سرور دایم می باشند و آن سوا آسمان
بحسب استعداد و خوشم و وقت چنانکه دانه دانست بر ایشان تجلی و ظهور مینمایند ایشان همیشه در ذوق و شوق
عجب و شغف و کر و وجد و گریه و استیفی لذات جسمانی و کرش خطا و ذوق بریغ عرق می باشند
نظر ایشان از پیش قطرات و کوتاه همت بالاتر میرود و کوش از کثرت تعینات و قیدها بر مظاهر رنگارنگ
می باشند از یک خلاص شده کوش و نظر دیگر می کردانند و در زاد و مجنون میانند بعد از آن نسبت با
را مجنون گفت که از رامجبه میخواهم که تو بدانی که آسمان را چه مرتبه و چه حالت است و حقیقت آن را معلوم کنی
که موجب انبهوکیان گردد و آن نیست هر شکلی که چیزی را در زمانه دوقی دیده باشد و خواهد که چشم ظاهر و خواهد که چشم
باطن خیال کرده و در زمان دیگر که آن چیز بچشم او در آید میداند و در یابد که همان چیز است که من دیده و یا تصور
نموده و خوم آسمان هر چیز و هر کس را از موجودات عالم بآن صورت و شکل و خاصیتی که تصور فرموده که در وقت بخوی
موجود ظاهر گردید اثر همان خواهش و همان تصور اول به نسبت این جماعت آسمان را مسلم است و ادست که
شایان این کمال است و دیگر از رامجبه هر چه از لذتها و ذوقها مطبوع و مکروه بغیر دریافت جمیع حظها و ذوقها
و لذتها که آدمی از راه خواهش محض در سینه به از آنچه آدمی را خوش می آید و موافق خواهش و تمنا او می باشد
و یا ناخوش می آید و بر طبع او گران میگردد و ظهور دریافت و کیان این لذتها و ذوقها از دست و با دست
بغیر از آسمان است که به سبب آسمان این دریافتها حاصل میگردد و معلوم و مفهوم میکند که این لذتها و ذوقها
رنگارنگ نصیب ایشان میگردد و آن را در سینه و تمیز و فرق بشیرینی و ترشی و تلخی و غیره می نمایند اینها
همه با آسمان نسبت دارد آسمان است و دیگر آن جدا آسمان بلا کم نور و لطافت است طلوع و غروب نتوان
گفت و کم در یا دید در کمال او راه ندارد همه کس و همه چیز و همه جا را در گرفته و محیط شد مانست و هیچ
و هیچ جا از او جدا و بیرون نیست و او بیچون و بیچگون و بی نمک است همیشه بود و هست و همیشه باشد زوال و تغیر

آسمان مر
ذات که سر ... بیرون

آسمان مر
در تعلق و اطلاق فرض

ابهر کیان را سواد و اطلاق مطلق نیست
فتح الیه این ذکر با سبب وشده
کرده و سواد اطلاق و اطلاق نظر
از اطلاق و کسر نظر با الکته تسیم سر لازم
قایست در او جلیا و حالی کند
آگر تعمید

سوا آسمان
در مرتبه ... ...

و انقلاب و کهنگی در و راه نیابد و او را آنچه خاصیت تن و وجود باشد از زادن و مردن و تغیر و تبدیل و حالات
مطلقا ازو دور است نه او را جا معین توان کرد که او در آسمان و یا در زمین و غیر آنهاست و نه هیچ جای از وی خالی
کنف دارد مجمله آن جدا آنان که با این کمالات و با این اوصاف که شنیدی باشد و بزرگی و شان عظیم و
کبریا بجای اراده و خواهش خود در این جوانان که ما و تو داریم عالم همه را ایشان ظهور کرده و تصرف خود نمایند ظهور در تعین
که وان گفت که در این موجودات در آمده و داخل شده بلکه بسیر و ظهور خاص که از گفتن و بیان کردن بیرون است
و در هر جوانان ظهور کرده بغیر نطق و حلول است و در این مظاهر رنگارنگ و موجودات گوناگون بنوعی جدا از هم
و ادراک اهل عالم تصرف خود میکند و این نظام و روابط سلسله موجودات را نگاه میدارد و آن جدا آنان که
منزه است از جمیع صورتها و رنگها و نقشها که همه جا هست و هیچ جا معین نیست و همه کس و هیچ چیز او را پرده و
مانع از تصرف او در چیزی نمیکرده و او در همه چیز و همه کس ساری است چنانچه گلاب در گل و اگر نیک ملاحظه کنند
همه جا ظهور دارد و عالم را نمود از وست و در وست و اگر گویند هیچ جا نیست هم راست می‌آید که او را هیچ گونه
و تشخص نتوان کرد که در فلان جا و فلان محل است و کمال کیان و دریافت اوست در مرتبه اطلاق که منزه و مبرا
و جدا است از عالم و عالمیان و او را اکیان هم توان گفت بجهت آنکه چون همان آنان در ذات وجه هر عضو و هر عضوی
ظهور میکند در این مرتبه در نهایت اکیان و پیوند داشتن می‌باشد و آن جدا آنان نظر به اطلاق و مرتبه و لطافت
او که از عالم جدا است هیچ نشان از او نتوان داد از صورت و رنگ و چون و چگونگی با عالم و اهل عالم هیچگونه نسبت
ندارد و او را هیچ نسبت نتوان کرد و هیچ حصر نتوان بست و نظر باین معنی که از همه موجودات ظهور دارد و همه از او
وجود گرفته و از و ظاهر شده بلکه اوست که باین صورتها و رنگها گوناگون بر آمده او را نسبت توان گفت بهر وجه و وضع
و بهر رنگ و صورت و دست و پا و چهره و اعضا دارد مجمله آن جدا آنان غیر ذات بر هم که منزه و لطیف و پاک و
بیچون و بیچگونه است از دور خواهش و اراده خود که خود را بجود در خود تصور کرده و دید که این همه و هیچ او را خواهش
پیدا شده همین خواهش بتصور خود در خود از آن مرتبه تنزل نمود و فرود آمد از مرتبه اطلاق و بیچگونگی و بتقید تعلیم داد

در ذات و وجه هر عضو

خود کرده

خود کرده که ذاتش و خواهش با او یکی است و همین که خواهش او داشت که این مهمان جدا آنان از رو تقید و تعین او
بصورت جهان بر آمده و جوانان نام یافته در مراتب کثرت و تعینات گوناگون عالم ظهور کرده و بصورتهای مختلف
بر آمده با آن کمال کیان اکیان گردید و نسبت بهر صورت و هر شکل که گرفت در هر نشاء او را خبر باشد بر آمده
و نسبتها پیدا کرده و دیگر و دیگر نسبتها بسیار که شمار در بیان آید و آن جدا آنان با این همه وجود با و این صورتها
که بر می آید و این تصرفات این ظهور رنگارنگ که میکند و با این شکلها بیشمار ظاهر میکرده و آمده خبر که فرزند
بغیر تصوری بر آمده ظاهر را ده میشود و بار میبرد و میرکند منسوب میکرده و از خشم ظاهر نمی‌شوید و این همه که گفتیم ازو
اگر دانش و خواهش اولست که بمقتضی قدرت و تصرف و خواهش خود جوانان شده بچندین صورتها ظهور کرده
و میکند و اگر در حقیقت نظر کرده شود و دیده کیان کامل دیده شود مشخص میکرده که این همه نمودها پیوست و هیچ
وجهی ندارد و چون در دانش و در میان نیست که ذات بر هم با وجود این همه تعینات و تقیدات که پرده او شده بر آن
کمال ذات خود در مرتبه اطلاق و منزه بودن محیط و در کره همه چیز و همه کس است و او را تغیر و تبدیل و از جای بجای آمدن
و رفتن نیست پس او را مجمله این همه تعینات و مظاهر گوناگون عالم بچندین صورتها و شکلها که نیک را در دو یکی گوناگون
دانش و چون جا دارد و این پیدا شدن و نابود گردیدن هر چیز و هر کس با این برقرار و نسق و این نظام عالم
از منزه حق و جدا آنان است که او خود با این مظاهر و تعینات مختلف در هر جا بهر صورت ظاهر میکند و شدنها دارد که
این کارخانه همیشه باشد و زوال و فنا ندارد و این همه قدرت و کمال حق و ذات بر هم است که این سلسله را بر
و این راه را روان سلسله که تغیر و تبدیل در طریق او راه نمی‌یابد و ما که این عالم با تعینات و مظاهر از صورتها
و شکلها رنگارنگ و هر چه در وست دیده میشود و بنظر در می‌آید در حقیقت این نمودها چنان است که نظر در دیدن غلط
میکند و شوره زمین را از پرتو حرارت آفتاب آب تصور میکند که آن را سراب گویند در واقع و نفس الامر
آنجا آب بنظر آمده آب نیست غیر این نمودها همه بی‌وجود و غیر هست و هر چه هست حقیقت حق و جدا آنان
موهوم نادان و اگر از نسبت که بنظر رونما دارد خود نظر او تغیر خود و هر چه وجود دارد در اصل او ندارد و خود سلا غیر خود را

وجود بجز نیست همه و مرتبه ای در میان آورده بگو بیندازیم از میان آن از چشم تحقیق برسید که و همان آتش خانه
درین مرتبه درمانده مستغرق لذت های جسمانی و مبتلا با آرزوها نفسانی گردیده و همیشه در کشاکش راه وجود موهوم
هستند و در بهشت و در جهنم گرفتار پنداری و مقید بحکایات آن شکرد و بدین سبب از شناخت و دریافت حق
و نیز ذات آن محروم میمانند و محجوب میمانند که دیده جان ایشان روشن شده بنظر تحقیق دارند و هر چه وجود دارد
و موجود میسکرد همه را غیب بداند آن نمیگیرند و ظهور او میدانند و یک حقیقت را بجز صورتها و رنگها جلوه گر می
بینند و غیر ذات آن را وجود نیست نمیگیرند و مرتبه را اصلا دخلی نمیدهند و همه را یک وجود میدانند
بدین واسطه مرتبه نفس ایشان نمیگردد و همیشه در ذوق و راحت و آسایش می باشند بعد از آن آتش که
که او را محبت همان ذات حق و عبادت آن که در نهایت لطافت و پاکیزگی و بیچونی و بیچگونگی است و توانا و قدرت
و تصرف او صورتها و رنگها و بوها و مزه ها و آوازهای نرم و درشت را در می یابد و ذوق و تمیز میکند نیز همان ذات
پاک او را از حواس خمسه دریافت و از دانش و توانایی آن دریافتها میرسد و توسط تصرف ذات آن غیر او را
بینایی و شنوایی در حقیقت همان ذات آن است که او ذات به کمال خود تنزل فرموده هر جا بصورتها رنگها و
و شکلها رنگارنگ خود را هر بار بر نظر در می آید غرض هر چه می بیند و آنچه میداند که موجودات در حقیقت
همان ذات حق و عین ذات آن است که ظاهر شده و غیر او در وجود نیست و ظاهر و باطن همه اوست و این عالم و هر چه درین عالم
از آسمان و زمین و موجودات که بنظر می آید و میشنید همه حقیقت حق و عین ذات او است که خود را بدین صورتها و رنگها
رنگ بینایی و بجز ذات حق و هر چه بر او همه اسما و جود اوست چنانچه دریا که غیر آب نیست و از سبب وزیدن
هوا و بارید باران برف و جوش او همان آب را موج و بخار و ابر و باران و سیل میگویند و حباب میشناسند و در
حقیقت غیر از آب چیزی نیست که بجز صورتها و تعینها ظاهر میشود و در هر صورت و تعین او را نامی جدا میگویند
همچنین ذات پاک حق و وجود مطلق برهم است که بجز او ذات بکمالات ذاتی خود بجز مظاهر و تعینات عالم ظهور
میکند و هر تعین و هر ظهور را نامی جداگانه می نهند و در حقیقت غیر حق و بر هم را درین مظاهر و تعینات که بنظر در می آید

با وجود همه اوست

وجود بجز و همه اوست که بجز صورتها و رنگها خود را ظاهر میسازد و جلوه میدهد پیدا از محبت نظر بر هر چه کرد و هر
عالم می اندازد باید که همان ذات حق و بر هم را تصور نماید که اوست و غیر او را وجود و هستی نیست چنانچه در تصور آتش همان
گرمی و حرارت او نظر میرسد همچنین در خیال کردن این عالم و نظر انداختن بر هر چیز که درین عالم است نظر در قدرت
و کمال ذات حق و بر هم داری و غیر او اصلا موجود ندانند و دیگر از محبت این عالم و هر چه درو هست از صورت و شکل
سراسر ظهور و تجلی و بر هم است و اوست که خود را به تجلیات و تعینات گوناگون بصورتها و شکلها بیحد و نهایت
ظاهر کرده است و چون روشن بالغ و شناسای حقیقت باید که درین صورتها و شکلها جمال بر هم را همیشه ناظر
باشد و این همه صورتها و رنگها حجاب راه او نگردد و پرده نظر او نشود و از محبت سالک میباید که نظر حقیقت بین او
روشن شده باشد دایم مستغرق نور حق و محو شهود جمال ذات بر هم باشد و در حجاب ذات نماند و تعینات
نماند و دیگر از محبت یک بحر و معادن شده که او را طلب کیان و شناخت حق در دل پیدا شود و بدان شوق
و طلب آمده دامن مرشد را بگیرد و از روی التماس ارشاد و تلقین و اندیشه کیان بکند مرشد نیز باید که او
حال مرید طالب را بسنجد و ظرف و گنجایش و حوصله او را معلوم کند که تا چه قدر ضبط و ارشاد داشته
دریافت او بچه حد است و طاقت بر داشت را که چه دارد و تلقین و ارشاد هم مرشد را میباید که بعمل آورد
و بعد از آن مرتبه بمرتبه مرید را کرد را براه باید داشت و در هر مرتبه بقدر برداشت و استعداد او کار فرموده و بعالم
آورده و مراتب ارشاد و تلقین این است سرم و دم و دهیان و دهاران و ... است که مرشد اول ارشاد
و طریق حق مرید را که خود را بران وا دارد که نام جامدار را برابر بسند که بجز خود را بشعور و راحت و دوق
همه جامدار را بخواهد و چنانچه خود را آزرده نمیخواهد هیچ جاندار را آزار نکند و بعد از آنکه مرشد داند که مرید در دل
نسبت کامل شده و بتکلف چنان شد که آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگری نپسندد و تمام جاندار را یک نظر بیند
او را برورش نسبت دم آرد و دم آنست که خود را از خط گرفتن و دوق یافتن از راه حواس خمسه نگهدارد که اطراد
باین پنج راه پریشان گردد و ... گرفت را آنچه تصرف او میخواهد بگرداند و چون مرشد دید که مرید را جمعیت ...

آمده خاطر او از وی بدان هر طرف باز ماند آن زمان او را دست کردن فرماید بعضی در جمع حاضر شده و قصه‌ها در نشست
و خواست و آمدن در صحن ذکر و یاد حق را بدل مشغول باشد و تصور مرید او وصل کند و نظر در ذات شیخ که نسبت
و میان بر ملا او غالب آمده و تکلف در هر او قات بدمیان نسبت شیخ بعد از آن او را برد با زمان آورده
دار یا است که بردمیان حقیقت و یاد ذات بر هم مستقیم مانده و نسبت و میان را در ملا و خیره کنند بعضی
و بر آن نسبت ببینند و اصلا در آن نسبت حضور و تصفیه راه ندهد در آن نسبت چنان محو شده که دیگر حال از دنیا
که مطلوب اوست باید و بکمال محبت او را در جای نهان کنند و هر جا بوساوس او بر ملا دارد و مرید طالب چون درین
هر چهار نسبت دست شود و این نسبتها را بکمال رسانید و بعد از آن مرشد مرید طالب را بر ترتیب در دو طریق بر آن
آورد که این کار حاصل کنند که تمام موجودات مظاهر حق‌اند و پرتو عکس صورت بر هم ببینند و بغیر حق در هم
و هیچ نبیند و داند که در همه چیز و همه کس و همه جا ظهور حق و بر هم است اگر مرشد و استاد مرید را کرد را که استعداد
که این کار ملا دارد و همچو رسیدن که این کار بهم رسانید و در آن چهار مرتبه بکمال حاصل کرده بجانب که این کار
را همه و کنند و او را بر که این کار آورده که در همه جا جمال حق و در همه چیز کمال بر هم مشاهده کنند و تمام موجودات را
یک وجود داند و یک وجود ببیند گویا او را بد شغل در هیچ اندازه دار مجمل آن کس را که دیده بخشم و چشم
ملا روشن است که بدیدن هر چیز نظر او بر حقیقت آن چیز که حق است و ذات بر هم باشد و دانا و روشن و دانا
کار ملا یاد هیچ لذت و هیچ ذوق از راه این حواس خمس در ملا او نکند و هیچ آرزو و هیچ خواهش و هیچ هوا نفسانی که
حس خوردن و خوابیدن و پوشیدن و باعزت و حرمت و صاحب اعتبار باشم او را مانده باشد و ملا محو و راجع
کرده باشد و خیال خاطر مدت او در آمده باشد که بگذارد که هیچ چیز و هیچ جا او را گشته و از هیچ دل و اگر
پاک شده و آلوده که پیش در خاطر و غیره ملا از او در رسیده باشد بلکه او مستعد و قابل این کار شد
باشد از مجمل حقیقت این عالم و اصل این صورتها در کثرتها گویا کون که نظر در مرآید و موج و فنا کرد و همان
حقیقت حق و جلال ذات حق است که از او این همه شکلها و صورتها رنگارنگ بظهور می‌آید و سبب ظهور و نمود

این همه صورتها و کثرتها میگردد و بلکه ذات بر هم خود بلباس این صورتها و کثرتها جلوه گر می‌سازد و بعضی بدان
که این نمودها اثر وجود یگانه اوست چنانچه وجود چراغ و شمع که سبب روشنائی میگردد و تاریکی از وی دور میشود
چیزها بوده و نمودار پیدا میکنند و چنانچه وجود خورشید عالم که روشنائی روز اثر وجود پرتو اوست که اگر وجود آفتاب
او نبود روز نباشد و چنانچه وجود گل که بوی خوش اثر اوست تا گل نباشد بوی خوش از کجا پیدا شود بعضی
بدان اند چنانچه که شمع و چراغ علت و کار و سبب نمودار چیزهاست و نمودار چیزها را معلول
و سبب اوست بغیر اثر او که بواسطه او در نظر می‌آید اگر شمع و چراغ نباشد این نمود و بود نباشد همچنین هستی چیزها
و حقیقت حق علت و سبب وجود آفرینش عالم و آفرینش عالم معلول او بغیر کار و اثر او که با و پیدا میشود باد
نمود و بود میدارد که به حقیقت حق وحده است آن عالم اصلا وجود و نمود ندارد بعد از آن مجمل بنیاد کرد که ای
نسبت جلال کار مرد دانشمند تمام تو که مانند در روزه در یا رسیده و صرف وجود پیدا است بلکه از صفا و لطافت و شیرینی
و پیدا الاکثر مانند و از خس و خاشاک مانده و تو پاک است و تو بواسطه آن تحقیق رسیده و دانشمند کامل از روی
آن دانشمند تمام و عقل کامل ارشاد و کرد و تحقیق راه نموده بود و تعیین تو در ملا نشست و جا کرده و من دانشم
که حق کجا و راه راست محو و یاد وجود این حال شبهه بخاطر رسید و خاطر تسکین نمی‌یابد و فکر که خاطر من
را مشغول بدان سبب حال نشده است بدور که حال که حق را با روی جوا را بگیرد و روشنائی روز را پوشیده
و لحظه‌ای از وزیدن باد ابرها بکشاید و روز بحال خود بیاید بعضی گاهی فرموده بودید شما در ملا نشسته ملا را روشن کرده
و گاه تاریکی شبهه که برود کنند و دانشمند دیده و ملا پرده حقیقت کرده و آن شبهه این است که ذات پاک حق و
بر هم که بیحد و نهایت است و از قید یافتن و دانستن بیرون و یگانه که شریک ندارد در بزرگی خود و کمال از او
غروب و طلوع نباشد بغیر فرو نشستن و بر آمدن نبوده و در نهایت روشنی و نور باشد و همه چیز و همه کس و همه جا
محیط و در گیر نده باشد با این همه کمال و جلال و عظمت و بزرگی از مرتبه اطلاق و بیقیدی رونشانده چگونه تنزل
نموده و فرود آمده صورت با ذات واکیا ذمی گرده و در قید و نه بهم تعینات در آید و چه نوع خود بلباس در بندی اندازد

بشنت بنماده کرد که ای دارامجد تو نیکبخت و سعادتمندی آنچه تو را می‌گویم از قرار واقع در حقیقت و نهایت تحقیق
می‌گویم و در گفتهٔ من تفاوت نباشد که در اول چیزی گفته باشم و در آخر بخلاف آن چیزی گویم مرا غرض
و به سبب آن دور داشتن و شناسانیدن می‌گویم تا بشنوی و از آنجا که اندک شبهه‌ای بخاطر تو برسد و آن را سبب است
که نظر حقیقت تو و چشم کیان کامل و دریافت تو و شنوی صفا و روشنائی نیافته چنین نهایت روشنائی خواهم
یافت آن زمان جواهر داشت حقیقت کند زیرا که تو هر چه گفتم و در آن وقت نزدیک خاطر نشان تو خواهم
که بشنت حق گفته بود و چشم مشاهده در جمال با کمال حق و بر هم پیوسته و ناظر خواهی گردید و خواهی دید که همان
حقیقت حق وجدا آتان و بر هم با آن کمال ذات و اطلاق و تنزیه و بیچون و چگونگی خود در مراتب تعینات عالم
و مظاهر گوناگون جلوه می‌کند و در هر جا به نوعی ظهور می‌کند و جمال خویش می‌نماید و غیر او را ظهور و وجود نیست و ای
دارامجد آن جدا آتان و شتر حق که صورت عالم گرفت و به هر جا به رنگ و شکلی ظاهر شد نیست آن گاه که بود که انکار
در میان آمد که از خود سالار دریافت و دانست که این سخن ظاهر است … تصور کردن و او خود را که جدا انگار
گوید بغیر این سخن و آن به سه نوع است یکی آنان است که تصور کنند و دانند که همه آن یک ذات بر هم که
جدا آتان است در چندین تعینات و مظاهر و تجلیات به رنگ و صورت ظاهر شده و غیر او را وجود نیست این انکار
اتم و پسندیده است دوم آنکه … تصور کنند و دانند که همه آن یک ذات بر هم که در کمال الطاف
و نهایت برتر است و پاکیزگی است و از جمیع تعینات و وجود ما جدا هستیم و آلایش و تیره که موجودات در هر راه می‌نماید
و تعینات در مرتبه اطلاق و تنزیه محوند و تنزل نموده‌ام و هیچ چیز … و بیچگونه تعلق و نسبت … این انکار هم
میانه و پسندیده است دانم و این هر دو کیان کسی را است که کرده که او را چون … درین هر
دو انکار … سالک از نظر او پوشیده … و او خود … بر هم و شتر حق پوشیده و دید
با خود گوید که این همه که هر چه است ظهور است و ما خود او گشته که در مرتبه اطلاق و تنزیه خود هستیم در این
هر دو صورت خود سالک در میان نخواهد بود و این هر دو انکار را … و انکار سیم است که کسی تصور

کننده اند که

کننده اند که این خواص ترکه دست و پا و چشم و گوش است از من است و من اینها را کار می‌فرمایم و حیات
خود سالار من دارم و این وجود … و حسابداری … و این مدار … این انکار مذموم
و ناپسندیده است که هیچ سالوک … چون و آمدن و رفتن روح است و او بهمین خیال و همین تصور در هر جسم
نشست گرفتار می‌گردد این انکار … تواند ترک دهد و اندیشه بالاتر از این نکند و تصور خوب … که خود
در میان نبیند و در پی کیان کامل نشده و ای دارامجد و که رسیده چهار روان … حق وجدا آتان و بر هم دوست
با آن الطاف و پاکیزگی و … مرتبه بیچون و … بسبب این کثرت عالم و تعینات دنیا مقید شده و گرفتار رنگ کثیر
گردیده بداند که آن جدا آتان و … حق همین کیان و اندیشه برایشان گرفتار این شکلها و صورتها گردیده و گاه
این اندیشه‌ها و آرزو با … و هوا … اکثر او … و خود سالار در پناه کیان کامل اندازد همین کیان
او را از کشش تعینات برآرند و متوجه سازند و در نشر آن ابدیا و انکار اتم که قسم اول از انکار است
قسم ابدیت … انکار مذموم و ناپسندیده که قسم سیم است خاص می‌شود باید که کسی درین شبهه نکند
که این انکار را ابدیا اتم و پسندیده چگونه … و سبب … آن انکار را ابدیا ناپسندیده می‌گردد و در میان
این یک آن را بطرف … نشیند … که حرکت جامه … که او خوش است او را ابدیان انکار
و صابون که اتم آنچه ما خوب است … ساز و دیگر … که در بازار … از آنها … کنند و دیگر
مرا از … و بدل … نیست … یکی … و دیگر … داند که هر دو قصد پاک
او هستند ما … این … هم … و یک … این قسم اول انکار را که پسندیده
و اتم است ابدیا … که این کیان … در این عالم … در این عالم و تقید تعینات
عالم است و از مرتبه کمال اطلاق و تنزیه و بیچون و چگونگی که فرد ترست بدان سبب این کیان را ابدیا نام شده و ای
دارامجد از … زوال این … عنصر … بهوت … روح … ترکیب عنصر روح
فایده … وصل … از انکه این انکار مذموم و ابدیا … طرف گردد روح کامل … یابد و بعد از

بهوت ها
برزخ …

خلاص از این تصور و اندیشه و تعلق و گرفتاری او را اطلاق و تقیید نصیب گردد و ای رامجند این قید و گرفتاری و هواهای
نفسانی و تعلقات جسمانی را چه توان گفت که در نظر نمودی دارد و این صورتها و اشکال رنگارنگ را که بجا بود در لحظه‌ای
بود و ناچیز گردد و نظر کیان و پیش حقیقت این همه در عین حال بود و نابود است و ای رامجند تو را چون کیان کامل حاصل
شود دیده بینش تو خواهد گشاد آن زمان که هر صبح و شب که آن شناخت جدا آن ذات حق است در نظر و حضور
خواهد بود و وقت آن رسیده که آن را حقیقت دانسته و این نمود و بود را به تحقیق چون ادراک گذشته بی‌آگاه حقیقت خواهی رسید
و ای رامجند تا الله کیان برهم زده و شناخت معبود حقیقی حاصل شده و تو را از آن کیان کامل حقیقت عالم و حقیقت
او معلوم و مشخص گردد و تو بر تسکین و قرار آمده آنچه فرمودی از تعلیم بسکم و ارشاد منسیام و براه درست و راست راه
نموده منسیام و نگاه [illegible] و بر وجود [illegible] آن نسبت و شغل آن دانسته آن را از ذات [illegible] بر که
برا از آنکه تو صاحب کیان کامل شده و آن [illegible] خواهی گردید و معلوم تو خواهد شد که آنچه [illegible] نکند [illegible] بود و را
برای [illegible] دانسته بود و حاصل [illegible] این است که این عالم و هر چه درست نمود [illegible] و جز [illegible] نباید [illegible]
نهاد و آن را چیزی حساب نباید کرد و ای رامجند کسی که عالم را ظهور ذات حق و برهم داند [illegible] نظر حقیقت در همه
چیز و همه کس حال برهم راست بیند و یک ذات کامل حق و برهم را در تمام حیثیات و مجالی و مظاهر عالم ببیند و غیر
حق و برهم را وجود نهد و یکی داند و یکی بیند و یکی گوید و یکی جوید در حقیقت او کامل است و او است که مرتبه را آماده و مستعد
دهیات و مرتبه موجه رسیده حق او و سزاوار او است و کسی که در نمود و [illegible] مانده و نظر او از این حیثیات و تقییدات
بر نمی‌گذرد او همیشه در گرفتاری مرگ و زیست و یک کز جهان شریف و خسیس و جنب در جهان مانده و خلاص او ممکن نیست
تا الله کیان کامل حاصل نکند و ای رامجند گویا این ابدیا که عبارت از قید و تعلقات این دهر و گرفتاری در روح
در نمود و بود باشد دریایی است که در نشر دیده اهل عالم و کنار این دریا نمودار نمی‌گردد مگر کسی که کیان حق و
آتما ان برآید و با آن گشتی از این دریا در گذر بگذرد و بدان کنار این دریا موجب آن مگر کسی که کیان آتما را حاصل
کرد گویا از این دریای حیثیات و تقییدات عالم گذر نمود و خود را بکنار رسانید و بموجب رسید و دیگر ای رامجند زنهار که

در پدا این اندیشه

در پدا این اندیشه نشود و این خیال نکنی و این ابدیا که عبارت از قید تعلقات عالم و گرفتاری در نمود و بود است از کجا پیدا شده
و اصل این چیست البته در مقام این شجره و شجر و کوشش نکنی که این ابدیا را از نظر محو و گم کرده و قید این ابدیا
بکلی رد کیان محو نمی‌گردد و قدر هر طور روش خواهد شد و تو را و بکیان کامل خواهد بود و این ابدیا که حالا در
کمال قوت است ضعیف و ناتوان خواهد گشت و محو خواهد شد که نشان چه چیز است و از کجا پیدا شده بود با آنها
کار همین است که بنوعی کوشش باید کرد که قطع این ابدیا شود و ای رامجند این ابدیا و این قید گرفتاری عالم گویا
اصل تمام غمها و بیماریها است از برای دور کردن درد این ابدیا را در پی علاج و دارو باید شد که آن دارو این درد
و بیماری را دور نماید که بنوعی علاج کنی که آن بیماری ابدیا تو را باز گرفتار درد و محنت نسازد و هکون [illegible]
و ای رامجند مانند که چنانچه هوا در آکاس بود و جنبش خود نمود و در دریا آمده و بالا شده موج و [illegible] آنگاه بحکم
و جنبش خود و در همه جا ظهور کند و بجهت صورتها و رنگها خود را جلوه سیه جود و با این قید و تعلقها منعکس کرده و چنانچه
دریا بکمال ... و بزرگی خود هم بجود در خود تموج درآمده و جنبش کند و بجهت نقطه هر دریا که موج و حباب و بخار و غیره
باشد جلوه نماید همچنین ذات حق و جدا آن بجود با حیثیت بجا و ظهور شده با این حیثیات و نقطه هر گونه کون
جلوه کرده و بجهت گرفتار عالم کرده و ای رامجند در هر خود تعین کرد که مکرر ذات حق و برهم است که در همه جا ظهور کند و
بجهت صورتها رنگ رنگ خود را نمایند در حقیقت اصل همه وجود و هر موجود او است و غیر از ذات او را وجود و بود
و گرد زوال و فنا و تغیر و تبدیل بدان هم بزرگ او نمی‌رسد و یک حال بوده است و خواهد بود حالا با تو بگویم که این عالم با این همه
کثرت و حیثیات که ما کون را برهم بجود خود ظهور آورده و این عالم به چه رنگ موجود گردیده و در جهت نقطه هر نمودار مختلف
در نظر آمده ذات یک برهم را دریا برای کنار و بی نهایت و به طور تصور کن اگر چه بالا شرح و بسط تمام این نسبت را
با تو گفته‌ام و باز بگویم که چنانچه دریا از جنبش و شورش خود در تموج آمده از جنبش دریا عیان آب دریا بصورت موج
و حباب و غیره ظاهر شود همچنان ذات یک برهم خود را بجود در نمود تصور نموده و از آن اطلاق و تجرد به جهت برهم است تنزل
فرموده در این عالم حس و شهادت بجهت صورتها و رنگها جلوه نموده و آن ذات کامل واحد و یکتا به چیز جنبش و اراده

خوبی را در باب آفرینش عالم محکم دید یافت و قدرت خود را چنان دید که هر چه اراده آن با آن تعلق گرفته آن را
بقدرت و قوت خود موجود بیشتر گرداند اول اسباب آفرینش را پیدا کرد آنگه با خواهش خود هم آن در
گرداند و دلیس و کمال و دیگر با سکت را در میان آورد و دلیس عبارت از ولایت است و کمال عبارت
از وقت است و دیگر با عمل و کار و سکت عبارت از قدرت است که هر چیز و هر کس را وقت معین شود که آن چیز
و آن کس در فلان سال و فلان روز و فلان ساعت پیدا آید و در فلان ولایت ظاهر شود و فلان عمل و کار منسوب
گردد و بقوت و قدرت این همه کارخانه در گردش آید و نظام عالم صورت بندد از مجید جدا شدن و آن ذات
کامل حق را که واحد بیگانه و بیچون و نهایت که خارج از قید هستی و وجود است چون این اراده و این خواهش در وجود
پیدا شد با آن تعلق و آن ظرافت و لطافت ذات خود درین عالم هر جا و هر وقت بصورت تعین و تشخص مقرر
ظاهر شدن گرفت و خود را بچندین صورتها نمود و همین که آن ذات کامل و برهم در بند ظهور شد و در مقام خود آمد از
کمال قدرت او با وجود وحدت بی کثرت شمار ذات او شمار در میان آمد که یکی در مراتب عدد بشمار رسید و هزار
و لکها رسید و با آن وجود خود هر کدام مظهر را نام علیحده پیدا آمد و با آن نام عمل و کردار نصب گردید و از مجید آنگه
ذات حق و برهم را که خواهش و اراده بوجود در خود پیدا گردید همان خواهش برهم که جوانان گویند بعضی روح هر کس
و این چون از آن در انواع اشیا ظهور مقید بولایت و وقت و عمل و قدرت گردید که در هر جا و هر وقت بکار و عمل
معین از رو قدرت ظاهر شدن گرفت و از حد و ادب و سیر حق که برهم از آن باشد این چون وجود گرفت و این
جوانان مراد آنکه نشأت از ظهور خود را کیان کرده و اندیشه مظاهر تعینات خود نمود از آن کیان و اندیشه او صفت
استکبار پیدا شد و از آن استکبار که مقید بقید ما و من و وجود باشد او را دریافت آنکه این کنم و آن کنم و این کنم
پیدا شد و چیزی این دریافت و این عقل پیدا شد از آن هر که او را جیت هم گویند بعضی خاطر هم رسید و مراد آنکه
هر وقت گرفت حواس خمسه که بعضی را اندری گویند او را پیدا شد و این جوانان را خواهش قدیم و اراده بسیار
رسیده گردیده و او بآن ریسمان بسته و مقید گردیده بسبب اعمال و کردار از آن مرتبه اطلاق و تجرد خود آمد

ظاهرا برهمه تصحیح است

که ملکوت بسیار مکان و کمال زمان و دیگر را عمل
و سکت قوت باشد و ظاهرا مراد بلکه تعیّن
که ملکوت اضطر بعضی تعبیرات که عبارت است
از صورت و ملکوت قوت هیولائی است
که وجود بعضی ... که درخت جنبش و کردش
و کون ... درست بزمان و مکان و
هیولا است

[illegible] که ملکوت ... و ازل
باشد بعضی ... که در علم آنها از آن حیث گفته
... در علم ... ملکوت از ولیس ... است
و ملکوت از کمال ... و ملکوت از دیگر با
است و ملکوت از سکت باشد و از ...
چهار مراتب چهار است که از ملکوت و ولیس در
او ... چهار شمار ... گویند ...
اول ... عقل ... و ...

والله اعلم ... بعضی ...
و میان ... و ...
... در ...

در مراتب پائین ترشان از وجود ظهور جمیع پیدا شدن گرفت و همین پیش از او رسیده بودن گرفت
و بدان از مجید که آن ذات برهم و جدا از آن از محکم شدن خواهش خود جوانان گردیده بسته تعریف و
منظر هر عالم گردید چنانچه کرم ابریشم که خود بخود لعاب را گرد خود تنیده بخوبی بسته عمل خود میشود و در همان قید هیمنه
و ما خود بسیار گردد و آن جدا از آن ذات مطلق همه هم چیز از آن خواهش خود بسته بر به جوانان گشت وجود
از آن شد آخر گرفت و لذات حواس خمسه گردیده و مقید ظلمتها از آن از خود شده و در رنگ و دنیا بزم و
درشت آمد و بنده و قید او در مراتب نزول محکم گشته بجای رسید که هر چند خود را خواهد آزاد کند نتواند خلاص
گردد چنانچه شیر را بزنجیر محکم ببندند و مرافقه شان و در بند افتادن آن شیر هر چند کوشد و قصد خلاص خود کند
خلاص شدن او ممکن نباشد از مجید آن ذات با انواع تصرف و قدرت به هر رنگ جلوه گر میگردد و گاهی از
تعین هر ظهور شیئی بنوعی ترشح ظاهر میشود و گاهی بنده و گاهی رب و گاهی مکان و گاهی تن و گاهی عمل و کردار شده
بر می آید و گاهی بصورت مایه که عبارت از قید زمان و فرزند و تنبیه باشد و گاهی بنوعی آهنگ جلوه گر میگردد و گاهی از
راه حواس خمسه کارگر میشود و در دام دنیا می افتد همان خواهش و اندیشه پریشان او در نیستان گرد آن جهان او
گردیده او را بهر جا سالک شده و هر چیز پیدا میکند و بدانکه چنانچه درخت بر با تمام تنه و شاخ و برگ و بار و بر در تخم او
و تخم دار او مخفی باشد بعینه نسبتیه و در همان تخم در وقت خود تمام آن درخت پیدا میگردد و همچنان خواهش و
اندیشه از آن تخم درخت عالم است و این تخم این همه موجودات بظهور می آید و هر جنبش گرفتار او میگردد و بدانکه
هر ... که سوخته و گداخته آتش خواهشها و آرزوها است و همان ... آرزوها ... خشم و غضب او را بر
دندان گرفته و خایید ... و همان ... که در لجه شهوات ... و آرزوها ... غرق گردیده است
و همان ... از غفلت ... قدیم و ذات خود را فراموش کرده است ... از مجید چنانچه ... را که در خلاب
افتاده و فرو رفته باشد با انواع حیله و تدبیرها ... از آن در می آرند ... از خلاب گرفتار
در ماندگیها بحیله و تدبیرها برآورد ... که ازو ... تدبیر و حیله برآمدن و برآوردن خلاص

... با تحمل و عقول
ان ... طبایع ... براهم ...
... بلکه ...
... الوقت ...
...
... الارض
...

ظاهرا الملکوت ... است ...
...
حق

والله اعلم
آن تخم که ... است ... رسیده
مراد آنکه ... میشود ...
که ... میشود ...
... میشود ...
... اول ...
که ...
از ... اول ...
از ... اول
حق

کردن ازین درمانده که نشود و اگر چه بصورت آدمی نماید اما در معنی تعین دان که در اکثر است که اندیشه عاقبت و
سرانجام کار ندارد و این مرتجب چنان است که گویا کسی شربت زهرآمیز بر روی مرگ سلاح خورده و بیهوش و بیخود
شده و گرفتار رنج و راحت و شادی و غم گردیده و مقید اعمال و کردارهای نیک و بد مانده هر کس بر حال
خود رحم نکند و در پی خلاص او نشود و اگر چه بصورت آدمی است اما در معنی کسی را عجیب است از رامجند بگیرات
پاک برهم که بصورت بشود و دریافت برآمده خواهش نکه کمتر کیام نجبه بر شکلها بر آدم و بصورت تمام عالم کرام
از همان خواهش و اندیشه که در نمود کرد این جانها عالم علوی و سفلی و آسمان و زمین از او پیدا شده که از کردن کرد و ر
بیرون باشد از آنچه ظاهر شده و سبب شود چنانچه از چشمه در منبع بیخبر جان بر آمدن آب هیچ شمار ندارد و گرفت دریا
در وهیچ گونه راه نیست مگر از آنکه از منبع بیرون آمد و بر سنگها بیخ و قطره شده کرد و گرد در تعین و صورت
پیدا آمد همچنین از حیث برهم بعضی جانها را قسمت این شد که در جسم و نشانها زیستان را ظهور پیش آمد
مثل رجها ان و کنده هرب و بعضی پدید آمده شدند و بعضی باران گشتند و بعضی اختران روشن گردیدند و بعضی
برگهان و بعضی نرمش و بعضی برآمدند و بعضی بر هم و بعضی کمتر و بعضی شوره و بعضی تا سبز و غیره ظاهر شدند و بعضی درختان
میوه دار و سایه دار گشتند و بعضی دریا و جوها شدند و بعضی هوشت اطراف عالم گردیدند و بعضی کوهها و بعضی آسمانها
و بعضی زینبان از مرده و چرنده و پرنده از بری و بحری گشتند و ای رامجند این جانها که از عالم بالا جیب عبور کرده
فرود آمده درین عالم جسم می گیرند و موجود میشوند و بار مرده و این رگ بعضی رسا که ابتشه متوجه عالم بالا میگردند و
بآنجا رسیده بار بطرف جسم بر زمین می آیند و در همین آمدن و رفتن در مانده گشته اند مثال ایشان نعیمه چرخ فلک
فندق باز طفلان است که هرچند بضرب دست و پیچ و باز و بر زمین میخورند از دور همان ضرب عکس دست که بر زمین
خورده بار جسته بالا می آید و در بر آمدن و فرود شدن میانه و عجب است از احوال جانها که با وجود آنکه جسم
و نشانها ظهور کرد رسیده باشند هنوز از آسمانها و عالم بالا بر زمین می آیند و از آمدن و رفتن بس نمیکنند اما
ایشان را درین آمدن و رفتن اختیار نیست که اگر در نهادن ایشان باعث این تردد و آمد و رفت و گذر دی

میگردد و این

و این مثال این است که [illegible]
[illegible]

برهمن
تعین اول

[illegible]

میگردد و این رامجند بدانکه وجود و ظهور این هر عالم که عبارت از زمین و زیر زمین و عالم بالاست
و آمد و رفت درین عالم که از راه سلوک و نمود پیش می آید ذات پاک برهم که خالق و بار است همه امواج
دریا مرتب گردانیده که یکی پی دیگری می آید و این کارخانه همیشه در گردش است که بعد وجود و اجزاء بعد از آن
رامجند باشد پیدا کرده که از آن همه شما معلوم شد که جان من و خاطر میگردد و چه چیز جان من و خاطر شود و از نوع
محنتها در اینجا نصیب او میگردد حالا فرمایید که برای چه وجه نوع جان من میگردد و گرفتار رنجها و محنتها میشود
از حقیقت این حال و ماهیت شرح فرمایند بشت با رامجند آغاز کرد که چون از حقیقت جان پرسیدی مرا اول
با تو از حال جان برهمن بگویم و بر تو روشن گردانم که برهمن در اول از قشر بیچون نوع موجود میگردد و ظهور
مینماید و چیزی جان او دریابی و حقیقت او قشر او معلوم کنی از آنجا احوال جانها را در عالم معلوم خواهی کرد و
و حقیقت روشن خواهد شد بدان ای رامجند که آن برم آتمان که منزه است از وجود و چگونگی و بیرون از شکل
و کم و بیش و از عارف ها که او را هیچ جا تعین نتوان گفت و هیچ جا هم بی او نباشد پس این چنین ذاتی
محض از قدرت و خواهش خود چیزی تعین می گیرد که آن تعین در ظرف و در وقت معین نتوان نشان داد و نتوان گفت
که در فلان زمان یا در فلان ظرف است بلکه آن ذات که هر چه را هم به وجود خود یافت ظاهر آمد و از تعین پیدا
شده و مقید بظرف و وقت گردید بغیر در یک وقت و در یک جا همان برم آتمان از اندیشه و خیال خود چو آتمان نام
یافت و قرار گرفته آن چو آتمان تعین یافت همان چو آتمان از سبب تردد و اندیشه خود تعین من و خاطر
یافت و من که خاطر باشد از اندیشه و قدرت خود آکاس را پیدا کرد که آن تعین لطیف بی نقش و صورت
و رنگ محض قدرت و کمال حق باشد و آن آکاس چون پیدا شد طنین و محض آواز گردید و محض آواز هم
رسید بعد از آن آکاس و آواز بقوت خود تعین با پیدا گردید و جنبید باد که اسیر است بغیر بهم زدن
چیزی بچیزی چنانچه دو کف دست که بهم بزنند از آن آواز پیدا شود که آن آواز را شنید رسید گوید بعد از آن
از اسیر مس چیزا اثر باد و از آواز چیز رسید تعین آتش پیدا گردید و با آتش صورت و رنگ که اثر آن است هم رسید

[illegible marginal notes]

و هر از آن مرغ فاش سر در آمده بچاهای خود در نقطه پرتش آب تا که سرو رست پیدا کرد و با آب شیر و لذت که از آن آب
بهم رسیده و هر از آن مرغ نظر کرد و خوش شد و بر زمین بید رفت این مرغ جز هیچ خواص بهم رسیده پس از آن کاس آمده
از دو بیشه نقش گوش کرفت و از آن سر داد و از قوت مرغ باد را که آسیب بسر از آن اثر است پیدا کرده و آسیب بسر نقش
کرفت بین و پوست که نرم و درشت را در با بید داد آواز و آسیب بس بید و قوت مرغ آتش پیدا کرده که رنگ و
صورت از آن است و آن نقش بچشم کرفت و نره که مرغ سر در آمده آب تا که سرو رست بید آمده و از آن شیر و
لذت بهم رسیده و آن نقش بزبان کرفت و بعد از آن مرغ نور بر زمین پیدا کرد و از این هر هیچ چیز مرغ وجود را پیدا کرد
لطیف رنگ همه برآورده نشر و آن وجود لطیف و در فرغ آسمان را پیدا شد که وجود را وجود داشت با آثار این وجود که آن را
پاره کلان گویند که هیچ خواص ظاهر و هیچ خواص باطن نباشد و باز در هیچ وجود و بعد از آن همان بید و را پیدا شده که از آن
هیچ چیز کند و در سه چیز دیگر که فرو بید و در انگار باشد و این سه چیز را جشنک گویند و بعد از آن مرغ نظار در آمد هیچ
جشنک صبر از وجود بیرون زیر از آن سینه صورت نگار هیچ وقت سر رنگ دار جز عجب رنگ ده هر که در آنجا پیدا شده و او در
آنجا بود و از دو خیال و اندیشه بهود و هیچ باعث فرود مرغ مرکز و در قصه رفتن میان جا نحو بر و رخت پیدا که در آن که
صدف از خود در کلان شد گرد و هیچ مرغ نبود که در کار آخر را در قالب تکلیف که بار صورت تعبیر و نشان راست کرده باشد
چون بریزند آن را در کار آخر را در قالب کرده به نقاش و تمام عضو را بر کنند و دست و پا و سر و کوش و هر جسم
و آنچه لوازم است صورت یابد که سر خود از آن بالا تر شده و باقی اعضا در میان آن مانند پایان را در همه اعضا با پایان
هیچ باز پیدا شده و هر چیز با این نوع مرغ کشته که در آن کار شده در دو دست و سینه داده است عقل و وقوع الله
و مزاج و طبیعت و توجه هیچ باز هیچ و آنکه آنچه شده و که شده و شده است و شده نیست داند و عالم وجود رسید
این چنین وجود کامل وجود همان باشد که جامع جمیع فضایل و کمالات و منزه جهات و هیچ نقصان را در آن
او را نبود و آن وجود جامع جمیع وجود ها باشد که از موجودات دیگر پیدا شود و بعد از آنکه این نوع وجود کامل موجود
گردید و با وجود آنکه مطلع و واقف بود گذشته و موجود و آینده اول نظر در وجود خود کرد و وجود روشن و هر از آن آلاتی را

که بزه و لطیف

بیان حقیقت نقش و عجب این
در اسلوب شرکت و که خوشتر از
... و عجب ... بود از
... هیچ ... و ...
بحقیقت ... بار ... مغز
که ... از ... کرده
متن

نقش در بیان ...

بر جشنک

پنج ... دیده و انگار

که بتره و لطیف و بر هم او بست و هیچ نهایت و کنار ندارد و نظر در آورد و در فکر افتاد که آیا اول آفرینش هم
چیز باشد که هر از آن موجودات دیگر پیدا شده و در فکر و در میان بودن آن در حقیقت او گذشت که از آنچه گذشته
و موجود شده و خواهد شد آن را داند و او را روشن شد پیدا آمد که از آن روشنی چندین آفرینشهای
گذشته و وجود ها و قسمها بی حد و نهایت بنظر او در آمده و از آن آفرینشها خبردار گردید و بعد از آن هر عجب
و فعل و کردار نیک و بد سرشت را پیشتر دیده آورده در تمام آفرینش که دیده و حس شد نهایت و بی حد هر نوع
با ماهیتهای ایشان پیدا آورد و آن پیدایش را منور شد به وجود و هر چیز و جانها و قسمها و اصناف حق را پیدا
آورد و بعد از آن سایر ساختها و پیدا ها را پیدا آورد و بعد از آنکه هر قوم موافق ساختها و پیدا کرد از آن کشید
و نیک از آن شناختند و راه و روش پسندیده پیشتر گرفتند و هم دیگر معامله بهر نوع و بهر طریق زندگانی کنند
و باهم جدا هیچ نباشند و در آنچه موجب حاصل بود کوشش نمایند بشنوای را مجید که این حقیقت و سرشت عالم
کمی غیر بطالعی که گفته شد پیدا کرده بود و در هر بار که پرده میشود و بعد از پر تو از همین مرغ که صورت بر همان دارد
بشر مرغ که مذکور شد عالم و موجودات عالم پیدا میکرد و چنانچه در وقت بهار گلهای رنگارنگ و درختها گوناگون
از زمین سر بر میکنند همچنان این مرغ گویا بهار عالم است که از او صور بهار رنگین و شکلهای با انواع از زمین خلقت
و آفرینش پیدا می آید بار بار ریخته است این حقیقتها گویا کون و موجودات از صد قسم است از دو با
دو بیت و آدمی و باقی اقسام مخلوقات همه از دو خیال و اندیشه مرغ بیرون می آیند و پیدا میکرده و تمام
مراتب خلقت که در اندیشه و خیال او گذر میکند از لطف و خیر و نیک و بد جسم میشود و بهشتها پر نوشت
ظهور مییابد و تا آنکه خیالات مرغ باقی و برجا باشد از این لوت وجود بود و از رنج و راحت و شادی و غم
چاره نباشد و هر چیز را پرورد کار وجود نقش کرد و از آن دو تا و خیالها بیهوده باز در موجب حاصل کرد و ای را مجید
تو این دنیا را هیچ اکاسی نام و نشان و صورت و وجود خیال کن و بدان شغولهای دنیا همچون بیجها
خواب دیدن در خواب دیدن باشد و از آنچه اگر نظر پسند و روش شده پسند و در یابد که از آن

دونما فرشته

دیت جنیان

و مردن و آمدن و رفتن در میان نیست و نه کسی زاده میشود و نه کسی میمیرد بلکه همان برهم آتش است که همه
طور اوست و هیچ جا و هیچ چیز بی او نبود و او شامل و در گیرنده همه کس و همه چیز را در همه جا. ای رامچند دنیا که
نمود بی بود جز چون مار سیاه گزنده از زهر آرزوهای نفسانی و شهوات جسمانی است که هر کسی را او گزیده و
زیان زده میگردد تو هم خود را ازین دنیا بر دار و خود را مشغول با اسباب این دنیا و ذوق و آسایش این دنیا
بر حذر خود سرد کردن که آن را اصلا و اعتباری نیست و حقیقت نفس الامر ندارد و شکل کره هرب که صورت
خیالی و فنائی و نابودنی که لحظه بلحظه در می آید و باز محو و نابود میگردد که از آن هیچ بهره بر خوان داشت و دین
دنیا اگر یکی را مال و اسباب زیاده میگردد و محنت و کلفت می افزاید و در نگاه داشتن آن و غم خوردن آن اسباب
آسوده و راحت از دیر و دیرتر باز می آورد و آن کسی که گرفتار زر داده هستند و معاملات این دنیا شده
در میمانند پس ای رامچند تو درین دنیا چون عمر زندگانی کنی و بطور میباش که به ده دنیا غیر مشغول دل و تعلق محبت
این اسباب نکن و او را اعتباری نیست و در نظر خود جا مده ای رامچند عموم آدمیان و نادانان را چند انکه از تعلقات
این دنیا و گرفتار حظ و ذوق گرفتن محبت و تعلق زیاده میگردد مقید تر میگردند عموم کیانی را همان تعلق و همان حظ
نفسانی باعث فخر و غرور گردیده که میگردد و آن را اعتبار نمی نهند و از آن میگریزند و در حقیقت مراد و بید
و ای رامچند حقیقت حال را معلوم کرده و شناخت برهم و دیافت مبدا حاصل نموده و هر تو بیاد حق تعلق کرده
با وجود آنکه تو در میان جماعت و قوم و قبیله و توابع و وابستهای خود از زن و فرزند و خویش و اقارب آنچه می
باشی و روز و شب در میان ایشان میگذرانی پس باید که در جمیع اوقات چه روز و شب و چه صبح و لحظه
در بند آن باشی که آنچه فانی و نابود شدنی باشد آن را گذاشت و هر از آن بر داشته خود را بیاد حق …
و همت خود را در آنچه ناگزیرست بندی و از دیر و زنهار و هزار زنهار که چنین کنی و دیگر هوشیار و
بیدار دانا را باید که بهره از دنیا نصیب او شده و او در آمیخته گشته بهمان قانع گردیده طالب زیاده
نباشد و چیزهای بیهوده … دلگیر … و کسی که حال او این باشد و شناخت او باین حد رسیده باشد که

شوند را

برهم آتش … مرتبه اطلاق حضرت وجود

کره هرب … شهر … که در … آفتاب در هوا … در نظر در می آید

آتشکار …

شوند را از زبان کار … شناسد و این ازین آن آرزو نگوید و تصرف خود را در میان نمی پسندد این طور
کس را دنیا تمامه بخود نمیتواند برد و هر او را خیالات بیهوده و اندیشهای پریشان که لازم نفس است نخواهد
پریشان ساخت ای رامچند ذات برهم که منزه و لطیف است و الا کسی در آنکه درد و راه ندارد و بعد و قرب
بجز حقیقت بیجه و بیحد آفرینش است عقل خود را در آن بسته و همت خود را در آن متوجه داشته این تمام عالم را با اسباب
آن که از خواهش و اراده او پیدا کرده اوست نمود بی بود دانسته و جز نظر اعتبار در و مبین و بعد از آنکه تو را این
شناخت پیدا شود که حقیقت دل را بدانی تو را ازین عالم بیچون و چگونه … دنیای مشغول بیچون و ازین عالم
بر آمدن و خود را از قیدها و تعلق … رسته گردانیدن برابر باشد و تو را مشغولی با اسباب دنیا زیان ندارد و ا
به سبب اعمال و کردار گذشته در بند این عالم افتاده باشی و از آنچه از رنج و راحت پیش در علم نصیب شده باشد
بتو رسد و احوال خود را بگذار … بعینه چون برگ نیلوفر که اگر چه او از آب پیدا شده و در آب بود اما بالا تر از آب
بوده و او را آب نتواند تر گرداند و بر رود بر آمد ای رامچند باید که خاطر تو پریشان نشود و خواهش … را بهر سو مده و
و … که از سبب این خواهش … رسید … شده باشد و خود را بذوق و آرزوهای نفسانی … مشوش
جسمانی را زیان کار خود دانی یقین بدان که از دریای عمیق بکنار این عالم تو بر کشتی کیان و دانش خود بر آمده که شتابان
کنار که عبارت از نجات باشد رسیده و تو را در راه حقیقت … پرده … ای رامچند زنهار زنهار که بعقل کامل
خود که شناخت مبدا است حاصل شود از خواهشها و آرزوهای بیهوده عالم جان خود را … دار و خواهشها و آرزوهای
پریشان که بواسطه آن کسی گرفتار … و مردن میگردد و از آن … تعلق رنج و راحت حاصل … بدل
خود راه مده و این خواهشها و آرزوها را از نفس و خاطر خود دور کردن سبب کمال است چنانچه … دور کردن …
باشد اما تو این خواهشها و آرزوها را بقوت کیان دور کن ای رامچند این عالم دریاست که کناره از آب
گرفتار خواهشها و آرزوهای نفسانی کسی که کشتی کیان که … است بنده بران بر آید و ازین دریا بکنار رسد
موجه را باید و لنگر کشتی عقل کامل در نهاده باشد او همیشه در تلاطم امواج این دریا … و غرق شده میماند بدان که

روحجه که گروه کیانند که ما مرکب و اصلان حق اند حال بچون ایشان درین عالم و برنج در جنت و گرم و سرد که
بر ایشان می آید و می‌نگرند و اوقات بر ایشان می‌گذرد بعینه چنان است که حضرت بر عالم برزخ که
در این عالم می‌کنند و بر نیک و بد پرتو می اندازد و از بر این عالم رنج و از خشک و [illegible] و دام بزرگ او را
هیچ نیک و بد این جهان الا تیسیر نگرد پس آن گروه کیانند در شناخت مبدأ طلب دارند و هیچ خبر از اسباب
این عالم پیدا نمی شوند و الا و گر مشغول ندیاد از حال ایشان را خبر الا به برکت مقدم سیاحت بهشت که مشتاق حقیقت
و همه پرورد کار بود در حال آنچه که خطا ما کبره و بدو الا تیسیر داشت چاکر او با نیت او حیات آب بود که از مجید از
راه کوشش نخورد و سیراب که دید و چنان تاثیر کرد که یک سرمو از تن او بیخبر از او نماند و با این سیاحت آب حیات آثار
از مجید نگشته چشم و محفوظ و بهره مند گردید چنانچه در هر ماه که از آب حیات پر برآمده باشد که از دیدن یکجا تب او
نظر او سرد و ذوق باید یار است با از مجید پیدا کرده که از روحجه او تیسیر با انواع شده می‌شود و عالم به رنگ برنگ شده
از آن جمله مزبا تو از بهشت و از تیسیر که از برجهان طلا در شده بود و چون از گرفته بود شرح کرده ام و الا اطوار بهشت و انواع
آفرینش حق لانهایت است گاهی از تیسیر از برجهان شده و گاهی از زمین دیده و گاهی از آتش و گاهی از ارکین سرا شده
و بسیار بود که برجهان از کل سیلو رفاقت و حقیقت همه پیدا شده و گاه از آب و گاه از برجهند و چون گرفته و گاه از آتش
پیدا شده و بشنو که صفت زمین گاهی بوعر شده که بر روی زمین درختان مجوف در هم روئیده بودند و شاخها در
یکدیگر بافته و دیده بود که جابرا در آمده مورد و مار بود و گاهی روی زمین تمام گویا گرفته بود و مسافت بود و گاهی
چنان محقق شده که تمام فرش زمین از سنگ گسترده بود در رنگ خاک و گاهی زمین چالاک سطح و هموار بود
کلوخ و سنگ برداشته و گاهی حرکت بود که پس که گروه چند قدم دویده شده بود و نواله و تا سالها بهشت شد بجد کثرت
شده بود براه که میرفتند از انجوم چهوها رنگ بکری شده و با روها بالا کرده و بر داشته براه میرفتند و گاهی چنان
شده که تمام سطح زمین از طلا شده و گاهی سیاحت بود که زمین بیشتر از آتش شده بود و گاهی سیاحت بود که
زمین بیشتر از آتش پیدا شده بود و گاه آتش بیشتر پیدا شده بود و صبح از جوهر بهشتها و از نقشها گوناگون با تو
از صفت

مقرران است
که اعتقاد مقدم شرط است و معلوم معبود الا
فایده نه بود و با اعتقاد بسیار بیچاره گویند
بر نقل دارد و این است مطلب که بگیر
مورد او بطلب نماند
حق

ظاهرا هوالعقول است که بهشت صفت
بیان محکم نیز مضبوط رانده اطراف
و نه اجزا را

از صفت و بهشت یکبار که از برجهان شده مشرح گفتم و بشنو که در هر آفرینش و بهشت بعد از پرتو اول
سبک پیدا میشود با آثار و خاصیتها چون و بعد از آن ترتیبات و بعد از آن و دایره و بعد از آن افلاک و این هر چهار
حک در هر آفرینش و هر بهشت درین عالم نمی‌شوند گرزا بی چرخ چنانچه کرده اند و می آیند و میروند و آمدن و رفتن این
جلکها را نهایت نیست و هر پیدا شدن راه گیر هر جهان است که صحیح نمی‌شود و گر دید جا باید و دانا جهان است این عالم که صورت
ما یاست هیچ نبود و حال و حقیقت بسیار بود در آن جهان نگشته و آن حکایت ما را امور الکیهان نام است و آن جهان
بود که در ولایت ملک که نهایت است هر اسارکار رود و گلها از آن زمین نهایت خوشبو و خوش رنگ میشوند
و انواع درختان سایه دار و میوه دار در آنجا اند و عرصه نهایت دلکش و بقعه خوش آینده است در آن ولایت
در دامن کوهی سر او نام بود با سرچشمه و امور نام میبود و این سر او در جنب دریاچه چمن از جهان بود و این سرو
بسر و پدر در دامن آن کوه و چنگال بستو مند و در جنب دریاچه عمر میکردند و چون مدت عمر سر او با خر رسید چنان
او از آن منتقل بود و رخنه در برگ جا گرفت مانند عمر که آشیانه را بر جا گذارد و پرنده بجای دیگر رود همچنان روح جسد
و تن او را خالی نمود از او که چون وفات شد بسر در فراق پدر گریه و زاری و نوحه بسیار کرد و پسر از وفات پدر که ما در او
مرده بود و هم مادر با نج داشت درین اثنا مادر هم مرده و او در غم و رنج افروخته و تنها ماند و از بس فراق پدر و مادر نهایت
زار و ضعیف گردیده بود در رنگ کاه شده بود که او را اسیر ما برد و چنگ و پژمرده ماند و ما لها بر زار میکرد و چنانچه چون در وسط او
فریاد و درد میکرد که او بر دیدنها را که عبارت از جسم باشد در تو یک تو ده جسم آمده و بر دو طرف هر گردید و بر او تسلی و تسکین خاطر
او پیدا کرد که ای بر این همه بار چند هم زاری و بیطاقتی میکنی و جزع و فزع بسیار میستایی مگر تو از اوضاع و اطوار عالم و حقیقت
وجود خبر نداری و نمیدانی که چیست که دستور العالی که این دنیا جای رفتن و آمدن و جا ماندن است که یکی را میبرند و یکی را میبرانند
و ما جان بچه همین رسم این راه و چه بود است و یکی می آید و یکی میرود و مادر و پدر تو را هم مادر و پدر بوده که از
بر ایشان رفته بودند و ایشان مانده بودند حالا ایشان هم رفته اند و تو مانده تا آنکه هر که زاد آخر میرد و هر که
میرد دوباره درین جهان می آید و ادراک شده و جو میکرد در رنگ حضرت براهیم و چون برآمد در خاکش دوباره برآید و طالع کرد

ابر آنزده نام را که مکتوبهای بشر که بجهد ادعای بهتر ...
نیز ارده و هیچ بهشت

نیز او که رب آرد و ما بر داد گا در برقی
هیچ آرد و میگرداند
حق

والنور نیز داخل صفت جهم

ابر جوهر طرف مرده درین مخبر
بر دو با قرشت راه گونه بجد که بجلد دو ما
باشد
حق

چون این نوع سخنان نصیحت آمیز از این دیوانه گوش شد و اثر در او رسید در عمل او کار کرد و حقیقت حال عالم را دانسته
خاطر خود را از پریشانی باز آورد و ترک جزع و فزع ماتم پدر نمود و با خود گفت که چون همه را از این دنیا بیرون باید
رفت این دنیا از هم گسسته میشود و این کارخانه خدا همیشه بوده است که بی‌دوام در فراق پدر فایده نیست
بعد از آن طرح خود را بجا آورده و خاطر خود را جمع کرده فرو نشست و درود و یاد دوست باشد و نام خدا بر زبان راند
که دنیا که فرمیرد و تغییر و تبدیل در احوال او راه نیابد بعد از آن او رو در شغل دل خود داشته نمود آنچه لوازم
مردن پدر است جمیع بجا آورده و از آن کار فارغ شده و در ترتیب بهجت آمده شروع در ریاضت نمود در یاد
خدا گجری مرتبه دو عبره در سید گفته اند که چه نوع قیمت یافته و چه رنگ بریاضت و عبادت قیام باید نمود مشغول به
و چنانچه بیک نخن و عبادت شان کار کرده اند و راه رفته اند کار کرده دوم مرتبه و ضبط تمام در درون خود دریافت
و آثار قدرت و تصرف که فرا آنکه قریب بهم برسد او را حاصل گردید و خاطر خود را نورانی یافت و خاطر او همه کیفیت
لطافت دنیا که در گردیده این طرح حال او را روی داده که هر چند در روی زمین صحراها و جنگلهای خوش آینده و نقوش
تازه و آبهای روان بنظر او در می آمد برابر گوش کردن آنها او را نمیرسد و خاطر او قرار نمیگرفت که او در این همه
بریاضت مشغول باشد و اوقات بلطافت و عبادت بگذراند بهر جا که میرسید از آنجا او را بهجت حاصل شد و خاطر او قبول
نمیکرد که در هیچ جای از این جاها نشسته بلطافت و عبادت خود قیام نماید که هر جا را می‌سنجید دوم ملکات را بجوی
[illegible] که موجب کراهت خاطر باشد و جایی در کمال لطافت و پاکیزگی میخواست و برابر چون [illegible] قرار گرفتن
و طلب نمودن هیچ جا را جوش میکرد و خسته گاه خاطر رسید که همه روی زمین این حال دارد که خاطر در هیچ جا فرو نمی
آید چه شبهه آن که شره و غیره و بدل جسم که می‌شنوام طلب کردن بهتر است که بر سر درختی برایم و بر بالای درختی که
بلند باشد و شبهه چیز برای خود جا کرده بیاد خدا باشم و در طلب و ریاضت خود مشغول نمایم و این فکر مقرر کرده که چون
[illegible] کردم چنانچه پرنده که آمده بر شاخ نازک درختی نشسته و جای نگه شاخ درختی نگه‌بسته و آن
جانور را بر میدارد هم چنان من هم بر سر شاخ و برگ درخت نشستم آن شاخ و برگ درخت را تاب آورده تکیه

قرار این همه

بعد از این تصور و این خیال واسو را هیزم جمع کرده و آتش در آن هیزم آتش شعله کشید و واسو را کار دو بدن کرده
و از بازوها شروع گوشت تن خود را بریدن آغاز کرد که پاره پاره بریده می‌کرد و در آتش می‌افکند و در رسم هوم می‌افزود
و چون واسو را کرم این کار گردیده بسیار از گوشت خود بریده در آتش افکند آتش که دهان و روی تمام دیوتاهاست
از دیدن این حال حیران گردیده و با خود گفت که این واسو بر هم این کار میکند و گوشت و پوست خود را بریده
آتش میافکند که آن دهان من است چیزی که گوشت و پوست باشد نواله دهان من شود و سوخته و ناچیز گردد دیدن
سبب تن تمام دیوتاها در دهن من خواهد رفت و دیوتاها خواهد سوخت و این امر عجیب واقع باشد بد واقع خواهد گردید
و عین باید کرد که او از این حرکت باز آید در حال بصورت آدمی متشکل گردیده پیش واسو را پیدا آمد با تن در کمال صفا و
نورانیت گویا روشن ترین اخترانست در پیش نظر آمده ظاهر شد و بعد از آن دو واسو را بسخن آمده و بر او گفت
که ای واسو تو چه مدعا داری که این رنج و الم و خوف و کدورت بخود قرار داده و تن خود را بی‌دریغ بسوزی بگو هر
مدعا که بر صدق نیت پنهان داری در پیش من ظاهر ساز که هر چه مطلوب و آرزوی تو باشد بتو برسانم و آنچه خواهی چنان
کنم و تو را بمطلوب و مقصود تو فایز گردانم واسو چون دید که آتش مصور شده پیش آمده تعظیم و حرمت او را بجای
آورده و با ادب تمام پیش او ایستاده و برابر او و چهره او بگو روحت و زبان بستایش او گشاده بستود و [illegible]
بشارت و ولایت که از او یافت بر ده از روی مقصود و مدعای خود بر گفت و گفت که ای بزرگ دولت و غالب
عناصر و ای دیوتای بزرگ من میخواهم که در جایی باشم و ریاضت کنم که از همه کس را زحمتی و آزاری نرسد و جای [illegible]
نگاه پیدا کنند در روی زمین را گشتم هیچ جایی پیدا نه که در آن از آدمی و وحوش و طیور و از چرنده و پرنده و خزنده
باشد و در جایی که جنبنده و آینده و رونده باشد درختان و گیاه بسیار است میخواهم که موجب آزار نرسد و [illegible]
نموده قرار داده‌ام که بر سر درخت برآمده و بر شاخ و برگ قرار گرفته بریاضت و عبادت مشغول باشم و در این کار از
کسی و چیزی جانکی نبوده آتش که دهان و روی تمام دیوتاهاست التماس او را قبول نموده بار او گفت که هر چه
مدعای تو این است همچنان خواهد بود و تو را اسباب میسر دادم و که از [illegible] تو [illegible] که دم برد و بر هر درختی که خواهی

[illegible marginal notes]

گزارم ز هر جا در حقیقت
معنی طلب زیرا که نور است که درین راه بود
و آن در حقیقت مقرر است که بعد از آن
فهم دانی گشت اگر بفهمند

داری و بر سر شاخ هر برگی را و جای گرفته بر یاضت و تب زیر چو مشغول باشد که آن شاخ و برگ از باز بینی تو
پست و گون نخواهد گردید و تو هیچ جا نور پرنده ببینی برای گشتن خواهی بود چه از این گفت از نظر و اسور غائب
گشت مانند عنقا که ناپدید در لحظه ناپیدا گردد و اسور بعد از آنکه این بشارت یافت از طرف آتش
بحصول مطلوب یقین کرده رو بجنگل نهاد که درخت بلندتر را جستجو کرده بران برآید تا آنکه رسید بجنگلی که در خت
بلند از آنجمله و اسور درخت گندم را که بلندترین درختان بود جستجو کرد و آن درخت بود که سر بآسمان کشیده
و شاخهای او با یکدیگر پیوسته و هم سایه گشته و جمال داشت در ته آن درخت رفت و برآمد و در رفته بر سر آن درخت
رسید که در نهایت بلندی بود و معمور بود در آنجا آسمان و جا نظر کرده بر بالای شاخی زیارتگاه جا کرده و بچشم عبرت
در هر سو نگاه کرده در اطراف دنیا نظر او در آمد جنگل و صحرا ها و کوهها و آبهای روان و آبادانیهای بسیار دید و تماشا
نمود که تب مشغول شد و بر ریاضت دوام بود و قیام نمود از دوری فکر و اندیشه باطل خاطر فارغ نمود بر آن آمد که درین عالم
خیال که او ماند مدت ده سال بر قصد پوچ این دنیا با هر طرف رفته و درین مدت اصلا هیچ جا قرار نموده و نگرانی
دنیا با هیچکاری نکرده و درین عالم خیال چیزی از پوچ فارغ شده شروع در جنگ کردن کرده و از روی فکر در عالم اسباب
و مصالح جنگ را هم رسانیده و تمام انواع جنگ را که در دنیا معلوم کرده و میکنند با شرایط در همان عالم خیال بعمل درآورده و از
رسوم جنگها فارغ گردید و چیزی درین مدت در عالم خیال از خاطر فارغ بر ریاضت و تب داشت و در دل گره و حقیقت داشت
آن را آن تب و آن ریاضت چنانچه آن دگر و فکر این چشمه داد که باطن او روشن گردیده و ترک کرده انگیان
حاصل کرده کار او بکمال رسید و از عمل و کردار نیک و بد گردن خود را بکنار نهاده و از آنکه کرد اوصاف عملی بد دارد
در گفته اند چنانکه سالک را هیچ کار بنهایت نرسد و نتیجه ریاضت او بکمال برانجامد آن زمان او از عمل و کردار باز میماند
که او را کیان حاصل گردد و اسور چو دگر و فکر بسیار او حقیقت گردیده بر سر آن درخت مشغول تب بسر برده و میبود
تا آنکه روزی این دو دیو با ۱۰ جنگ جو بصورت زن صاحب جمال در نهایت زینت بجامه های آراسته و چند باری گلی جلوه
کرده و افکنده و بو بار روشن برین بالید جا هر گردید و درین دنیا مثل آنها بسیار هم دیده تمام کرده تا آن خوب بود از برخورد
که اکسیر بود

بهر زمینه که با عشق فضا نشان برد

و اسور درین وقت چون این احوال را یافت
گفتگو این دو دیو با عشق بالقوه است

بر آن سیاست این جنگل را گویند
دو دیو تا فرشته را بر فرشته که کار است
بر جنگل عالم طبیعت و آن مرتبه
عشق بالقوه است

گرد و افسرده و پهلو داده بنشسته و اسور را چشم نظر بروی افتاد و خوب دید جمال آنجمان دید با او سخن در آمد و گفت
که ای آهو چشم که شیران بیشه رو تو میشوند و حسن بکمال تو اعلان ای پارسایان بر باید و بدیدن خوید تو
هیچکس را تاب نمیماند در روشنی و صفای روی تو تمام اطراف را در گرفته بگو تو کیستی و از کدام خانه و درین
جنگل بیکاره آمده و از آمدن با اینجا چه غرض داری این دو دیو گفت که از چو ببرگ و از کار صاحب کمال
رسم این است که هر حاجتمندی در پیش صاحب کمال و اهل تصرف وقت که از خلق اعراض کرده و از حق توقع
گوشه گرفته باشد حاجت خود را عرضه دارد و دعای مرضی خود را سازد البته بمطلوب خود میرسد و مراد
خاطر نیل کرده و بر برکت و فیض آن صاحب کمال حاجت ادا کرده است محروم نشد و حالا من که از ان
حاجتمند هستم و حال خود را پیش شما ظاهر سازم و التماس بر آوردن حاجت خود دارم حال ار این
گر شما درانجا رسیده و این جنگل را میبینید و این درختان که نخت و در اطراف بچشم در می آید زمین دیو
این جنگل و درانجا پیش تا آنجا نیز بر او در هم است که آن را نیز پسر گویند بزبان هند و آن اند و مخصوص است جنگل
کاندیو که دیوان مشهور است در ان روز ما این دیو با اطراف در شدن که اندرون آنست یکی جمع در دم
پوچ جا بجای آمدند و در آن جمع اکثر این دیوها از فرزندان خود سرا که خورد بچه بعضی در کنار بر داشته و بعضی را انگشت
دست گرفته همراه داشتند و بابشان مشغول بچه و رسوم پوچ جا بجای آوردند و خوشحال تمام و بیگانگی داشتند
و درانجا بحصول ملکوتی را دیدم که پسر نداشتم از آن حالت بودم و حسرت خوردم که کاش من فرزندی میداشتم
که بکنار گرفته درین مجمع با عزت و آبروی تمام میبودم از این سبب گفت و اندوه و غم بسیار رو بمن آورد و ملال بر پیشانی
خاطر حاصل شد و از آن واسطه بر لب آمده ام و دست امید بتو دراز کرده ام که تو در کمال قدرت و تصرف خود میکنی
که هر چیزی را بر آوری و حاجت حاجتمندان را بگویند که در اندرون است مشهور است که هر کس حاجتی
از آن درخت بخواهد و خوبی است که هر چه از و اسور بیابد صاحب و عجزم از من و تو صاحب ولی این جنگل و این مقام بود
نمی آورده ام و بر ذمت کرم تو لازم است که حاجت مرا بر آوری و مرا بمقصود دل برسانی و دعای مقصود من فرزند است

گفتگو این دو دیو
راه بر روحانیت و نتایج همان با ایشان
نیز با این کارها کنند و این دو دیو که
طالب این شود و رسید و فرزند و پسر و فنا
که این اند باقی

نیز اگر کسی طلب رسیدن فرزند است
که این طالب از پیر رسیدن مطلوب
بر سر هیچ دو دیو بگو

و مطلوب خاطر من این است که از تو میخواهم یعنی بدان که اگر حاجت ملازم روا کنی و فلان فرزند عنایت نمائی مرا از
حسرت محرومی و ناکامی برهانی که تو خود سالها باشد در انتظارم و بسوزم و خاکستر گردم که بهر حال از این غم جدا دارم
خلاص کردم وقت آن است که تو بر مرادم یا حاجت ملازم روا است در یا در همین غصه بسوزم و اسور چون این حقیقت را شنید
یافت و الحاح بن دیو تا بدان حد دید بر حال او رحم آورد و همت خود را متوجه او کرد تا بیند و کلام از آنجا
بدست آورده از روی تبسم و مهربانی تمام بدست آن زن داد و گفت برو که حاجت تو روا شد و مقصود بر
تو کنار خواهد رسید این کلام را بگو بر تو بعد از آن حامله ظاهر گردید در مدت نه ماه پسر را چون ماه
چهارده چنانچه از شاخ نسترن گل سرخ شکفته باشد فرزندی ظاهر گردید و چون خواهر آمد اسور شنود که چون تو
در آرزوی این فرزند بودی بر آن آوردی و بجز من کس نبود که اگر ملازم فرزند حاصل شود و ملازم حاصل کردم خود را هلاک کردم و برهم
بدان واسطه چون این فرزند موجود گردد و خاطر تعلیم و آموزش که خود را از تخت بسپارد که شریک شمار دارد
و نهایت پروردن صاحب کمالان حاصل شد و اسور بعد از گفتن این سخنان و حاجت روا کرده بود آن زن او را
گفت بروی بیاید خود و ان هر چند گفت که من همین جا در خدمت تو باشم و در ملازمت تو اوقات گذرانم مرا بهتر
باشد و اسور قبول نکرد و گفت که حاجت تو روا کردید برو بکار خود مشغول باش که حالا هم بیش از خود مشغول کردم
آخر این بن دیو با او بشر و اسور با روی خرم و شگفته و با دل حاجت روا برآمده بجای خود رفت و اسور تیز
خود را روا آورده مشغول ریاضت و مجاهده گردید چون بن دیو تا از اسور رخصت شده بجای خود رسید همچنانکه اسور گفته
بود آن کلام را بکرد و بعد از آن حامله گشت و بعد از مدت نه ماه او را پسری متولد شده چون ماه چهارده بزرگ
آمد و او به پرورش پسر روا آورده تعهد و تربیت او نمود و مشغول بر آوردن پسر بود در این مدت پسر و اسور بنا بر دو چون
پسر و او رسید پسر را همراه گرفته بخدمت و اسور رسید و آمد و حرمت و تعظیم او را بجای آورده و پسر خود آورده
پسر را در پای او اسور افکنده و در پیش فرار گرفت و به نیاز تمام گفت که از کاملان صاحب تصرف این آن پسر است
در شاخ عنایت کرده بود و این پسر را از کرم شما دارم اما از صاحب کمال عجب این است که این پسر و او را

سال کردیده

سال کردیده و در این مدت آنچه دانستن و آموختن او ضرورت است او را تعلیم کرده اند و از آموختن و رنج
کشیده اما او را دانش بهم رسیده و کمال حاصل کرده حالا برادران او را بخدمت تو آورده ام که همت و
عنایت خود را متوجه او کرده و نفس مبارک خود را در کار او کنی که کمال یقین او شود که شخص اکسیر از دانش
بر این وجه است حالا او را است در تربیت او سعی نمائی و اسور چون این سخن را شنید از بن دیو تا
گفت که تو بکوی و بر و بکار خود این پسر را در پیش من بگذار که من اسباب تعلیم او را هم و کمال که ان ابکند
دو ماه تو بن دیو تا رخصت و اسور او را برآمده بکار خود آمد و پسر را در حال چه نزدیک و اسور بگذاشت و پسر
رفتن بن دیو تا پسر در خدمت و اسور که در مقتضی برابر او ماند و در کمال ادب و ملاحظه در ملازمت حاضر او ت
میبود و موجود او آن کلام حضرت بر او گفت و بجهد خدمت و اسور او را بکار آورده و تکبر و عجز بر خود قیام
می نمود چون و اسور چون دیده آن پسر که خود که او را از بر یاد گرفت تا که دید و اشتها بسیار کیان حاصل خواهد
کرد در مقام تربیت پسر شده با انواع کلمات و حکمت و شیرینی آنچه در سینه او بود با نشان داد تا آنکه
فطانت آن او کرده علم او را کامل کیان ساخت و بعد از مدت دراز با آنکه تمام پسر را پیش او
او را برکیان آورده انداخت کیان بود او را تعلیم کامل ساخت چون چنین است با اسیر است بار مجیب پیدا کرد
و گفت که از راه مجیب حاصل شده که یک مرتبه پیشتر از این برای خلیل کردن در آب کنک که از بالا کیلاس برزمین
بیرون شود ... و از بالا رفت و فرو آمده رو بکیلاس بر چشم تا کاکه من بر کنگ که و اسور در آنجا بود و در میان
در حسان کنکه شاخ شاخ باشد روزی دیدم که بر کشتی رسیده بیچون و بیچون رسید که در دل بکار نیلوفر جا کرده
باشد و از بیرون نشستیده چون گفته داشتم و ملاحظه نمودم و معلوم کردم و اسور است که آن طفل را تعلیم کرده چون
حکمت و دانش و تربیت او بسیار بسته دیدم و شنیدم که هر که از پسر هوشمند از من شنیده است تا در که او را
عنایت نموده بود و آن حکایت این است که راجه کالک به بکر فرمان روا و عالم تفقد او را حکم او بر کیان
هر شام روا او را دوست و همگی سپاه قدرت و قوت آن است که از حکم او توانند سر کشیده و سردار او و نظام ملک فرموده

آن کمال جوهر عقل فعال است که شرف شعاع آفتاب است چنانچه چشم را و آن فرزند با الملک است

با عقل ازین است که مرتبه چون کمالات با عقل همگان است

نفس عقل با لقوه هیولائی که صفات او این است که بسیار رحمت در تحصیل عقل بالملکه کشید آن عقل بالملکه است بسیار رحمت بالکشیده که مرتبه عقل فعال رسد و این رمز خود از است

چو عقل هیولائی که به عقل فعال نزدیک شده و در مقام او جا کند که بتوسط عقل بالملکه همین

نیر و درکات و حس و مرتبه حیات طی کرده

کمال روال اربعه اطراد و الحدیث شیون

رسیدن بشت درو کمال ... معروف است

او را مانند تاج سلطنت بر سر نهند و در فرمان برداری او سر بر زمین اند که او است سزاوار خلعت و شهنشاهی و
و او است که هر چه خواهد کند و کسی او را منع و باز داشت نتواند کرد و در آنچه او کند کسی را سخن نباشد و نام او را هم
شهنشاه است و معنی شهنشاه آنست که از قوت و قدرت خود بر سر آمده و حاکم شده که هیچ کس و هیچ چیز را در برگ
رستن و در برآوردن او دخلی نباشد و او را کمال قدرت است و هیچ جا به تصرف او نبود و کارها را او در مرتبه عقل هیچ
عاقل نیابد که چه نوع کند و چه نوع کرده و همه در آن حیران باشند و او در سلطنت و غالبیت چنان است که سرداران و ضابطان همه
عالم هرگز بر او غالب نیابند و با او مقابله کردن نتوانند و او را آن طور حکمرانیست و او را هیچ کار از او انکار و مسلطی در
نباشد و انواع کارها را او و هنگامه را که در دیوانخانه قدرت و جهان آید هم با شناخت او بنیاد از جهت گذ
حق کرده و هم موجب رنج و محنت سبب [illegible] و دیران هر سه عالم در شمار کارها و تقید او امر ما است نهار او در بسته
و شوکت لشکر را آورد که شمار یک و بر کنار درختان است و از احاطه تعقل و تصور عاقلان بیرون و از آنچه لشکر یان
اهل عالم بر او می ستیزد و هم نبرد است خود غالب آید خیز تیر و تیغ و آلات دیگر جنگ نیست و از آنچه ایشان را موجب
ظفر باشد و از آنچه قدرت خود ظاهر کند خیز بر روشن در آتش و غرق کردن در آب و مانند آن نبود اما قدرت
بر کمال و غلبه و تصرف او بیرون از این اسباب است که در عقل هیچ کس در نیاید و کارهایی که آن هیچگونه نیست به
بیت و عقلهای جمیع عاقلان و اندیشهها در دانش و راه از احاطه دریافت حقیقت آن عاجز است و کارها را او از
ضبط و شمار همه بیرون است مانند اکاسر در قید شکست و کفی کسی را طرف اندیشه کسی در نیاید و از آنچه او کند
و از قدرت و تصرف او ظهور یابد پس چه سر و امر نتوانند کرد و نتوانند بجا آورد و از راستی و سر اوست
که آن را است و دیع و تم گویند است بیرون و است و دیع نیز سرش در آمدن و افروختن و تم نیز خشت
و غلبه و با این هر سه نیز و تیر که او بر ده اطراف دنیا را در گرفته است و نظام و ترتیب و نسق تمام عالم با آن
سه تن او باز بسته شده است و بر پا و برجا است و داشت کامل او با این هر سه تن در اکاس که بر هم رایب
خوگر و طو هر کدام دیده چنانچه آواز در جانور پیدا کرده و تخت گاه و اکاس راست خدا مانند سبحات و سبحات نام دارد

که عبارت از خانه

که عبارت از خانهاست که هم در هوا پیدا کرده و در هوا باشد و از نگاه داشتن کسی و فرو نیامده تا آخر عمر
خود و آن را پدشت نامند و در اکاس شهری هست نام جا کرده چهار ده بازار در آن شهر که محل دکانها و خرید و فروخت
باشد ترتیب داده و آن شهرها را طبقه جابجا چون و آباد ساخته و چون شد که ایشان دیگر زمین و یک ایالت
و در آن هر سه طبقه بعضی جا جنگل شده و درختان از هر گونه و بعضی جا باغات شده و بعضی جا که بها چه آمد برای که نهاد و انواع
خوشبوهات و بعضی جا آبها روان شده و بعضی جا حوض پیدا کرده که عبارت از خفت و دیار عالم نهاده و برای
روشنایی خانهها تمام آباد ساختهها و چراغ نور آن افروخت که یکجا تا بر کسی داده و دیگر خاصیت سرد و برای معمور
آبادی خانهها در هر سه طبقه باشند ها را آورده نگاهداشت که خانهها ایشان معمور و آباد کرده و این باشند ها
در هر حال و رتبه چون بعضی بالا نشسته و در طبقه اعلی که آسمان باشد جا گرفته و بعضی ساکن طبقه اوسط که زمین است
گردیده و بعضی در طبقه پایین که تحت الثری بود قرار گرفته و از برای این باشندها در هر سه طبقه خانهها را است که آن
خانهها از جا بجا رونده و روان باشند و چیزی نو بها پوشیده و هر خانه را ستون قرار یافت از خفرا و بلا و بلغم و مانند
آن خانهها استخوانها و گل آن خانهها گوشت تن و در آن خانهها راه جاها از رگهای تن قرار یافت که هیچ باد
و غیر آن را هوا روانست و در در نهار آن خانه ده سوراخ چشم و دو سوراخ گوش و دو سوراخ بینی و سه منفذ یکجا
که دهان است و دو دیگر در پایان و یکی راه ناف که بر سر نفر کرده و ایم با دهان در راه این دو نها رواست و برای روشنی
این خانهها پنج چراغ ترتیب داده پنج حواس در بینش و در دانش که آن را کیان اندر کویند و آن پنج چراغ این خانهها
روشن نگه میدارد و بلکه آن راجه بزرگ در این شهر این طور عمارتها کرده و این نوع خانهها که گفته شد ترتیب داده
و هر خانه را نگهبانان معین فرمود که آن اهنکار و من و بده باشد که جهان داری گویند که این منم و این نگهبان خانهها
همیشه در سر و بیم نیستند که ارکیان و حفت و دریافت آنچه و حجت است و در حجوم مانده اند و همین اهنکار است
و سبب قوام و بقای این خانهها است که اگر اهنکار نباشد این نظام و نسق بر هم شده و خانه ویران گردد
و باید دانست که در مضمون اهنکار در بروده و که نشد بر طرف شود و از پس آن راجه شنوند در هر طور جا گفته شده

و حکم او را

شهر ... آن وقتی و جای دیوانخانه
که حقیقت او ... الاول عالم
... در ... آمد او
کلیات ... تعدد ... قدرت
...

ادراک ...
... که نیست ...
... جدا اکاس و جهت اکاس
و اکاس

میرسید و کار خود را تنگ و اطراف وی قرار داده روان میدارد و همه نظر اعتقاد در آن تسخیر میبود و مهمات سلطنت
و بزرگی او بنظام و نسق بر پای میشد و هرگز در خیال در آن راه ندارد و ماندن او درین محل همیشه همچو ماندن و جای کردن
پرنده است در آشیانه خود و آن راجه که سه تن دارد و در خانه در میآید و در آن خانه چند تعیین که خلایق قرار کرده بار با آن
گذشتن است که احتمال روی و دیده باشند بر میآید و آن خانه را خالی میکند و بر آمدن او از آنجا بعینه چنین بر آمدن کسی
که او را حق گرفته باشد و یا او را با دزده باشد که ناگاه خاطر او از آنجا که هست بجای دیگر گشته و باضطراب گشته [illegible]
از جای خود برخیزد و بر آمده بجای دیگر رود که آنجا برای او خانه طیار و مهیا کرده باشند و یکبارگی رفته در آنجا قرار گیرد و باز چند
معین از آن خانه که نیز بر آمده باشد خاطر او بجای دیگر گشته همچنین از آنجا نیز بر آید و در خانه دیگر قرار گیرد و همین
طریق از یکجا بر آمدن و بجای دیگر در آمدن او را نهایت نباشد و گاه چنان باشد که او در طبقه اعلی رفته و در خانه
بالاتر جا کند و مدتی در آنجا بود و باز از آنجا بزیر آید و آن خانه را هم که نشسته و در خانه دیگر که طبقه بر آید و همچنین گاه در
طبقه ادنی هم در آید و جا گیرد و باز از آنجا [illegible] کرده و چیز بزرگی و بنیاد او را بر آن دارد که آن عمارت و آبادانیها
و شهرهای معمور [illegible] اند و بر طرف سازد موافق خواهش او شهر ویران گشته و خانها خراب گردند و نظام و نسق را اثر
نماند و بعد از آنکه این کار کرده باشد بمدت تعیین موافق اندیشه کارها و خواهش او از عالم آکاس دیده بزرگی و عظمت و
جلالت او پیدا گردد و باز این همه عالم به ترتیب و نقش سابق در همه تمام در میان آید و معمور عالم و عالمیان ظاهر
گردد و مهمات این کارخانه را از سر گیرد و مانند دریا که بر قرار باشد و چیزی باد بر او بوزد دریا در حرکت آید و موج
و حباب و کف پیدا گردد و چندین با موافق [illegible] جدا جدا صورت گیرد و به همین اسم که آن راجه بزرگ
که عظمت و جلالت او ملاحظه [illegible] با این بزرگی چون کاهی به بسیار کاری می آید و بخواهش خود در جاها و خانها در آمده میگوید [illegible]
هیچ نمیدانم و من نهایت محبت و غم و گرفتاری دارم و از اول زمان [illegible] و طاقت و علامت [illegible] کنند و گاهی بار [illegible]
خود کاخانه در آمده و کار [illegible] را پیشتر کرده خوشتر می بر آید و از اول [illegible] که در کمال آنکه و در [illegible] کلفت [illegible]
گاه شگفته و خرم و چیز کار کرده و گاه [illegible] و غمناک و آزرده [illegible] گاهی بصورت زنها ظاهر شود و گاهی بشکل [illegible] آن و

و پنهان گهی

پنهان گهی و گاهی [illegible] شده خود در خواب رود و بیدار شود و گاهی آهسته راه رود و گاهی بجنبش در آمده قطع مرتب
و راه دراز نماید و از [illegible] آن راجه بزرگ و حالت آن کارها متضاد یعنی سفید و سیاه و بلند و پست را و شنو [illegible]
و در قید گفت و شنید در آمده و از حد دریافت فهم بیرون است که کمالات و بزرگیهای او را بچه زبان و کدام بیان تقریر
توان کرد و شت گفت که ای [illegible] هزار الکه؟ و امروز از شرح این حالات راجه شنو که فارغ شده چرا او با احتیاط کرد
و این ستاده و از درشتکاری و این چه و کو حکایت ای شنو نه بر و بحر و از شهر بنا کردن و عمارات کردن او
مانده و نجواه و کارهای او هم از آنجا هیچ نشنیدم و نه بردم و دانش در بیابم که این راجه که تو احوال او را بیان کردی کیست
و کارهای او چیست حالا از تو امید دارم که از عنایت و کرم چنانچه باید که احوال او را بدانم و بحقیقت حال او پی برم تا
که احوال او را روشن بر گوینده که کلام حقیقت حال او اطلاع پیدا آید آن زمان و اسور شنیده دیگر که ای [illegible] آنچه از
احوال او خاطر شان نهی است و مرا و خبر یافته ام با تو شرح بگویم و تو را با آن آشنا سازم که تو را هم آن قدر که من
دانسته ام معلوم گردد و ای [illegible] تو که از حال راجه شنو به پرسیدی من او چه کلام گفت و تو را خبر یابد او بچه نوع آشنا شد
کرده اکنون او صورت و شبه و نشانه ندارد که در نظر کسی در آید و او را مثل دیگران هیچ نشان نیست که او چون است و چگونگی او
که او را توان نشان داد و محل بودن او جای معین نیست که بگویم او در آنجا هست یا تو طریق تمثیل چیزی بگویم حال آنکه ذره
که از او تو حضرت بر خیز از او راه او روزنه جابه جا باشد و نهایات گردد معلوم که در جهان ذره چه مقدار و چه تعیین داشته باشد
با این چنین چون سالها هم در تعقل و قیاس حو صد حصه و یا هزار حصه کنی از هزار هزارم حصه بهر داشته او باریک و نازکتر است
و هیچ چیز در نظر نیاید و این عالم با این وسعت و عظمت و بلندی و پستی که هست هم از او پیدا می آید و موجود میگردد و دیگر
معنی لفظ شنو این است که بخواهش و اندیشه خود پیدا کرده و آن راجه چنین است که آن از روی خواهش و اندیشه خود ظهور کرده
تن او هستکی مرتب غیر محض خیال و اندیشه خود پیدا و نابیدا میگردد و بخود پنهان کرده و با این معنی نام او را از اقتدار شنو نهاده
گویند و دیگر اسم برهمان و بشن و رودر که دیوتاها بزرگ اند و درشت و محنت عالم و علم نام دارند که کثرت عالم را
ایشان باعث میشوند ایشان را همه از مظاهر بزرگ او تصور کن چنانچه آدمی دست و پا و بازو و سر و غیره دارد و همان

سانجه [illegible]

را چه شیوه با آن صفات کامل که مذکور شد چیزها را که آن کس که بغایت سبزه و لطیف و بانشاط رنگ و ظهور
کرده پیدا کردید و این هر سه عالم را که عالم بالا و عالم زیرین و عالم زیرین باشد پدید آورده و بعض صفت و قوت
خود این عالم را که اندر زمین تا آسمان باشد که آن را چهار گونه پدید آورده و در این چهار گونه چهار رده طبقه که طبقه
بالا هفت طبقه پایان باشد پیش و نهاد و در طبقه عنصری انواع پدید آورده و در همین چهار گونه انواع صحراها و کانها
کانها زر و غیره و باغها پر میوه و جنگلها پر درخت و سایه دار و آبها روان ظاهر کرده و هر کدام را نام معین کرده
و در صحراها و جنگلها و باغها محل سیر و گشت و تماشا موجود گشت و در چراغ خانه که یکی با نور گرم و دیگری با نور سرد و
و از هر نوع بادها رسید که بوزد این چراغها هیچ زیان نکند و این چنین برخیزد با این چنین چیزها که مذکور گشت
پیدا کرده او ست و در هر چهار آبهای روان که از وزیدن بادها آبها موج زند و قطرهای آب که از موج لرزان و بهم جوش آن
آب بسیچ مروارید بنظر درآید و از پرتو حضرت پر عظمت او جوشش آب هر زمان برنگی و صورتی برآید همه پیدا آورده
او ست و در این چهار حوض آب که یکی پر از شیره و یکی از شکر و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از آب
صاف شیرین و یکی از روغن و یکی از آب شور باشد پیدا آورده است و در این چهار عجب خواهشی که از این چیزها
فرق کرد و این هشت نامیده شد این را پیدا آورده و وجودها موجود کرده است که بعضی از ایشان بالا نشسته اند
دیوها نام نهاد و بعضی را مانند آدمی و غیره بر این عالم سیاه که اندر زمین باشد پیدا آورده و بعضی که ایشان را گویند
برابر بودن عالم پایان که اندر زمین باشد پیدا است و این وجودها و شهرها لطیف و کثیف همه را بقوت باد در
جنبش آورده و آن خانه ها که گفتم با رودها و ستونها و کارهای آن لینه و چراغها روشن ساخته و با سه
نگهبان که آهسته روشن و پیوسته و از عجب آن که عبارت از آن بود که این عبارت از تنها بود که این چنین خانه ها
محل سیر و گشت و آمدن و بودن و رفتن موجود ساخت و داشت آن که آن خانه نکو بود بی تغییر از درون خواهش و اندیشه
خود موجود کرده و پیدا آید و در این خانه ها چیزهای چراغ که اکثر روشن و تابان میکرد و کاهی نهان میشد و من این خانه ها که
گفته ام شهرها از میان و غیره آن از موجودات جلوه داشته ام که جان که هست انواع خواهشها و آرزوها و چیزها

الادم مردم

از سر سبزه که نهایت ندارد و برنگ نمود دارد هر درخشیدن آب که از چشمه باد و از پرتو حضرت پر عظمت نظر در
می آید که جلوه یک نمود و یکی درخشیده و دیگری بنظر درآمده و همین جان از روشن خواهش و چیزی که از و سرزده باشد
تا گاه بنظر هر چه جلوه گر گردد چیزی که در حال پیدا و موجود شود و خواهد پیدا کردید سیاه و موافق اعمال و کردار
هر دو جسم سابق کرده باشد در این تن ظاهر سیاه و سپید و چیزی حال و اندیشه او محکم شده و تمام کرده نظر در تن
دیگر امر از که این تن برآمده در آن تن جا خواهد کرد که چشم جان و جمله هست سال در بسته یکبارگی دست در آن
و متعلق بدان کرده و این جسم و نشو را سیکه بود و در آن نظرها بسر کرده و در جسم ما در جا کرده زاده میشود و جهد
بکوشد در حیات و غم که بصورت احوال دنیا است از زن و فرزند و خوردن و پوشیدن می شود و دیگر را در سال باشد
سر کرده که او در این حیات پیش و کف رحم و حیات میکرد تا آنکه آن خواهش و آن اندیشه را که گفتم سر تن
که یکی از آن بنگه و آن پسندیده بگفته و هم برج و آن سیاه گفته تم تم که آن ناپسندیده گفته و آن
خواهش چیزی صورت تمام گردد و از هیئت تمام ظهور سیاه شخصی بصورت کرمها و پرنده و جنبنده و جنگلی یک دگر به روشن
شغال و روباه و مار و مور و چارپایان دیگر از دو جنس ظهور تمام نشو خنثی و جنب سیاه و همان خواهش جنس
نیست میکرد جسم دیوها میکرد که در پایان مولانا خطه اوقات او صرف میشود و آن خواهش چیزی از برج میکرد جسم آدمی
سیاه که خاطر او در زن و فرزند متعلق میکرد و در این یقین بدان تا آنکه چون آن با خواهش و اندیشه جمع
و او سط و او منعقد و کرف تر بسیار از زادن و بودن و آمدن و رفتن این عالم خلاص میشد و بعد از آنکه از
خواهش برآید و اندیشه را از خود بر سازد و تعلق او برهم آن میشود و بجز برهم آن هیچ چیز پیدا نمیشود و هیچ
راه او چیزی نمیکرد و هیچ در فرق در هست و آن کس باشد که مرتبه اعلا که مطلوب کامل است راه خدا است
او را نصیب گشته و جز برهم آن گردید مستغرق در انوار سیر و صحبت با ایشان دارد که خاطر هر چیز جمع کرده و یکجا
بر ایشان نشود چیزی حیرت و حسیب کرده و حال از هر بدن درآید و تا آنکه خاطر محو شود آن زمان او خواهش هیچ
از آنچه او هر میخیزد و از آنچه رفته بکار دیگر نقش میکرد از هر دو جا در گذرد هیچ خواهش را به بر و یقین بدان از سر

که اگر هزار سال ریاضت و تعب کشد و در ریاضت شغلها کشد و در زیر زمین و چه در زیر زمین و چه بالای آسمان تا که
خواهش را از دل محو و دور نسازد از این رسمان گرفتاری ملون و گوناگون خلاص نیابد و در آمد و رفت مقید باشد و از
موجود در بازی او سبب اگر دوش در جهت و آتش تمام چهار اطراف [illegible] همین خواهش است کمال جدوجهد
همین خواهش است که باعث چندین گرفتاری می‌گردد و از وجود سبب رنج خواهش را از دل بیرون کند و از
تعلقات بیزار شود و بعد از آنکه این خواهش و آرزو نفس را گویا از رسمانی که تمام چیزها قید و گرفتار رهایی عالم تعلقات
دنیوی و همه خارجی که مثل ملون و گوناگون و در بهار آمدن و رفتن با این رسمان بسته و متعلق باین رشته گرفته و هم گرانی
رسمان و این رشته را برید و نجات یافت و از همه ما از تنگ نجات یافت و پریشان گرد بسیر نو اگر دوش از امیر و آتش بر هر کسی
و موقوف بمحو شدن خواهش است زیرا که بر هم زدن خواهش و آرزو نفس را از وجود دور کند و همه خواهش و اندیشه
نو باشد و حال را اگر کلی و بحال خواهش و طلب خدا نیست و اوقات بر هم زدن را جان و به تنه و نفسه و جسم در بسته از تمامی خواهش
بر آید و خاطر خود را پریشان شدن مدهد که نهایت هزینه گمان و عادت و هوا که هست که خواهش در سبب و اسو دارد
از دو هزار سید کار دیدید و ان هم تو که [illegible] را بر هم زدن و در طرف سن خواهش بسیار در مبالغه کرد که این خواهش
و اندیشه را از دل خود دور باید کرد که مقصود اصلی همه صوفی گرفته دیگر مرتبه رسید و ملاحظه حالا برای تحقیق سلک و خواهش را
شرح فرمایند که آن سلک چه چیز است و از آدمی چه نوع سر بر زد و از چه پیدا می‌گردد و این که به ان اعتبار که هر چشمه
هر چیز از آن است و از عالم تمام او نشر او است میرزا ده چه کلام گفت اما این قدر می‌دانم که حقیقت سلک و خواهش
بگویم که آنچه میان جدودست که عبارت از بر هم است و میان حجب است که عبارت است از آنچه اندیشه تو با آن تعلق
گرفته است آن هرت همین حق و سبب پیدا شدن سلک و خواهش است و آن خواهش دادل اندکی تمیز گویا
تخم در زمین بسر شده است با رو حق رفته رفته سر بالا کشیده و برگها پیدا کرده و شاخها هر طرف بیرون کشید و اندک اندک در او
سبز شد و اندازه دو با [illegible] امری که اول اینکه نظر در می‌آید و چشم رفته رفته عالم را فرو می‌گیرد و هر بعد از آن همان
خواهش و اندیشه در دل بیخ محکم کرده می‌افزاید و هر خود را فرو می‌گیرد و آدم تمام خود را با آن اندیشه و خواهش سپید و آن

تخم برهم [illegible] درخت
بهره آب و درخت آشکار

سبب داده

سبب داده و حقیقت آدمی گردد و بدان ای عزیز همان خیال و سبب که بر هم است چیز دیگر اندیشه و خیال بوده که در چیز
مشغول آن اندیشه را محکم ساخته و تعلق با آن مضبوط است یعنی همان اندیشه و خیال می‌گردد اگرچه در تجلی
تصور آن اندیشه و آن خیال چیز دیگر باشد و حقیقت بر هم چیز دیگر اما اگر نیک در نگرند در میان است ولی
حقیقت بر هم است که این اندیشه و خیال می‌گردد و چنانچه تخم چیزی در زمین بر پا شده و ملک بر نگرد و آب
کند و آن تخم سبز شده بر آن ملک بر خلاف کرد اگرچه صورت و تعین تخم جدا است و تعین سبزه جدا لیکن از حقیقت
همان تخم است که این سبزه شده بدان ای عزیز که خواهش چیزی که گشت بر آن خواهش تخم آدمی پیدا گشته و از
بر آن خواهش و آرزو می‌باشد و ملاحظه باید کرد که باعث محنت و غم می‌شود و همین خواهش و اندیشه سبب چیزهای
مختلف و شبهات بر رنگ رنگ می‌گردد و پریشان و متفرقه بار آورد و اگر تو خواهش را از خود دور کنی و بیخ آن را از
دل برکنی از جهان این عالم بار نیابی و آنگاه در راحت باشی و در آن [illegible] اگر همین خواهش و آرزو تا نفس در تو
غالب خواهد بود در خواهش و اندیشه خواهی ماند در تفرقه و پریشانی بی نهایت خواهی ماند البته باید که خواهش
اندیشه را از خود دور کنی که در تفرقه بیفتی و پریشان شده جدا جدا و بدان ای عزیز که برای غلبه آمدن بر خواهش و دوری
از بسیار استعداد و همت کار در کار است و همت بر آن این است که هر جزو را از تفرقه نگاه داری و هیچ آرزو و خواهش را
در آن راه ندهی و هر چیز را از اسباب و لوازم دنیا که هر خود را از آن دور کنی و بدانکه اگر کلی را دفع خواهی کرد آن را
[illegible] این قدر عمل و کار [illegible] ضرورت می‌شود
لیکن برای دور کردن خواهش و آرزو هیچ رد و شغف در کار است که همین که هیچ چیز و هیچ آرزو در دل خود جای ندهی
داد و خواهش باید محو و ای عزیز که خواهش را در خود که آن خواهش کیان بر هم است این خواهش در دل
تعلق می‌گیرد به اسباب دنیوی و خواهش چیزها که باید خواهش را از خود دور کنی و هر چیز که [illegible] و تحقیق بر هم تعلق
کند این خواهشها ساخته و پرداخته [illegible] و اوقات خاطر با [illegible] ای عزیز اگر تو گویی که چگونه خاطر خود را از
اسباب دنیا برکنم و از این خواهشها که راه آدمی را می‌گیرد چگونه باز مانم و چکار کنم و چه تدبیر سازم این را

تخم برهم [illegible] درخت
بهره آب و درخت
آشکار

بدان ای پسر که چنانچه آتش موجود است و چیزی در وی است که اگر در وقت اندازه هیچ چیز نیست در بیابد بعین
نمودی پیدا نبوده است همچنان این عالم همه نمودی بی‌بود دارد و نامعتبر و بطلان است این عالم را و اسباب عالم را نمود بی‌بود
دانسته بر خود نمودار و نمود دنیا برهم دارد و دست همت خود را از آن رد کند اگر توانست و اگر کوتاه ای پسر که من این
خود را که در این عالم هر چیز نقش می‌گیرد و هر زمان خواهش مکنید و آرزو [illegible] دور از این دنیا است [illegible]
[illegible] آن کم [illegible] بدان ای پسر که [illegible]
[illegible] همان [illegible] کار [illegible]
[illegible] آن نکته [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible] و اگر کوتاه ای پسر که این [illegible]
[illegible] کردن و کوشش و مالیدن [illegible] پرده [illegible]
بدان ای پسر که در میان این پرده [illegible] پرده [illegible] این [illegible]
[illegible] همچنان پرده [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] آن [illegible]
[illegible] پرده [illegible]
[illegible] خدا [illegible] شنیدن [illegible]
[illegible] نمودن و کار کردن موافق آن [illegible]
[illegible]
[illegible] و آرزوها [illegible]
[illegible] و کار تو بکمال رسیده باشد مبادا آن کمال و آن صفا و آن اعمال [illegible]

جنت و جیب

ظاهر [illegible] اعمال صالح [illegible] آب علم [illegible] پیدا شود [illegible] کردن [illegible] برزخ [illegible]

[illegible]

کو ذکر این همه که این اعمال نیک را کرده‌ام و خود را بدین راه راست افتاده‌ام و هر این کمال پیدا حاصل کردم یقین
تو باشی که تو را زبان کار [illegible] و کرده باشی تو تمام نا [illegible] می‌کرد و باید که هر چه کرده باشی و اثر آن بتو رسیده باشد
همه را از برهم [illegible] دار برهم [illegible] یاد [illegible] کردن [illegible] را پنهان کرده [illegible] را
با [illegible] دیگر که ای [illegible] صفا [illegible] چهار [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این عالم و اسباب عالم را [illegible]
[illegible] عالم را [illegible]
سرکه [illegible] دیگر که ای [illegible] مقصود [illegible] این [illegible]
این عالم را که صورت [illegible] عالم هیچ است [illegible]
و کوشش [illegible] این عالم [illegible] این عالم [illegible]
داشت و [illegible] که عالم و اسباب آن [illegible]
ای [illegible] که برهم [illegible] کار عالم [illegible] موجودات [illegible]
و [illegible] ساخته این کارخانه [illegible] نهایت [illegible]
عالم با این [illegible] که از [illegible] هزار
[illegible] عالم [illegible]

حضرت امیر المومنین علیه السلام [illegible]
[illegible] که [illegible] الصبح [illegible]
[illegible]

[illegible]

باید که آن را مطلق [illegible] یقین داند که حقیقت این عالم ذات برهم است که [illegible]
[illegible] در برهم [illegible] بجا [illegible] همان برهم است
و عالم ظهور او است [illegible] برهم [illegible] او را در آینه [illegible]
که ذات برهم [illegible] و این عالم [illegible] ذات رامچند [illegible] که
برم آتمان [illegible] منزه و لطیف است [illegible] بگوید که این عالم پیدا کرده اوست
و از ظهور [illegible] پس برم آتمان [illegible] این عالم را چگونه پیدا کند و چرا ظهور می‌آید که او را
هیچ [illegible] منزه و لطیف [illegible] حقیقت پیدا شدن این
عالم [illegible] چنانکه [illegible] و نور ذات [illegible]
[illegible] و در میان [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] ذات برهم
و برم آتمان [illegible] عالم [illegible] اوست
[illegible] تمام موجودات عالم [illegible]
می‌آید پس برم آتمان را [illegible] عالم [illegible] پیدا [illegible]
سازنده عالم [illegible] عالم [illegible]
[illegible] برم آتمان [illegible] عالم [illegible]
او را [illegible] عالم [illegible] برم آتمان [illegible]
رامچند که این همه [illegible] ذات [illegible] منزه و لطیف [illegible]
[illegible] عالم [illegible] است
می‌آید [illegible]

و این [illegible] است [illegible]

[illegible]

می‌آید و اگر با این سبب که عالم [illegible] ذات او موجود کرده [illegible] عالم را [illegible] است
می‌آید که اوست که عالم را پیدا کند و عالم از او موجود می‌کرده [illegible] رامچند [illegible] اعمال و کردار آنچه
[illegible] هیچ چیز را [illegible] هیچ چیز [illegible]
[illegible] آن را [illegible] که این
کار و این عمل [illegible] آدمی [illegible]
و [illegible] آدمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این عالم [illegible]
[illegible] رامچند [illegible]
[illegible] اعمال و کردار [illegible]
[illegible] رامچند [illegible]
عمل و کردار [illegible]
[illegible]
[illegible] رامچند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمل [illegible]

یک رنجه این همه حاصل نکرد اعمال و کردار کسی است او می آید که کسی در حقیقت حالات کسی را با سیاست این عالم
وابسته ساخته و از آن نتوان گذشت غرض آنکه سر گردانیده و پست نبود در نامه اعمال است در قید این عالم خلق
می سیاست چه بر سیاست اعمال و کردار و نیت شده و در سیه گیری و مو یافت می شود چه حاصل آنکه هیچ عمل و کردار اسلامت بجز
نکن و خود را در میان مبین و در تسلیم و رضا خود را آورده سیاست را همه احوال را بفعل حقیقی نسبت بکن و خود را آسوده فارغ گردان
و دان ای درویش که کسی که با جمیع جانداران و جمادات جمادات کند و همه را برابر پسندیده و داند که آنچه او را آزار می کند تیز دگر هم
پس آن و چه آن اوان او را تسلیم کرده چون در حقیقت خالص کامل را این نسبت قرار گرده و همه چیز و همه کس را یکی چشم
متفاوت و فرق نکند و در همه کس و همه چیز ظهور او را هم پسندیده و داند که او در داشت یکی بهم نمی کرد و دوران برهم می شود و با
او یکی می شود و در کار در میان او و برهم بر می خورد و حاصل کار این است که راه رود راه خدا با هم مرتبه رسیده او و موجود را
آماده و مهیا شده او آن کسی که نظر او با نجات رسیده باشد و صدق در این در جمیع حالات و کارها که با خدا او خلق داشته
باشد باز او دانسته باشد او را با رنج همه باشد و او را گرفتار آمده و رفت دنیا خلاص کرده و خلف آدم و جمیع موجودات
و نسبت را بخالق حقیقی نسبت کرده حق تعالی امر و ظلم است که هر چه پیدا می آید و موجود شود او پیدا کرده و همه را او بخشیده
و اگر در خلقت و آفرینش عالم او را منزه داند نیز می تواند فقیه با این و جه که او را در آفرینش قصدی و غرضی نیست و بعضی برآن
که انکار کرده که این هم دانسته و این کار را هم کرده ام و آن عمل را از من نیست و دیگری کرده و در وجود با فرق نمی کند یکی را
بد و دیگری را نیک گوید و در انداز گرفت و بکار یکی هیچ بعضی بدان که حجاب در راه خدا و از مقصود دور مانده باید که این جمع
و همه خود را محو داشت برهم داند و هیچ عمل و فعل را نسبت بخود نکند و همه را از او داند و در همه چیز تصرف او بیند و یک داشت
کامل را ظاهر و پیدا او کار کرد داند به چیز و همه را او فعل حقیقی و همه چیز و همه کس را که میسر نبود و رنج او تصور کرد و نظر حقیقت او دارد
و مغز سخن این است که هر که نظر بخود کند که این هم دانست و با وجه عصیان از من است و این کار را از من می آید چنین
اندیشه مرتب باید و رنج است و حجاب در وجود او است و بعضی داند که اگر جمیع سیاست در او است حجاب او کرده و او گرفتار
تا آنکه آن حسن الی نیز چیز او و در تفرقه او را هیچ فایده نمی دهد و کار او نکرده باشد که مغز خود باید که کوشش کرده در همین کند که آن نگاه

الادا رنجو

از دور رنجور و مغرور که مجموع باشد نیز از آن موجود آن کسی را این است که بعد از وقت شدن مده و همیشه در پی این بود
که آن کس را ضعیف گردد و جمیع چیز او تنگ و زبون گردد که عبرت از آنکه او را عزت گردد و با دیگر سر توان او را در پرورش
پرورش نمون و پرورش عشق این گشتن دارد که کسی را از گوشت پرورده و او را پرورش چندان بکند که او سلام بر گردد
هر چند آن قوی و پرورده و چنین گرگ دو او چه بهره توان برداشت و بداند که این نظر خود چیز خشم ادراک او سلام چیزی پروار
و او دور چیزی را کم و او را پیشتر بار داد و چیزی پرورده خود را از پیش بیشتر و دو بیشتر و دو و بیشتر شود و پیدا می آید و حقیقت نفس را الامر
ما بیان کرده و با آن چیز خود گویا عبارت است و با پرده ابر است در پیش حضرت شیر علم محو او را انکه عبارت و رابر او پیش و در جو
حضرت شیر علم بیان گردد و راه سلوک راه اله فقرا و در پرده شدن پرده چیز خود نظر ادراک او کمال او را شناخته باید و داشت یک
برهم سازد و مجاز حقیقت و مظاهر مخلوقات عیان دو بیان می بیند و حقیقت حضرت این نسبت این دیار جهان
این عالم و کرد و رنج دنیا هلاک که است و با آن که نظر را سیاست چیز خود در کیان با این حدیث که نظر او بر خود نیست و احوال
و کردار خود را از خود نه بیند و همه را از او بیند و همه جا ظهور او داند و نه بیند و با آنکه خود را و تمام عالم را مظاهر حق ساخته
اعتقاد کنند که هم برهم که ظاهر شده ام و بهر جا و بهر رنگ و عالم ظهور او است و با آنکه تصور کند که یکی از او قریب او و در میان
هم و با او در میان بی تشبیه چنانچه هم از او جوشش و ظهور و با چیزی هم از مخلوقات برهم پس در این مراتب ظهور که گرفته هر چیز
که اندیشه او باشد باید که کوشش کند و نظر خود را از آن اعتقاد که کاملان راه خدا و رهبر آن اعتقاد با آن نظر
محو داشت برهم شده اند بکند و حاصل و حقیقت آن نظر است که بهر رنگ و بهر حالت در همه جا تصرف برهم بیند و
جمع احوال و آنچه ظاهر و هم داری شده باشد همه را موجود داند و کمال سالک این است و بعد ای درویش که
آدمی همین قدر از اندو او باز نفس خواهش و شهوات جسمانی در بند جهان گرفتار هم کون بسته می شود و گرفتار سلوک و خود بکند
و چیز خود را از اندوها و بیهوده خلاص کند و موجود رسیده و خود کامل گردد از اندوها و بلاها که گشته و مستعد و آماده شود و باید
که خود را بوعی معرفت قصد سازد که او از اندوه رنج و هم بکند و خود را محو داشت برهم گردانید و چون نکته بدست که اینها
و دشمن سلوک است و از او رنج بلا حق ابتلا نفس تفاوت نکند باید که خود را از اندوها بر نفس بخیز بی تجربه با مطلوب و مستغنی

جانکه درو یکجا به ...
و صد با قرب و دین هستی

در همه و صد با قطع عالم
آن متحمل آن بجز آن و بها
نیستی را

که نفس بدان عادت کرده و رنگ یافته پرورده میشده بگذرد که حاصل این است و باید که مرد خود را از آن در نگاه
باید داشت که حق و دشمن و رنج و راحت پیش او برابر گردد و به دشنام نرنجد و به انعام خوشحال نگردد
و عمل نیک و بد متوجه نشود و غیر از وهم و آه هر دم باز ماند و این مرتبه مطلوب کاملان و نهایت سالکان است
باید که خود را بران داری که از این هم بگذری و این آرزو هم ترا در نیابد و وجود ذات بر هم کرده و غیر آنکه در مشغول شد
حق و در میان بر هم در خود آرزو نه باید که خود را در میان نبیند و دستگاه رهی را داد و طلب آن نشود و ذات الهی
و در میان اصلا هم نگذارد که آلوده خواهش و آرزو است و خواهش و بقا وجود ذات اگر بر هم باشد و تعیین بدان که
خاطر نه که در حقیقت منظور داشت است و هیچ آلوده که در عمل و ارادت خواهش و عمل نفسانی آلوده که گرفتاری پیدا کرده تو
خود را بران دار که از آرزوها و خواهشها و آنچه ماده آرزوها و مدعاها است پاک گردانی که نزد یار حقیقی خود آمده و هیچ
و اراده که سبب پیدایش ارادت کرده و همواره آنکه هیچ خواهش کرد در آن مرتبه است که بالا تر از آن مرتبه متصور نیست
باطل خود رجوع نموده باشد و تمام حجابها و پرده‌ها را از میان برخیزد و مقصود حاصل کرده و تو شوی حقیقت و حق است و
باید بر عمل کار و بدانکه مراد بر شدن عمل و صفا بر طاعت است که بر آرزوها و تعلقات نفسانی را تمام در ساخته و در باخته باشد
و عمل و در و ملاصلا از مطلوب بیار و احتیاج گردد باشد هرچند او را از عمل نیک و در میان بر هم و هر چیز نگاه نشود و تعیین کم گردد
کامل است و کار خود را تمام کرده است هرچند عمل نیک مقید نباشد است دردم او نه و محبت او در دل او و دیگر
که مبدا و حقیقت نرسیده است که هر چه ملاحظه غافل و جنگ پاک کرده است عمل و کار او مطلوب است که از آرزوها برخاسته
و بدانکه کسی هرچند علم و دانش از بسیار کرده باشد و نظر بجوید که من این حقیقت دارم و هر جا هم چون کمال خود ها هر ساخته داشته
او هیچ کار نکرده است که گرفتار خود است و کسی که از خواهشها و آرزوها برآمده و هر حاصل را منصفا کرده و گوشه نشسته
و تمام مشغول شده است که کار خود تمام کرده و بنهایت مطلب رسیده و درین عالم اهر منده نبوده است و عالم بسیار دیده
اما مردی که بحقیقت رسیده و به آرزو گردیده بسیار کم دیده و بر تو منده و بدانکه اهل عالم از بستگان اند که
در بر زمین و آسمان اند که تن دارند بهره نشود و دارند هر عمل خیر و هر کار که بکنند محض از برای خود میکنند که تن

هرکدام مرکب

هرکدام مرکب است از چهار عنصر و اکثر مردم مجلس سلامت هم جان خود است که فکر نمیکنند پس این تندادان که
زاده میشوند و میمیرند و می آیند و بهر طبقه و اکثر و تن پرور خود جهل میکنند و همه خود در آن مشغول اند
با آن روشنی که اند نیستند نه چنان است بلکه آن هم موجب گرفت و اندوه و عجز که گرفتاری است که هر
که از آن گرفتاری رهیده خلاص شده اند و محروم کیانند که نظر ایشان بر حقیقت و حق کار است و حسب ایشان معروف
حاصل کردن موجود است که دانش ایشان این علم و اسباب عالم از روی تشبیه چنان است که با چهار پا که در راه
بزمین فرو رفته و گذشته باشد و در آن گرد ازان باز است آنجا جمع شده باشد که راه رو از بار آن نگذرد و حقیقت
نگردد و بدانکه در راه او آید بجه که او از بالا گذشته و محروم اکیانند و دعا عارف و انان را دنیا و اسباب دنیا و گرفتار
تعلقات این کو یا دریا است معروف و کنار و درین دریا گرداب های بسیار است باشد و موجها داشته باشد که کسی بدین
آن ملک و گذشتن از آن که خیال کند زهره آب میشود و مدتها در ان تحلیل ازان شوانند گذشتن و بدانکه مرد
کیانند که خود را وارسته کرده و از آرزوها و غرور گذشته باشد و عمل او در دنیا وجود ذات بر هم کرده همچو نه
آزاده و هوا و هوس گرد و عمل پاک او شوانند گذشت و خاطر او را مجرد شوانند گشتن چنانچه کسی که از جهان او نه
صورت و سیرت و حرکات شیرین عمل او نگاه کشیده او ساده و آزاده شود ساخته باشد و دیگر از جهان او
در آن حالت بر نشسته باشد که تواند عمل او را از آن جسم کنده باید خود نگاه دارد بدانکه ذات پاک بر هم که
تره و لطیف است او را دریا و خیال کند و این زمین و کوهها کف آن دریا که بر روی آب می آید تصور کنید و
حضرت بر اهل علم و دانش کمال است و بالا آنچه از اسباب دنیوی است که اهل آدمی بآن گرفتار است چیزی
سراب خیال نیست معلوم که دنیا و اسباب دنیا را در نظر عارف چه مقدار و مرتبه باشد. بیت چشم در بستم برکن
در بیان آنکه راه حقیقت او نشر را از چیز داشت که همین نمود دارد و نمود نیست و عمل خود را از همه تعلقات وارسته
ساخته و محو شده هرچه حال غیب که دیده بندد کسی را اینقدر نام در شروع چشم برکن میگوید که غیر باز
است برکن ملا غیر ذکر بیداد عالم واسطه است برکن غیر ذکر او در بیش عالم و پیدا شده چیزی نمیخوان و کار را بار عالم

گفته‌اند دریا یک است بر شده و از زمین
سلوک کن و از کوه پر و غیر و از بر عالم
آورده و از اصل گفته و برکت
و برکت
حق

به بهتر بودن و ترتیب روان شدن که علت و سبب این همه بزرگان غربت و این غربت را حکما نفس گویند
بشرح و بسط گفته ام حالا اسم بزرگان را میگویم و معرفی ایشان کرده آوردن هر یک خواص چه طور را از پیش نه
جمع ساخته محل متوجه کردن باشد بعد از آنکه گسترش حقیقت ... عالم را مقصد دریافت و دانش در ترتیب آن
و چیز واحد که دیده و دانسته که مقصود بجز این چیز نیست و بقا و پایندگی ندارد و گشتن چیزی در ملاء و سیاحت که خود را
از رنج و راحت و عمل نیک و بد این عالم فارغ کرده و از خود و جهان دنیا فارغ ساخته را از بسیار تحقیق کنند و بزرگان
کامل یافته در بقا داشتن حق محو شده و با خاطر از حقیقت اسم بزرگان و حکایت ایشان چه عالم گفت و این
بزرگان را در حجم ده ... تمام حال هم محو و ما ... آن حکایات این است حکایت جنگ حکایت پیر داود
حکایت سیر حکایت پرلاد حکایت کاوه حکایت اوداک حکایت سروه حکایت [illegible]
حکایت [illegible] که این هر ده کس از بزرگان که ما همه ایشان مذکور شده بعد از اطلاع بر حقیقت و دانش
ناپایداری احوال دنیا از رنج و راحت و شادی و غم و دلخوش و ... داد که دار نیک و اعمال بد و نشانه آن با
مانده و خود ... گردانیده چون ... گردیده مستغرق شد هر حق و وجود و میان بر هم شد بجز از آن
چو حکایت جنگ این است که ... آنچه ... این عالم که سراسر صورت [illegible]
و ... و ... هر دو جوش و جانوران بر و بحر از هر نوع و جسم و نباتات و درختان که ...
می‌شود و در دنیا آمده ... و دیگر ... و از آنجا ... و این ... معاملات و داد و ستد و خرید و فروش
و ماند و بود که ... از صفت ... صفت ... که پیدا کردن و رزق دادن و پروردن و نگاه داشتن باشد
بمقتضای صفت ... را جا ... صاحب ... و ... باشد و از صفت ... صفت ... که مقتضای آن ...
و نابود کردن و ... زدن ... و مقتضای این صفت ... و جوش ... بر و بحر و درختان و نباتات ...
پاک ... و ترتیب این ... عالم ... صفت ... که عبارت ... باشد چنانچه ...
و چار دیوار ... را او برقرار باشد از [illegible] ... ایشان ماهر و صاحب عرفان که مرتبه حق وحدت رسیده با
شاخ ... پروار

شاخ ... پروردگار برقرار گرفته اند و با حقانیان ... صادق و ... حق ... و دارند و ...
و در ماه کان جهان ... و از رنج و راحت و گرد از نیک و بد و از گرفتن و گذاشتن ... در غم و ...
و ... گردیده ... را از ... عالم و از خود و این دنیا که ... بسیار ... و چنان از ...
گرفتار ... که ما از ... برآید و از ... نگاه دارد و از آنچه ... و که ...
و ... و ... و اگر ... باید که از ... و این ... را ...
و هر چه موجود شده و بنظر در آید در حقیقت جلوه جمال ... و ظهور ... مطلق ... و ذات ...
و ... و ... و ... در همه جا و همه ... ظهور ... مطلق ... حق
و آن ذات حق که ... در همه جا ... و همه ... ظهور ... و ... در ...
و کمال عقل و دانش ... و ... چون ... و ... هیچ ... دارد
و در ... و این همه احوال عالم ... در ... دریای ... به
که از این هر صفت که ... باشد ... و ... و ... شدن ... بسیار ...
و ... از ... و ... احوال ... مطلق ... از ...
هر صفت ... که ... آن ذات ... مطلق که در حقیقت ... است
و ... جلوه کمال اوست ... مطلق ... و ... و ...
آن ... در ... و ... دنیا ... و این ... است و ... همه ... است
که ... و ... آن ... همه ... و زوال ... و ... در میان
... و ... از رنج ... در غم و ... که برابر یکدیگر باشد
مانند ... گذشته ... گردیده ... خبر ... آن را ... است ... که ...
خبر ... کرده و آن چیز را ... آورده ... از آنکه ... آن ... شده ...

عادت ... که ... از ...
... که چیز ... را از ...
از صفت و ... را از ...

[illegible]

[illegible]

خود را از ریشه جمع کرده همیشه در اندیشهٔ امر مطلق و در فکر ساخت بزرگیهای ذات بوده هم باشد و خود را اعتبار آن نگاه
کرده است و همتا علاوه و چه بسیار و خود را با آن مرتبه که در آن مرتبه شمار و عدد در کار نیست و مجموع اعتبار راجع در جهت شناخت
و علم و همراه آن کیفیت علاوه در ذات و این گفتار و محبت که لازم شد از ذات باشکوه فارغ شود و ظهور و حصول در همه جا
و همه چیز و همه گیرایی بین و بپذیرد و صورت نشان کرده و حصول محیط و فراگیرنده آسمان و زمین و جمع
نسبت و فراز ما را داده و دانشمند این جهان بازمان باشد و چراغ تو که نور خود روشن و نهایت باشد
و چیزها دیگر باید و نهایان کرده و برابر بودن او چراغ حاجت نباشد که روشنایی و نور دیگر باید آورد که ما دانش چراغ
نیست آن بنیاد غیر ذات خود را و تحقیق کرده و از قید رسوم و عادات عالم مستقل بود است و دانشمند است که خود را اکمل
و عملی را هیچ جز در نور بیند ... بنده دانشمند ... و از ... که باید دریافت کار است و ... او بیان کمال
مرتبهٔ مطلق و از ظهور حقیقت آنچه از آن نهفته شده باشد و در آن با حقیقت خود را محکم کرده باشد برای او که چشم تعیین و
دانش کرده چیزها را آن چشم نظر ... که آنچه در ذات شناخت و دریافت جمال مطلق نیست و منبع وجود بیقا و هم
چنان است که گفته شده به چشم یقین تو گواه هر دو که آنچه دیده بودم به چشم خود دیدم و موقع باشد جز زبان را جمع
حساب را کرد آورد و در وی خود را اصناف کرده به علم و نظر در آن و در آن دانشمند نگاه کرده باشد که هر که از اول کج رفته
و ما بعد او بسیار از راست دیده باشند و اصناف و درجه گشته باشد و خود را از قید رسم و عادات باز داشته و کار را جز
و عملها رنگ رنگ را ... و صد زمان و ... مثلا گوش ما و دهنده راس و دنب که بیهده راه گوید و دروغی
... که از او دور و حکم تو بوم در شمار نباشد که آن وقت رسیده ... و ... و از ... و ... و بر همان ... هم
در بارهٔ ... و ... بوده و به قصد کردن خود را با آن کار رسیده که ... و رسوم آنجا که آورد باید که خود را
چنان دیگر که ... و ... به قصد کننده آن ... و ... داده و ... بسیار کرده خود را این جا نه
خو هر که ... عادت معلوم ... که نسبت یافت ... و نسبت یافت ... و تو کلافه رسم و عادت
از آن یافت ما و ... بیان ... عالم را ... بر ... ساز و از رسوم و عادات بر کنار باشد

و الله اعلم

دانشمند از جهان به فراز ما و در هیچ جا به ... پیر
کوید که ... که از آن که ... تا ... است
... نقد ... و ... باید
و ... کیفیت ... که ... و از
... آن ... تا
... بعید ... حرف ... تا
داین ... که ... داده ... که ... رسد
... به ... بود
... و ... است ...
... آورد ... که ... خود ... تا
... کیفیت ... خود ...

... پیش ... آن ...
... جمال ...
... تا ...
... آن ...
... و ... است

دارد که در هر جا ... و اگر در آن خود را از ریع کرده و ... را مشاهده و ... با وجود راه ... او را **ردّ و جلب** ... که صاحب دانشمند دارد که
کامل است باید که آن جسم و نفس خود را که با ... داری ... جسم و نفس ... که در آخر کار در اول هیچ ... و جمع ... آن
دارد ... است وان ... که ... در ... است که برای ... جسم و نفس ... و ... همه موجود را ... دیگر ... عالم
نخواهند ... آن ... وان ... دریافت ... و ... و این دنیا ... بازیابی عالم ... و ... این چیزی ...
یعنی ... که جمع ... که ... بسیار ... جامع باشد و همه ... در ... شده باشد
در یک آن ... و آنکه ... در دو مردود ... شود ... که او ... از جا ... اتفاق بوده
صادق باشد و هر ... شده باشد ... دریافت حق ... مرتبه کمال ... باشد ... نه
جمع ... به ... حق در نظر او باشد با ... شود و ... را از ... گرده بر همه جهان کرده و ... باشد
... دیگر ... و ... شده باشد و ... باشد ... باشد و ... معلوم ... بوده و کجا باشد
... شناخت و دریافت حق و حقیقت ... باشد ... جمع جهان ... در سایه
حمایت او ... و ... زمان ... در ... و ... با ... این صفات ... کرده در
معلوم ... حقیقت ... جمع شود ... و آن ... که صاحب کمال باشد و در این صفات یافته شود در نظر او همه
باشند ... و ... و ... جمع ... و ... این ... محبوب ... جامع
باشد و ... یک ... در ... و ... باشد در یک ... عجب ... آن
... میان ... همه ... و ... که ... از ... **ردّ و جلب** این بیان حقیقت که ... گفته ام ...
... و ... یک ... جمع ... که هر که ... باشد ... و
موافق گفته ... راه راست ... عالم ... با ... که ... باشند
... این دنیا ... ایشان ... تا ... و ... که گفته ... و
... و ... آن ... و ... این ... دنیا ... که ...

جسم این عالم را این و جز و آن و کار که موجب است دارد که عاقل چون باز ماند با تو میگویم حقیقت آن را حالا ظرف شان تو
میگویم بشنو نیکو است که آنچه استاد و مرشد کسی را فرموده باشد و براهی داشته اندیش کیان کرده باشد آن را بسر
چشم داشته موافق آن عمل کند و خود را براه نموده مرشد راست گیرد تا او را نیز آنچه درین نشئه جسم داشته باشد
و چه در نشئه جسم دیگر موجب را بیابد و اگر عاقل آمده در نشئه این دنیا خلاص گردد و چون آنگاه نیکی یک در عمل او جذبه عجب پیدا
شود و چه لکن بر سینه با عمل کند و او زبان بسته راه و در شر را بگیرد او را کیان سید انگاه و حکم طلب شناخت پروردگار
او را درین وجود او برید در رنگ که تحصیل راه بر خود باشد ناگاه پا را او گنج فرو رفته و مال فراوان پیدا بود و مال بسبب او
جسم خاص باید و آمد و نشئه این عالم بر طرف کرد و این **رنجیده** در باب نیک سعادت شد او را ناگاه جذبه عجب که بیان نگردد
و او کیان کامل یافته موجب را بیابد و اگر عاقل بعلم خاص باید حکایت مختصر میگویم که او از آن جذبه عجب کیان یافته موجب حقیقت
بود و آن **حکایت** است که پسر از این در ولایت نخست جنگ نام پادشاه بزرگ بود که تمام اوصاف بزرگی و بزرگی از او لائق
بود و در سعادت داشت چنین عجب پر چو میگویند که درین دنیا درختی است که عجب پر چه نام دارد و صفت آن است که
جا جسته هر چه از او در هوا پیدا کرده و بر او راحت رسیدن و خوشحال کردن و رسیدن از او دولت خوانان مجتمع
حضرت نیز علم خوب است مکلمان میوه فرموده طلوع کردن آن شکفته میکرد و روزی این پادشاه باغ حرم سرا خود سیاسیه کرده
کلمات آن اطراف را ملاحظه داشت تنها سیر میکرد ناگاه او گوشه آن باغ رنجیده لطیف داد او از خوش آینده بگوش او
رسید چیزی بگوش حالا کرده دید که چیزی از بندگان و مردمان خدا شکر میخواهند و چیزی را زبان میرسند که مضمون
شکر کامل همه بیان حقایق و دریافت شناخت پروردگار است آن بندگان و کاملان راه خدا ظاهر شوند و همیشه در گوشه
یاد خدا باشند و چه یاد خدا کار بر داشته باشند و سخنان ایشان نیز از جمله آن سخنان و آن بیان نیکو که گویا در مجلس که
جاری بوده از کسی راست شنیده بگوش نام گفتگو ایشان بیان حقیقت بوده و بخدا راه میشود از جمله کسی را آنجا این
سیکنت که بنیاد آن داشت که بیدار میگیم و ستایشگران بزرگ میشناسیم که درین عالم آنچه دیده میشود و آنچه فوت پسند کرده
نقش میکند و جمال آن را دیده براه نقدرت و کمال اوست و با دست و او نگاه داشته و تربیت او جمع شده بیت
جان

۱۱۱ با ورق ۹۹

که کیکاووس چیزی را هر که سکنان آن که
همه از حقیقت میگویند

و ما چهار دست نهاد و دیگر رسید گفته شده او و جب بیم از اول او نشئه و او حد نهایت ندارد و دوم سیکنت که هم
یاد آن بزرگ میگیم و صفت شان آن و عجب میشناسیم که آنچه دیده میشود و آنچه مدال و دیده میشود که عبارت از چشم باشد
و آن پسند کرده میشود درین همه تصرف او و قدرت کمال اوست سیم سیکنت که هم عالم است و در رنگ و او
یاد میشناسیم و او را میشناسیم که اگر نشئه انسان که بیند که نیست هم راست که او را موجود کنش با جسم بقید و نزول
او شد و کنش لکن موجوب جسم را ظاهر اطلاق و مزید او بود و چهارم سیکنت که او جسم را هم تبعیت خود در جمله موجودات
از قسم دنیا و فرشتها و روحانیان و ادیان و دو گوهر ظهور و در جهان دنیا انتخاب دیگر جا هم شده و او جمع
لکن در همه و همه کسی جلوه جمال و بزرگ او است چون آنچه میشود طالب شناخت حق کرده خود را بجای انسان میرسید و بعد از آنکه
ظهور داشت با هم در نگاه امر مطلق در همه کس است خصوصا در تجلی و کمال او مطلق آدمی است باید که طالب او را در عالم خود
بجا بد خود کو او را در خود و در عالم خود میجویند و به بود و طلب او می رسیده و مورد با جمع سیاید این طلب و گوشه میرسیدن
در رنگ است که کسی چیزی چو هر کو بسته نام که با لابر آن جواهر است داشته باشد و لازم آن خاطر رسیده جواهر و رفیع و بحال
پاره باشد و هر طرف میرود که آن را بدست آورد و عمل کار را در شناختن پروردگار و پرورده کردن آورده و باید دیگر که آن
و اسیر ما انگوری پیدا و میوه گلو مرتب آمدیه و آن میوه مراد است و در شی هم را امید دارند و هر که مطلوب حق
مرتب است او میرود و خود را از هیچ باره راه حاصل گردد و فهمیدن و دفع دیگر که حقیقت احوال شود و چیزی از میوه او و چیزی جاه و پدید بر دو باید
با جستجو کار آن که بسته نیاز سیده او و دیگر او را نسبت آن چیز که ان را اعلا و با جسم عاقلان و اکتیایان که عاقل رفت و آن
دنیا شده و خود را بجز دنیا بجای اعلا و تو به او که سره هر آنچه در هر عالم است که او درین هر چیز عاکس او سر نمره باشد
و بیدار شده باشد به کس او از که بپرد و نابود کرده باشد و نشان آن کس جواد و هر کس دیگر چیز بکسر هر خود را باب
دانا نمو کشته باشد و هر کو طالب بوده باشند و از خود فانی و بقا بحق باشد و شدن بچو است بشند باید که هر چیز که
خود را کرده بودند و جمع کرده هم سلا انگشت او و خواهی بنگر و راه میرود که در آمدن و هر کس بچه کجا رسیده است و گویند برای آنکه
گروه فرستاده پیش کرده بنزد حق و بر جا آمده و هیچ جای بود و بسته باید وحق کمال انسکین و بانگ لام باید هر که او را از جمله به نیم

ما هو را تبعه صحیح است که او را اگر گویند که وه
و اگر گویند که او نیست هم راست که او را
که کنش با جسم بقید و نزول است و او
کنش که با جسم ظهور دیگر دو درج
است و اگر او را گویند که نه کان و نه
غیر کان است با جسم اطلاق است

ما هو ر کلمه ۱۲۳
که او بسته نام است که به دست آن سره باشد
که سره که را در دنیا به

کرد با چاره جو ملا دریا یاد شد بار محب گفت که از مجنب راه جنگ چنین بیچارگان بندگان را شنید و در دل او کار کرد
دار گفتار شنود که دنیا بر هیچ بر باد و لحظه در وجود فرو رفته جسم بگو داده و مطلوم خود سلام هر چه دانسته اند به جود کرده است
او قیام می بیند و هر کدام سال جهت نمود و عذر خواه گردد خود را از قصر دولت خود بر آمده و ترک جاه و سلطنت نمود
رفت و در گوشه جا کرد و آنجا در تفکر شد و احوال عالم را تصور کردن گرفت چنین و چنین اندیشه کرد و دید که احوال
عالم چون آب روان است و جسم در رنگ باد مرور کرده است و بقا و پایندگی ندارد و با خود گفت که از آنچه از عمر
او رفته در اختیار ذره ای بهره گرفته ام هیچ حاصل بدست ندارم و از حال آینده هم هیچ معلوم نیست که چه شود و از آنچه
باقی است چنین بگذرد که این جسم و زندگی بیدار [illegible] پایبسته دنیا نشستن در غفلت نیست چنین حالت این دنیا
این است پس از آنکه یک روزه و صد سال برابر است که آخر از این جهان فنا باید گذراند اعمال و کردار باید رفت و هی
بر ما اگر حالا چنین باد داما ن و غافلان در غفلت گذرانیم و بار کردار بار رفت بر گرفته از راحتی برویم هر چه درین جهان
فانی می بینیم از آنچه مطبوع و خاطر خواه باشد و از آنچه مکروه است بود همه بی بقا و چه مرا است پس کسی که در خود سلامت
جسته بنده و آن باشندگان عالم بالا که خاطر جمع بوده است به مدت معین دارند و چون آن مدت بگذرد از عالم بالا
انتقال کرده بزمین آیند پس هیچ در حال وجود بقا و ثبات ندارد کسی چه کند و چه کار پیش گیرد که خود را از این
انقلاب و تغییر نگهدارد و از برادران و خویشان و اقربا که با ایشان می بودیم و انواع ذوق و عشرت که می کردیم از آنچه
این عالم رفته و خاک شده اند و آن وقتها و عیشها همه گذشته و رفته و از ایشان آنچه بدست داریم یاد ایشان است
و آن هم کار بر ما خطر است پس این برادران و خویشان و یاران که حالا هستند و این شوق که حالا داریم هم متصل نیست
که همه فانی میشوند و میگذرند و این اوقات بسی عاجله گذشت و مثل این عالم که موجود است بر همان چندین
عالمها را پیدا کرده که موجود شده و نابود گردیده پس معلوم که آنچه دیده میشود هم خواهد گذشت و نابود خواهد گردید و
گرد و گرد بر همان شده اند و مدت عیش خود را کند نیست فنا کرده اند و گرد گرد باز نشر گیرند که حیات عالم بالا
پیدا شده و نابود گشته و این جا مرا است و این پیدایش عالم را چه بقا و چه مرا است پس این جهان و کار و بار جهان

بجسم و عقل

عشق زنان و فرزندان و ملک الایتام
[illegible]
العالمین [illegible]
[illegible]
بیرون آمدن از پیدا شدن بر شکوه [illegible]
در صورت فنا است
ظاهرا [illegible] ظاهرا
[illegible] باشد که آن را
[illegible]

چیستی چنین خواب دیدن باشد که کس در خواب دیدن خیالات می بیند و احوال دیگر [illegible] و این حرف اگر هم با این وجود دهند
هزار بیم و عجب در کم و چیزی دارم این قدر جسم که گذشته است درین جسم هر چه دیده ام که دان دیده ام و چیزی ندیده ام
که بقا و ثبات داشته باشد و از چیزها که بظهور رسیده و پیدا شد مطبوع و خوش آینده باشد شکل شاخ و برگ نو
درخت آینه که سبز گشته و چون در میان چهل چوب [illegible] در مشاهده در آمد و چنین با آخر رنجا باشد شکل که از آنچه شدن چون
بگذرد خوش آینده نبود و این همه گذشته و رفت باشد بسبب فنا و زوال که پایندگی ندارد و دیگر [illegible]
ساعت بساعت بنده که از تو پیش می آید و دور برود که فنا در من افتاده و بند ایشان که آن را ترک کرده و هر روز و هر هفته و ماه
رنج و غم و الم ایشان افزون می گردد آدمی را با [illegible] و فرزندان و آنچه گذشته می گردد و ایام جوانی در عیش و مباشرت
با زنان صرف میشود و ایام پیری در رنج و فکر و غم اوقات می گذرد و احتیاج [illegible] پسر با دست که کار [illegible] او را
دهد از وی چه وقت آید و دیگر هر چه دیده میشود و بنظر در می آید معلوم است که در وقت دیگر نابود میشود و هم خواهد که دید آنچه دیده
که در بیابانست حسن دارد نیز معین است و در وقت دیگر حسن و خوبی آن را بیند و خواهد که دیده و نظر کردن نتوان
و آنچه راحت تصور کرده می آید معلوم است که بیکاران آن راحت رنج آمده و [illegible] که از آن راحت از رنج خواهد بود
آمده و دیگران برکان و کاهل که در یک چشم زدن ایشان را پیدا میکند و در یک چشم زدن ایشان را عالم پیدا کرده و
[illegible] بار دیگر در یک دنیا [illegible] ایشان بر روی [illegible] و عالم را بعدم [illegible] و این طور برکان [illegible] و معدوم شده
[illegible] که سر و چه چیز باشم و خود را چه حساب کنم آن راحت و ذوق که مقرر باشد فرا آن رنج و الم خواهد بود و آن چیزی
نیست و آن رنج و الم که فرا آن راحت خواهد بود آن رنج [illegible] است و حاصل این عالم باید رنج و غم است و در این عالم
این نوع که باعث انواع رنجها و الم هاست پیدا شده متصل است و رنج در رنج و غم در غم است دیگر این عالم را در چنین تصور کن
[illegible] انواع غمها و رنجها و الم همه از اوست و بیخ آن درخت که در آن برهانست [illegible] سعادتمندی که [illegible]
که آن درخت جنگ که در جی گرفتار [illegible] که خوانند [illegible] که از هر جهت از خود در [illegible]
یقین است که فرار [illegible] او که بیخ درخت گرفتار عالم است [illegible] برگهای آن درخت همه

حسنی خواهد گردید و انگشتی و به تغییر دست خواهد داد بعد از تصور کردن این حال را به تشویش شده و او را به خود و زبان
خود جلوه عزت داده و گفت هر ما غایت گویا در خواب بودم و خبر از یک دیگر نداشتم حالا بیدار شده‌ام
و در دهانگی سال که هر بار خانه ملا را تاراج نموده و زیان زده می ساخت که خدا مرا و برادر را در گردیده‌ام و معلوم است که در
چیزی که خاطر خود را درست سامان نموده و می گشتند هر برادر را گشتم در زبان خود را از دو باز دارم و دیگر با این زمان در
این مرتبه که هر این حال ما نشسته بود حالا این در آیه از نشسته گردیده و چیزی که حال آورده بر داشته شده و حالا خود است که در
سفره سال در کار این گشتند چیزی درست گشته و با اصطلاح ابراهیم چنانچه گز رشته او گویند بزرگ که دفتر منبر را هم گویند
غیر لفظ که به دو معنی است یکی رشته دوم بزرگ و دفتر منبر را به گفت که چیزی در صفحه او گفتن لازم باشد غیر رشته پس این هر
مرد که حالا صفحه نشسته است که را با و غیر بزرگ و دفتر منبر رسیده و کمال خود سال حالا از زمان چند مان و کمال آن
که عقل و بر ایشان روشن است و به کمال دانش و ادراک آراسته گردیده و حقیقت رسیده الله فرا گرفتم و معلوم کردم که
این عالم و متولد عالم چیزی است ما در این حیات و زده نماید است و عمر که گشته در آن باید بود که به اصل خود رسیده آمد
و آن جهان و آن حقیقت چیز بود آن که آن دست مطلق است پیوسته در میان بود و مراقبه او چنین نموده که باید رسانید
که گفتم از صفات خود فانی گردیده به عاشق حق باید گردد که موجب این است پس هر طالب موجب کردن در هر حال نشسته است به او
این مقصد و مقصود چیز به مرتبه موجب بیشتر این کیان و دنیا و این نیز که از وقوف در خود و دنیا از آن خود است از آن گردد
هر تو را ستایش و نیاز منبر پرسیدم و سبب مرد کار رفته و واسطه به روش بر دم خود که آن نیز و چیست نظر با هم
و آن را روان خود گردانیدم و این کار را به این چشم نظر بردیم که اندیشه نیز و توانائی خود را دیگر در تصور کردن این چیز لازم
آن پوشیدم و این کم آن گفتم سال رنگ دادم و چیز آشکار گردیدم است با راحت گفت که این رسید **داد و جنگ**
هر او این گله داد و این سختی خاموش شده و در رنگ صورت مصور به چیزی و چیزی و چیز گشت و بجو و در وقت
در زمانه با این حال با هم آخته احوال خسرو در گلیم جا ماند این را اینجا نظر که بر ایشان و متولد دنیا را اینجا حال خود آورده
با خود گفت که حقیقت زنگی داده و تحفه خواب است که بقا دهانید که ماند و هیچ این جهان لایق دلبستگی نیست

حالا عزم او

حالا عزم و سیاه دارم و طلب شناخت پروردگار در دل هر روز بیشتر و کار کنم و به خود و بیشتر گردم که ما خود شده است
است که بر اوقات گذشته اصلا فکر نکردم و حسرت تمام دارم و از آینده نیز اندیشه کنم و حال را به چشم که هر چه طبیعی
با آن وقت کم و نسبت بود و آن را سر رشته خود داشته و گم و زیاد آن هیچ نگویم و دم را هم در همه کس را هم را از حق
داشته و از تعدیل از این چنین بخشد خود را در این سخن هم بعد این سخنان و این احوال که ما گذشته را به جنگ از آن به جنگ
و از آن که شد بر آمد و متولد حقیقت را بیشتر گشته هیچ پوشیدم و میانه را از سلاطین که در سر ما مذکور گردیده و به دل کردن حج
و دیگر و تسبیح و درست و روزه داری بجا آوردن همه سال رعایت می نمود و جماعت می نمود و در آن راه نیز داد و هیچ گاه
داده به خود از گذشته و آینده هیچ به خاطر نگذرانید و حال را بیش از چشم داشته مشغول با حق میسر داشت **و داد و جنگ** چنانکه آن مرتبه
کمال که مقصد خدا طلبان است از محض کیان و بشر حق از جان روان یافت و در این آنچه هم در نفس هر بود و در هم
زمان چیزی رانده آن بود نه باشد آنچه به حاصل رسیده همین کیان و چیزی است که از عنایت حق در این بنده پیدا کرد
امر را آنچه اگر چه این به معروف را پیشتر گفته‌ام و این معنی را شرح کرده‌ام باز مکرر بگویم که آنچه گفتم و آنچه حالا هست و آنچه از آن
محبت و گفتار بیهوده و نهایت است خواهش را اندیشه هر چیزی است که این خوردم و آن پوشیدم و فلان چیز داشته باشم
و چنان زندگانی کنم و چنین باشم باید که از آن خواهش و آرزو را از خود دور ساخت و همه او هوس را بجو و راه ندهی که از آنجمله گوشش در راه
شدن و مردن خلاص کرد و هر که به چیزی نعم و ملک گرد و بگرد و معلوم کیان و ملک گشت را این اندیشه و این خیال چیست
چیز یعنی رسیده که هر چه است ما را نیست که عنایت او است که هر گاه آن که هر را داشته باشد هیچ مراد و مطلوب را از تصرف او
بیرون نباشد و هر چه ازان که از طلب نماید او را سبب که دیگری گرد که سلک را و خواهش در دنیا از خود دور ساز داد او را
راجع ملک و درست به دیدن و به خود و دیگر و معادل شد که این اندیشه و این کیان او را ضعف که داده و بیسود چیز
خود را طالب نشد و متولد یک پسندیده پیشتر گردید خاطر وقت بود و عمل نمی کرد و وقت در یافته آخر کار در هر
نفسه چون مقرر است که چه در وره در گردید بیشتر و او را بر حکم بر تیغ دشمن ملاحظه باشد و باید داشت که هنگام چون هر
امر بر تر است که این معنی را که چه هست این امر بر تر از هر چه از دیگر کیان و بشر حق از جان را به خود و گشت و باد شد کیان و دنیا

کیان
در یافت حق و در معنی اندیشه کردن در کمال
در شب بر هم و دیگر خود را صرف کردن
در صحبت کمال
حق

و ثمر را باید از برای او تیره سر داد که از یک جو او پریشان گردد و بعد از گذشتن آن ابر روشنائی رو نماید از جهت
صفت این ابر بشنو که ابر بهمن رو هوا را پوشیده و این ابر روشنائی عقل را دور گرداند و آن ابر بسر در بارش آید
تن جا دارد و از سردی لرزان و افسرده گرداند و این ابر چگال رفته دیگر دانشی را آورده و لرزه در هوش افگند و آن
ابر بهمن تاریکی و بسیاری میدارد و این ابر آهستگی را هم بهاری در باغ و شکوفه چیزها را به خوبی آورده و آن کس به مرتبه کمال
و بلندی رسد چه خواهد باید که همین ادراک در دانش را رعایت نماید بعد از آن در کردن آهستگی را پیشه خود سازد
و عقل خود را به کار برهمن آورد که آهستگی را دنبال کار شمرده از روی دریچه باید داشت که مزارع که میخواهد که تخم در زمین
پاک کاشته بر آن را بردارد اول از شخم را ندن هموار میکرده و آن زمین را نرم میکرد آنگه خس و خاشاک
آن را بر انداخته بار او میسازد که دانه و تخم کاشته شود که سبز شود و حاصل دهد هیچ سعادتمندی که خواهد حاصل کند
اعمال خود را بردارد اول باید که آهستگی را از خود دور کند و چشم آهستگی را در شوق به هر چه کند پسندیده و محمود باشد
الحکم و لکن برکه ورود در حکایت جنگ اکبر با دام رسید سه که بستم بار نسبت با رمچند آغاز کرده که در این حکایت بالا
بجز آن که از شوق خواندن بندگان و کاملان راه جنگ را جمعیت خاطر که عبارت از چیست ساخت باشد بدست آمد
شروع کرده شد بالا بار در باب آنکه جمعیت خاطر بدست آید و چه از این نوع بار مانده حکایت پنج و الله الحکیم ابراهیم
جاه که عقل و نادان و دانش به کسر او مرد گرفتار این عالم و چه رطرف شود که آن حقیقت و آن کس را که بالا رود برود
همه چیز و به کسر گذشت سده به انداخت چیز و دانش او را دست تیز تا آنکه شناخت حق حاصل کند این کردن
و چیزی خلاص نشود و از رمچند این چیز به کسر و دانش تو هم چیز حیران است کسی او هم چو آن را ما را دانند این
دیدن و این دانش عقلا گویا که هم و هم گشته شد او پیدا بشد و او آن را هر سو رفت که برده و سبز شد
برآید و او را برانده و هم بدید و یا آنکه این دانش و هم نظر محجوب و غم هات سو راه و از رمچند سعادتمندی که بیرد
فرق کردن میان حق و باطل بدو در هوا و سه بشود او نظر تحقیق در احوال عالم دیده دریابد و بداند که این عالم و اسباب
عالم هیچ نقد و بایند که مزارد و با و بینند چیزها حق نیست آن زمان بسته راه جنگ متر مطلق و آن کن بکل

او نظر لطف

او نظر لطف فرماید و او را برگزیده و از شعبده شمارد و تو در مقر برآورده معروف و مشخص خواهد شد چو خیر کردد و بداند که تن
کس را که در دو قدرت این علم افلاطون و ارسطو شدن نه رسان گردیده او را به مروت آورد چون جناب حق و کرم
مطلق نشست باید که ذات او هم حجابات اگر ننده و الطف خداوند از این خطر امان جوید و یقین بدان که کرم حق از تشکیل
میرود و برآید و از آنکه رنج و حزن قدم بر دل نهد عرصه فراخ مطلق پیش آید و مهیا بدیع گاه با او را دریابد که دیگر هر کس
نگاه کرد او کرده در باره که از رنج و الم نشود و فیض از صفات متناهی بر خواسته و صلاح الهی گردیده و بتعارف حق با او گردد و تا عالم
و عالمیان را آیینه جمال و کمال خود دیده تماشا به جلوه جلوه گاه خود داند و از سنگ رفتار بر فرنجید و این کرفتاری
میرود و گویا با ریاضت عشق شد مراد آنکه حضرت پیرا علم شناخت به کار طلوع فرماید با ریاضت عشق مقدم
و ناطو میسرگردد و از رمچند تفسیر عادت گرفته تا آنکه هر چه بجز خدا است خواند و قدرت در آن نهد و آنچه زبان بگوید
پسند از آن گزیده و مطبوع و خاطر خواه مبارک کنند و خوشی آینده را خوانان کرده و گرو خاطر خود را غیر آنچه طبع او
آن را نخواهد بگیرد دلمشغول چون آدمی این بسیار را پسندیده گشت و در راه سلوک طریق حق این عمل عمر تمام بچو چیز از این
پسندیده در کاه خدا و مقبول خاطر حق گردد از رمچند باید که از رسم عادت بگذرد و خواهش و میل چیز بودن دل
چیز کناره کردن و کوشش را بجو راه مهر و محبت بسته رام خود ساز بچیزی انشراح که و دیده یقین در همه چیز کنار
نظر کرد و احتیاط را نظر نفس خود را و میان راه مهر و عارف و کیل و دانش را از رمچند که گرفتار شد عارف و شناسای
حقیقت که دیده او را این صفات رو دیده و این حال میگردد در است نیز او را بجز راه و او و خواهش او بر چیز و
هیچ چیز او خواهد همسر گردد خواه که نمیکرده در زمین تیز او را هیچ کس و چیز و در میان نباشد تنها که او از دست همه چیز و هم بر کرده
و تنها و یقین او نظر او بر خواسته و هیچ کس را به خواه دانش نمیدارد نسبت تیز خرد با و باید که در چشم او بیابد چیز او را در هم
فنا و صفات او که گذشته است و تنها و یقین او در خواسته در غیبت عالم غیر او بود با و جلوه گری رسیده و بچشم چشم او هم
بقا و بایند که نه تماشا غیر او هم کس و هم چیز است چند تفاوت او در چیز و کیستی غیر کمال شناخت در باغ و دشت
باشد و دنیا غیر هیچ چیز نشود او نقش نگند و چیز نرسیده که تماشا غیر نه بهر چه و نگاه و نشان آن او در چیز و در چو

وله

و العقیل اذا خلص و الصبح اذا تنفس

داروکند تو تا هر چیزی که بسیار بینی از وی شغل و تعلق خواهان او گردی عجایب چیزها در دنیا و مراقبه را هیچ حاصل نخواهد
آمد چیزها دوست چیزها کام و آرام که باشند بیشتر چیزها را جمع باشد تشت چیزها حاجت باشد و هر چیزی که
کردی بآن سبب زده مرد را هر یکی [illegible] و جمع خاطر بود و دنیا که نه چیزها که بسی [illegible] آب یا سر هر چه خواهش
کرده ای درویش باید که تو این گرفتاری و بند بار چیزها که خواهش و آرزو بوده [illegible] نگاه دنیا [illegible] بری
و خود را نگاه و چه بسیاری و بدانکه از دام رهی ما بیابان را اگر چه این دام خواهش در دل تو نا پیدا است [illegible] و همه را با
شکار نکند و دام [illegible] ازین [illegible] و در آن گشته این دام خواهش در دل تو [illegible] محکم و مضبوط [illegible]
بعنایت [illegible] و در آب [illegible] شد و آن دام [illegible] در آب قرار کرده که این دام خواهش نفسانی تو در حوض جان [illegible]
نشود و یقین دان که [illegible] این جنس دام خواهش نفسانی را بکار [illegible] دریافت عقل [illegible] باید که دام [illegible]
برد [illegible] مرتبه از همه که آن عبارت از [illegible] حق [illegible] مقصود [illegible]
حاصل کرده ای درویش [illegible] خاطر تو به هر چیز بند شده [illegible] باید که این [illegible]
و این [illegible] دریافت [illegible] حق [illegible] خواهش [illegible]
دارد خواهش نفسانی خود را که همه او [illegible] ای درویش باید که تو در حالت راه رفتن
و حالت ایستادن و در وقت خواب کردن و بیداری و در زمان [illegible] کردن و [illegible] در همین خیال [illegible]
اندیشه میکرده باشی که این عالم [illegible]
و اصلاح خود [illegible] و هیچ چیز این عالم را [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible]
همراه گشته [illegible]
و دنبال شیر [illegible] گوشت [illegible]
که مطلوب است شکم خود را سیر سازند و ای درویش تا آنکه نظر [illegible] و فرزند و مال و اسباب دنیوی [illegible]

دیو تعلق باشد

دیو تعلق باشد پس بدان که گرفتار چیزها گشته مانده شده و جمع تعلق خاطر از زن و فرزند و مال و اسباب
این جهان بر چیزی تو وابسته شده و آزاد گردیده تعلق خود را برای این جا که آنچه در این تن میگوید که این منم
چیزی [illegible] و گوشت و پوست و استخوان و مغز و رگ و پی تو را این از بهر آنست که گوینده این [illegible] بود
بسر آن هستی مطلق و آن حقیقت که خاطر هر [illegible] در حکم اوست او را در میان نموده و مراقبه او کرده
خود را محو [illegible] او [illegible] و در رنگ آن ذات بهم و در هستی مطلق که [illegible] بزرگ اوست و بر همه کس و همه چیز [illegible]
و در [illegible] از همه [illegible] تعلق [illegible] ای درویش آنچه از چیزها [illegible] بر نظر تو در آید آن چیز دیده شده است
و [illegible] باید که آن حقیقت را که ما بین این هر دو است غیر آن هستی مطلق که [illegible] این هر
و [illegible] منظور [illegible] میان آن [illegible] و آن [illegible] مطلق [illegible] محو [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دیگر آنچه [illegible] بهم [illegible] باید که آن حقیقت و آن [illegible]
هر دو تعلق کردن [illegible]
خود را محو هستی مطلق او کرده [illegible] در میان [illegible]
هست [illegible]
که این [illegible] و این همه [illegible]
و در عالم معنی [illegible]
باشی و ای درویش باید که تو [illegible] مراقبه [illegible] دایم مشغول ذکر هستی مطلق [illegible]
و همه [illegible]
عالم [illegible]
تو حاصل [illegible]
[illegible]

لازم می‌آید که تن هم نابود و معدوم گردد چنانچه درخت چون بیخ آن را ببرد البته درخت خشک شود و نشو و نمای وی
بر طرف شود و همچنین است که در هوا و هوس بیخ درخت تن است بنا بر آنچه فرموده که از آیه بستان
تپاک خیر ترک کردن هوا و هوس نفسانی و دور کردن خواهشهای دنیوی دو نوع است یکی را دو هر گونه و دوم آنکه
این خبر دارد که تو چیزها را دور بالا از قسم زن و فرزند و خانه و متاع و غیره را که از خود جدا می‌کنند که این زن
و فرزند و مال و متاع از من نیستند از ایشان هم نیستم و نه ایشان از من جدا چیزی هستند این
اندیشه که می‌کنند که جان با این تن کمال رابطه دارد و تن نیز با جان نهایت وابستگی و هر چیز همین جهت و [illegible]
هست این همه تعلق و هر دو اندیشه را که دارد و علاوه این وابستگی و این رابطه بر گسسته و این قلاده را بگسلد و تعلق [illegible]
کامل در باید که نه رابطه جان و تن چیزی معتبر است و نه تعلق زن و فرزند و مال و اسباب که همه او تعلق و زوال دارد و [illegible]
بستگی را [illegible] جز این عقیده در علاوه حکم شود این باشد تپاک را دو هر گونه نوع دوم بستان تپاک را آنکه گویند
که این خبر دارد که مجموع گرد ترک هوا و هوس مطلوب باشد که تمام موجودات عالم را مطلوب که تو نور سپید و جمال [illegible]
و نگاه کار [illegible] در نظر او جلوه گر بود که شمار [illegible] دوری کار که از نظر او بر خیزد و این عقیده حاصل کرده ترک هوا و هوس
و هر دو برین قرار داد جان او از تن‌های او پرواز کند و از مجید هر کس این هر دو نوع ترک تعلق را بجا آورده و خواهش [illegible]
با آهستگی بگذارد و تعلق جان و تن و تعلق زن و فرزند و مال و اسباب را او بگسسته او چون ملک شود و بعد همین جهت
در بند کند او را عالم و اهل عالم بستگی به تعلق نباشد و وارسته و آنچه باشد و از مجید این هر دو نوع ترک تعلق
خواهش دو که گفتم بار حاصل کردن مرتبه موجه برابر است چیزی بیاوردن هر کدام از این دو نوع ترک تعلق [illegible]
داشته باشد و همه مرتبه کمال رسد از مجید [illegible] نشان که مرتبه چون ملک بالا رفته باشد است که به رسیدن
رنج رنجیده گردد و نه به واسطه راحت خوشحال شود نشان دیگر است که در چیزهای دنیوی [illegible] خواهش باشد و نه بیجا
بود چیزی داشته خواهش چیزی کند و نه ترک چیزی به خاطر کند [illegible] معاملات این جهان مشغول کار و بار دنیا در رنگ
[illegible] خواب [illegible] که بخواب [illegible] مشغول کار و بار باشد و [illegible] نشسته باشد [illegible] نشان دیگر است که [illegible]

نفسانی

صح نیز دنیای را کام آلوده نباشد

در عالم با آهستگی را آلوده نباشد
صح

نفسانی و صفت شهوانی بر خواسته باشد یعنی هوا و هوس و [illegible] اندرون هیچ حواس و غضب و کبر و کینه
و حسد و غیره که در او گرد و دوره ماه و روش [illegible] ماه چهار [illegible] که کمال [illegible] دو یافت داشته و در جمال [illegible]
دارد و ظاهر [illegible] دو پایه در حالت خواب [illegible] بوده یعنی در خواب که دن آتش باشد که در آن
خواب که دن خواب [illegible] ببینند و در نهایت آرام و قرار باشد یعنی بدان که [illegible] و این [illegible] که این صفات
یافته خواه او مرتبه چون ملک رسیده است و از مجید [illegible] هست [illegible] در ملکوت نفس [illegible] و نگذارد که نفس او
چنانچه مطیع و خاطر خواه او باشد [illegible] در هوا [illegible] گردد و از دو نفس [illegible] و هر آنچه گیرد نفس را
محکم گیرد و نگذارد که هر زمان طلب [illegible] خاطر خواه [illegible] او [illegible] از او نفس [illegible] خلاص گردد
از مجید [illegible] نفس و هوا و هوس هر چیز ترک کردن آدم را [illegible] محکم است که ترک کردن جان او است
از مجید [illegible] تعلق از نفس با آنچه او امیر است و آنچه [illegible] او [illegible] نگذارد و ترک این تعلق و خواهش را
تا چهار مرتبه کمال رسد [illegible] و حاصل گردد از مجید [illegible] که [illegible] صفات متعالی [illegible] نیز [illegible] رنج [illegible] در حجاب
آورده [illegible] اطلاق [illegible] تعلق را درست
در [illegible] که [illegible] این [illegible] هر [illegible] راه و هیچ [illegible]
[illegible] چون [illegible] از مجید [illegible] دو یافت [illegible] نوع [illegible]
[illegible] این [illegible] نوع [illegible] و [illegible] انواع آن [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] و این صورت و این [illegible] که [illegible]
[illegible] این [illegible] را این [illegible] معلوم است [illegible]
و گوید که این [illegible] و هیچ چیز [illegible] تعلق [illegible] و هیچ چیز [illegible]
این [illegible] است [illegible] و دارد و [illegible] که [illegible] مطلق و [illegible]
[illegible] این [illegible] است [illegible] این [illegible] است

او بوده پدیدار وچهار رم آنکه خود را بپسندد و گوید که این وجود و آنچه دیده میشود همه هیچ بوده و وجود ما دایم جمعیت
جمع جا و بیشتر از این آهسته کار نیز اعلا و پسندیده است و بوجه برسد این چهار نوع آهسته کار که شمرده شد
اولین قسم هر چه در دل هوا و حرص نفس داشت و بند و قید نفس میدهد و گرفتار می آورد و دوم از این هر سه قسم
دیگر همه دلش چون تنگ است و از جمله این هر قسم آن قسم که آن در آن حقیقت ا کند که در ظهور آثار آن قسم
و تمام عالم ظهور نیست بهترین قسم است ای رفیق عزیز اگر کسی گوید که عالم را فایده و بودن حقیقت و گردن نیز در جهان
چون تنگ است و چیز بودن به رنگ و نقش و نام و نشان و صورت باشد بیرون بگوییم و به هستی مطلق رسیم
این چیز و آنچه بود با آنکه آثار آن نیز ضعف بودن دارد که به رنگ و صورت و به نقش و به نام و به نشان است
و در قید هر لحظه بودن و هر حرکت به حیز دانسته و در این کشنده به حرکت نقطه حرکت نام هستی است که آن جنبش
باعث ظهور و جسم عالم مشهود و برهم نمودن در همه چیز و همه جا و همه کس ظهور داشته باشد و یکسان نیز برابر داشت او
داشت همچنین بوده و دریافت او بالاتر از دریافت ما باشد و شنیدن صورت و نقش به ... و مراد و ... که چیز همه
ظهور داشته باشد و همه چیز و همه کس را شامل و در کثرت هم خود داشته است نیز جدا نه همه که بر تو ... دیگر باشد این
همه اسما و الفاظ هر جا که مذکور گردد از هر کدام اینها آثار آن هستی مطلق مقصود بود و اینها نام آثار آن و جمال حق
و هستی مطلق است و دیگر لفظ حرکت که آن عبارت از قدرت بی هم آثار آن و جمال حق و هستی مطلق است و
باعث ظهور گردیده و واسطه مشهود میان ذات بر جسم و جنبش و بهره و ظرف نسبت دارد بنا بر آن آن را بیان
و بر هم تو آن گفت و اوراق و ذات به جسم گفتن و از اذکار رشتار ای رفیق ... با نشانها ظهور که صفت
چون تنگ ادراک ... شده باشد شرح گفتم و بیان حقیقت آثار آن هم کردم ... بگوییم باید که تو هر چه از احوال
دنیا که تو را پیش آید از رنج و راحت و خار شدن و فوت شدن مقصود و انعام و دشنام و شادی و غم
و عزت و خواری آن را اصلا اعتبار نکنی نیز از هیچ کدام از اینها باید که در ذات تو تفاوت پیدا نشود و
خوشحال و غمگین نگردی و چنانچه این نسبتها را با ذات خود موثر ندانی که تو چون تنگ شده باشی نسبت به ذات

دیگر هم به

دیگر هم به اعتبار روالها و حقیقت دیگر که چیز رسیده و شفاوت از نظر تو برخیزد و این است که صفت هر چون
کشتن است چیز شوق و طلب مرتبه بالاتر که آن مرتبه فانی شدن از صفات خود و با خود گشتن به حق است
ظهور را فرو گیرد تو در ده نور دریافت کامل صاف و روشن تر از پرتو ماه چهارده گردد و به شناخت و دریافت
هستی مطلق نور ادراک و بینش بگیرد حاصل شود که چیز که پا به جا باشد و هیچ بادر رشد از تقلب احوال و گردش ماه و سال در رنج
و راحت و شادی و غم و دریافت مراد و فوت مقصود نماند این نور انجمن ما در ازها نیز دیدن بدان که سر هم
صورت ذوق و سرور و مایه شادی و راحت شده جواهر مانده و اوقات بخوشی ما خواهد گذراند و غم ما از غم
هر که گاه تو گرد دو که انکه مطلق و دانسته حقیقی شده باشد چون چیزها به حقیقت تو نیست بدو نیست و هر چیز برابر شود با
همه چیز و همه کس برق و نور پیش او آمده و یکسان است شور و آزار او و برخیزد و در خاطر خواه و طلوع و خوشی آینده که
دارد خواهش و رنگ برابر باشد و کسی را هیچ کمتر دانسته ندهد و کسی که گویند و در چیز که کرده نیز و از خواهش و هیچ
خواهش برکنار باشد و خود را اختیار در دریافت چیز و آنچه از شود که از روی تو را پیش آمد او را اندرون رضا است
سابق جوالد خود دانسته پیش آمد و مشغول شود و خواهش و آرزو نماند و هیچ وجه دیگر خود را در ره نمی دود و دیگر از اراده شدن
و مرده شدن و روشن و آمدن این عالم خاص گردد و هر که چشم نصف تو نگردد و چیز با همه کس تیز رو روشن گفته در باشد که
همه گفته تو را پسندد و هر چه از تو آید پسند آید تو چنان تحمل کنی و چنان که ... همکس بار ... کران باید و خمیر
و اراده همه را با خود در مقام خبر و اختیار و رضا چو ... باشد دیگر از راه چشم با این عالم رو نگیرد و تو را با آمدن و رفتن این دنیا
کاری نماند ای رفیق عالی ظرف زندگانی و ماند نخواهد بود که مرتبه چون تنگ است رواد داشته ... باشد بگوییم باید که تو
از خواهش و هوا و هوس نفس که گذشته و خود را از جمع مرادات و آرزوها در گذر بسیر رسیده و به پروانه ...
جمع شده در عالم زندگانی نماند و هم کس و چون تنگ شده این چنین روان تنگ کند و خود چون تنگ در ...
چون مفهوم ... هر که روز را این جهان مشغول شود در رنگ ... هر دم در معاملات داده و دانسته چه دیده و در حیث بوده
باشد باید که از دور ... هیچ چیز نبندد و اصلاح خود ... عالم را به اسباب عالم را اعتبار ... هستند و چگونه خواهش

دگلوی بخاطر او نکند و به تعلق و آزاد مطلق گردیده و اوقات را بکمر راه و ارباب مجذوب هر چند از روی کار و بار
عالم برکنار باید که داد و را ضبط نموده و کنار هر سیاست نبود باید که صفت غضب را بدل خود راه ندهد
و در هر چیز جهان را راه نکند و از روی تکلف و داشته خود را بدم غضبناک در هیچ خطره هرگز و اصلاً
خود را بصفت غضب نشوراند و آهستگی و تحمل و وقار را بکار فرماید و بظاهر خود را مشغول مهمات ملک و کار و بار
این جهان هیچ جا کلت و را جاری و کرماند و خود را وابسته بدین وضع آورد که رنج شود کار و بار این جهان را اصلا
بدل خود راه ندهد و خاطر خود را هیچ چیز بسته نسازد و ارباب مجذوب باید که آهستگی را بلا ترک کرده در شود کار و بار چون
خواب بین باشد هر چیز بگار و بار این جهان شود وابسته باشد گو گر در خواب دیدن کار و بار کنند و
مشغول مهمات باشد و در هر چه خود را اکنون صاف و بیش صورت دارنگ نیست از روی آیینه هر نوع رنگ عکس
و خواهش مطلق و آزار بجا نشیند و این وقت شده زندگانی گذر و ارباب مجذوب باید بود در معاش کردن با یک دیگر اتفاق
کند ... با همه نرم و ملایم باشد و خاطر هر یک را بشود و آزار اصلا بخاطر نرسد و باید که از روی اراده با همگی
اختلاط و آشنایی نماید و هیچ چیز را بدل خود راه ندهد و گلوی را نخواهد و اکتفا به تعلق شده زندگانی گذرد و از روی
ظاهر بکار و بار چون ... و راجع عالم باشد و ارباب مجذوب این که نظر باید که سو تو راه کند و این خیال
باطل بدل تو نکند که این مرد این اسباب تحمل از من و این زن و فرزند من و خویش و برادر من و آن بیگانه و غیر
من است اصلا نمی و توانا را کرد خود کند از روی همه را برابر چیز و جمله احوال را حواله ذات حق داند مطلق کند و بلکه
فارغ باشد و یقین بدان که مردم که هر ایشان با جمال و کمال بر هم تعلق گرفته است که هر ایشان از پیش بوده است
حساب نمی کنی و بیگانه از ایشان بر او است و اهل عالم خویش و برادر و بیگانه است از هستند غیر همگی را هم
و بیگانه بی هستند ارباب مجذوب گر چه دانم که گرد و گرد در بار گاه بیرون از حد شمار دارند از عالم آمده و رفته و هر بار از
خانه آمده و قومی پیدا شده و نسبت فرزندی و پدری و برادری و خویشی در میان آمده و چندین گرد بار از ...
و حیوانات بر روی جهان ظهور کرده از نر ماده زاده و از و زاده شده اند و همین نوع بیرون از حد شمار است از اقسام

نباتات و درختان

بکسی را ربط از ... بگند

نباتات و درختان و سبزه ها ظاهر شده پس کدام یک نسبت را ازین گروه گروه نسبتها اعتبار کند و کیان
کیان را از مراتب ظهور خود فرزند و پدر و برادر گوید غرض ازین است که همه ذرات و جمادات هر روزه همه هیچ
و اصلا ندارد و اگر اهل هر عالم را برادر و فرزند و خویش و قوم خود تصور کند جا دارد و اگر همگی را خویش و فرزند
ندانند بجا است حالا ضرور باعث ظاهر شدن کردن این نسبت حکایت از ایام گذشته با تو بگویم که شرح دارد که
این قسم که آن را صورت گویند و این جسم را صورت و نسبت درخت جان گویند که هر اندر نام یک طرف
ملاحظ شد در ایام گذشته در یکی از شهرها آن گروه را مرد و پسر دیگر که یکی با نام بود جا داشت و دیگری با نام پسر دیگر
که مرده و زنده که در دنیا و مراقبه یاد حق بر دره آن گروه جا بسیار کرد و آن گشت ... رسید چند
بر بست ... نام ... مادر پسر را نهاده نسبت است و این دیگر که با نام ملا و پسر بود که یک پسر دیگر با دین ... نام
داشت و این پدر و پسر را در کمال فرخندگی و پسندیدگی چون یک پسر بیشتر نبود و پدر در تربیت تعلیم او رنج بسیار کشیده بود
نمود تا آنکه پسر کلان که این نام داشت در خواندن ترقی کرد و علم بسیار حاصل نمود که به وصال حق رسید روزگار
گردید و پسر خورد که با دین نام داشت نیز چیزی خوانده و کتابها تحصیل کرد و لیکن کمال نیافت در رنگ آن کلان نبود که
هیچ از آن ابا حضرت بر اعظم تکلف شده باشد و هنوز آن اثر کسب شیر نیافته باشد و آن دیگر که با نام که صاحب
کمال بود و حواس خمسه را ضبط کرده و جمعیت خاطر را بدست آورده باشد حق پرستی را با کمال و تسکین داشت
بعد از آنکه عمر خود را تمام کرد و عنصر خود را از این جهان گرفته برگ خود برد و ترک این وجود فانی نمود در رنگ آن جانور
که آشیانه خود را که ساخته و پرداخته آمده و رفته جای دیگر خویش کند و یا در رنگ آن مرد حال و سر ... که بیکار گرفته
باشند بار او و خویش بر روی زمین بگذارد و راه خود را پیش گرفته و از این جهان فانی و جای جاوید را ترک داده
و رو بسیار کرده بجاوید و تماشا که بالاتر و برتر از آن جا و مقام نباشد رفته جای گرفت و بعد از فوت کردن و
مردن پدر پسر کلان رویی که پسر ... در مردن پدر آن بجا آمده تمام یکی آورده و شرایط را وفا کرده و پسر خورد چون
کیان و در یافت کامل حاصل نمود بود در اضطراب و زاری فتاده و گریه بسیار نمود و هیچ سوگ و ماتم پدر بیرون و دور از

١٠١

او را فرو گرفته بود چنانچه سالها از برادر کلان جدا ساخته فرو نهاده بود که برادر کلان پی نام بود از
فراغ رسوم مرده که پدر براحوال برادر خورد اطلاع یافت سالها بآنجا که او رفته بود و زاری و فریاد میکرد رسید و بر سر
او رسید دید که در کمال اضطراب و زاری بیقرار است در مقام دلاسا و خاطرجوئی برادر خود شد چنانچه گوئی
برادر پدر او گشته در صحبت خوش کامل بود و در آن تمام کرد آن عمر چون برد روح جملی بخود نمود و رفته در جای بالاتر بجای
جا گرفت و از این تنگنای دنیا رها گشته به فسحت سرای عالم بالا قرار کرده ذوق دیدار امیر یافت و برادر این
کار که او مقصود اصلی خود رسیده و بعد از آن خورد را یافته چون از آن بیقراری بسیار آگاه گشت که چون خیل کرده در
که بدنیا آمده و زاده شده و چندین مادر و پدران هر بار بهم رسیده که کدام کدام یک پدر است و مادران
هم رسیده که از دو جهت پدر بعد از آن محبوب و پریشان خاطر میکرد و اگر تمام این پدر که حالا گذشته و از سر خود رفته چرا
تمام پدران که بالاتر از پدر بوده اند غیر از همه پدران ما بوده و مرده و رفته اند و این پدر هم که مرده و رفته نیز یکی از جهان
پدران شمرده از برادر خود و این سراب جهان فانی که سراسر او از غفلت و نادانی است ولایت ترکستان و ...
و چنانچه از آب حضرت پیغمبر علیه السلام در آن سراب ترکستان را آب نموده باشد که هیچ آب نباشد و در واقع آن آب
نباشد و هیچ چیز نبوده هم چنان این جهان فانی را هر او را چه سهل است که در یک سراب بوده که باشد و در اصل حقیقت
نباشد چیزی با همه که هیچ در احوال این جهان را که اندر غفلت و نادانی است هیچ شمار و چیز نمی افزاید و چیزی از برادران این
نسبتها پدری و فرزندی و برادری و خویشی و خسر و دشمنی و بیگانه کدام هیچ اصل ندارد اعتبار است بغیر یکی از خود چیزی ندارد و هیچ سبب
در آوردن است دیگر نه حقیقتی و اصلی ندارد و این نسبتها و هیچ را لازم شود و پیش تر آمده و رسم و عادات این چنین واقع شده
که یکی را برادر و دیگری را فرزند باید گفت و یکی را پدر و دیگری را مادر نیز اعتبار باید خواند این همه اعتبارات است و حقیقت ندارد
و در اصل حقیقت چیزی از آن و هیچ نسبتی در همه جا ظهور دارد و در صورت نقشها خود را میستاید و غیر آن بظهور رساند یک حقیقت را
و هیچ وجه پیش این نسبتها چه باشد و کدام یک برادر و فرزند و مادر و پدر و کدام یک خویش و دشمن باشد غرض که این جهان
هر اندر رشته بهم نه سید دل برادر این که نشست و در واقع آن بیگانه و یکی بر هیچ سبب است نشده و آنکه این بیچاره او را

میسر بود دیگاه

میبود و میگوید که منم کسی چه دانم که گوینده این عبارت که این منم چه کسی باشد و چه چیز بود و چه میگوید ملاحظه کرده شود
نسبت پدری و فرزندی و برادری و خویشی همه هیچ باشد و این نسبتها همه از روی غفلت و نادانی محض در میان
مردم آمده و اعتبارات داشته با تفصیل این است این برادر و این پدر است و این نسبت و هیچ که آدمی هست در جهان و سبع نیست
و هیچ حیوانی یافته و آموخته ظهور کرده هیچ بود در میان کلها آهوان پرورش یافته با ایشان میبود و بود را مادر
و پدر و برادر میپنداشت از جنس تو و مرتبه دیگر که تو نیست و هیچ وزنی که یافته هیچ پسر شده در دهی که هر در بستان
میبود در ده او را مادر و پدر و برادران و خویشان تو از جنس تو بوده و بعد از آن در ولایت بشارت در جنگل است و چون
بوزینه یافته بود در آنجا نیز ما در و پدر و برادران و خویشان از جنس خود داشتی و بعد از آن در کوهستان نشستی و هیچ
یافته پسر او خر شده ظهور کرده هیچ بود ما در و پدر و برادران و خویشان داشتی و بعد از آن در ولایت سندرکت است
و هیچ پرنده یافته و زاغ شده و هیچ گرفته هیچ بود و آنجا هم مادر و پدر و برادران داشتی و بعد از آن در ولایت هر هر
نت و هیچ پیدا یافته و بچه بیدار شد چاه گشته هیچ بود و بعد از آن در ولایت ترکستان است و هیچ خر یافته و چه شده
پیدا آمده هیچ بود و بعد از آن در ولایت شمال نام نشست که یافته و سگ بچه چشم داشتی و بعد از آن در ولایت سر
توم نام جانوری از جنس پرنده جسم یافته و هیچ گرفته هیچ بود و مثل این نیست بار و هیچ و چنین که شمردم بسیار بار بسیار چیز
بصورت حیوانات بر آمده و هیچ گرفته در این دنیا رنگها گرده و هم بار که زاده شده بمرگ خود مرده و از این عالم رفته و باز
آمده و در هر نشئه هم جسم مادر و پدر و برادران و خویشان و فرزندان داشتی و از جمله جهان هیچ یکی این است که در این
جسد و دیت آدمی شده از نطفه پدر خود بر که پتا نام دارد جسم مادر زاده شده موجودی این نام دارد و عمر خوارتو بمرگ
پدر از غفلت و نادانی است که کیان کامل یافته جهان این جهان را آمده رفته و آمده نشسته و هیچ چون این دنیا
حد و نهایت ندارد کدام یک از این جسمها جسمی یافته و نسبت پدر و مادری و فرزندی و برادری و خویشی این عالم بی نظر
کرده اند باید که از این اعتبارات غفلت و نادانی بگذری و دل از این نسبتها برداشته در میان آن آن و مراقبه باد
حق به بندی که آن آن و هیچ متعلق باطن و پاینده است و تغیر و تبدیل را بدو راه نیست و آنچه در این عالم از هر چیز و هر کس نظر

چوا انسان
انگار
هیچ
من
برهمن
چت
کیان اوری
غضب
شهوت
کرم اوری
چت دیبیمان
سدها بانسان و کیان
هی

در می‌آید همیشه نهان ظهور و کمالات اوست و غیر او هیچ چیز و همگی سر وجود بخشد او است و هیچ این همه چیز وجود سرابست
که آب نما میگردد و در حقیقت چیزی نیست برادر باید که آن آنی و آن برهم سالک که اصل حقیقت همین است که
بلوغ و سینه تو غیر جلوه ظهور او است و میان گریه و مراقبه باد او نظر و این دریاب برهم و این مراقبه با حق را
بجای رسانی که از قوت این دور آتش عشق و اکیان تو در رنگ و پرده عقیده باطل از راه تو برخیزد و عقل و کمال
او شیر باید شد بار دیگر چند گفته‌ها را مجيب بعد از آنکه پیر کلان دیر که بنام برادر خورد خود سالک بود نام
داشت این نوع تلقین و ترغیب نموده و براه حقیقت راه برگرد و پادران نیز از حجاب عقیقت برآمده کیان کار میدید است
و نار که با دانش و عقاید باطل از اعتقاد او برخاسته و همه چیز در همه حال به عقاید او واضح و روشن باشد در رنگ آنکه چون
شب بگذرد و صبح آن چه صورت بر آخر ظلمت شود و از ان طلوع عالم روشن گردد و نشانها ... در کیان اول
گذشته و آینده که آن مسلم است دانست برهم سالک ... شده و بدریاهای حقیقت سینه‌ها را روشن
ساخته و در آن جنگل و صحرا با هم هر طرف میخرامیدند سیر میکردند و میگشتند نشست بار دیگر چند گفته که از مجيب
چندین کرور جنبها و چندین نشانها و چیزها بیرون از حد و شمار که کس گفته نتواند و هر بار بدنیا آمده و معیشت در نگاه
کرده و بار هر که خود مرده در خود و بار آمده و معیشت در نگاه نموده کدام یک از این جنبها را هوا و هوس کدام یک
از این نشانها و چیزها سالک گوید همین هوا و هوس و خواهش در دل و امید ظاهر رسیدن کردن جان است که با
و بند کرده هر که آید و میرود و جان دار از این کرفتار خلاص نمی‌یابد و در هر کس که باعث نمیکرد و خود باعث بند خود میکرد
در رنگ چوب پاره که چیز و چوب پاره‌ها بهم برسد از کمران آتش برخیزد و باعث سوختن چوب میگردد باید
دانست بعد از آنکه کسی آن چوب را با آتش جدا نماید که تمام نسوزد دیگر باعث پیدا شدن آتش نمیگردد تمام نابود
میگردد هر که آتش از آن برخیزد از مجيب باید که برقعه بلند برنگ دادن خواهش در دل و برکنار و بحث رودان
و در روشن هوا و هوس نفس برآمده و سوار شده و نظر کردن سوی هر جا بدار ... راه شناختن و طیب نحو
ساخته با رام و قرار باشی نفس داران بهر نوع که ظاهر از نگاه بگیرد بهر جا که ظاهر باشد رسیده و طلوع ظاهر هوا از مجيب

چیز از این نوع

چیز این نوع عقیده و این روش پسندیده که با تو گفتم کسی نخود قرار داده و بهم آمیخته با با حق گرفته زندگانی کند
هر چند که پرده از حقیقت وا داده پیش او را گرفته باشد باید دیگر هر کز نفاق کشف واماند و بر چهره حال
او نشسته در هر کس شد و یافتن حق و شناخت برهم باید و ماند تمیز حق از باطل و جدا کردن نیک از بد
و فرق کردن میان نیک و بد و با نکار برادر داشته باشد هر که حقیقت و اکیان راه او را گم کرده و او را با این
نموده در بند واماند و غم او را آلایش نموده او را مجيب یقین صادق و شناخت حقیقت و همت و قصد
گو در سلوک راه مجيب باید بعد کار است و پایدار رود که راه او را گرفت از این عالم خلاص نموده شده
و پایدار مرد از یقین صادق و قصد همگی چیزی که از کردن جان دار نباشد و غم و قید هر بار زاده شدن و مردن را
وارسانند از مجيب گو باید که از خواندن بستر و شنیدن مضمون آنکه خطر را از دنیا سرد کرده و شوق دریافت
طلب حق دهد و بهره مند گرفته باشد و همت و قصد چون سالک در آن بند که کار کرده که او را حق نیک کرد اند و مرتبه
کمال چیزی که نیست حق آید و از ما بر سینه دست ما بر داده و چه او را کشش پیدا شود و غمها و کشمکش در میان او
کناره کرده و هوا که خاطر که با پاد در شوق طلب شناخت بوده رو گرفته و حرص و امواج با فتن حق و حقیقت
گرد و یقین است که آن نتیجه و آن ثمره و آن حال از آن بخشد که از جمله هر عالم بیرون باشد و نهایت جود و کمال
بود و جواهر این بود کسی که خاطر او هم از یاد حق بر شود و خطر دورنده او را از حق دور گرفته و هیچ چیز پرده راه او نشود او
بود که احتیاج کرده او گردد و در زندگانی باید که نیز در نظر پیش او عالم تمام از آب حیات مالامال باشد و او را
سلوک او با هوا و برخیزد در رنگ نقش زنگ و موزه پوشیده باشد و هیچ خار و خاشاک کف پا را او را آزرده نمی
داده باشد بجای آنکه گویا تمام زمین را ادیم گسترده شده باشد و آن ادیم کف پا را او را از خلش خار و سنگ
ایزد مانع باشد از مجيب آنکه گفتم که مرد باید در خواندن و دیدن آن بستر که خطر او را از دنیا سرد گرداند
و شوق شناخت حق دهد خاطر او را حریص گرداند و باین شوق عادت گیرد مدعا این بود که آن خاطر چیز از آرزو
و هوا نفس نه سرد گردد و از طلب و خواهش مطلوب باز ماند ناچار از روی عیب برگردد و برقرار در گفتم آید

و آن خاطر که پر از امید و آرزوهای نفسانی و دنیوی بود البته همیشه خالی مانده و عجب حالی در آن راه گفته بجهت
آنکه دایم نیازمند و محتاج باشد چه هر یک مراد را پیدا جا طالب مقصودی دیگر گردد و هرگز سیر نشود و از خواهش و عا
مطلوب باز نایستد و روز او در هم و گو بیهوده در سنگ آب حوض که در ایام زمستان هر روزه کم میشود باشد و دیگر
که از امید و آرزوهای نفسانی پر باشد از صفای ضمیر و از شناختن معرفت و شناخت حق محروم مانده و خالی باشد
نور و صفا که خاطر را از امید و آرزو باز داشته باشد و آن نیز و حالی که دلهای از هوای نفسانی و آرزوهای جسمانی
خالی باشد آن نور و صفا در عرض ماه چهار روز یا ده شود و آن زیب و آن جمال نه در دریای شریعت و نه در دریای حال
و دولت دیده شود و بدانکه امید و آرزوی نفسانی که جسته صورت شریعت بود صفای شریعت آدمی را پوشیده و حجاب
پاک کرده اند در رنگ آن پاره ابر سیاه که روی ماه چهارده را پنهان کرده و یا قطره از سیاهی که در جام پر از آب حیات
که چون شیر سفید باشد بچکد و تیره گرداند و آن آب حیات بی عیب را به نقصانی بیالاید و بدانکه امید و آرزوی
نفسانی بند و قید است بر گردن جان و دل که چون بسته شده آن بند گردیده هر بار بدین جهان می آید و می رود و هر بار زاده
میشود و می میرد کسی که این بند گران را از گردن خود برهاند و بعد امید و آرزوی نفسانی را ترک داده و از خواهشها باز
ماند یقین است که موجه را دریابد و از صفات خود فانی گردیده و بحقایق حق باقی شود و مقصود اصلی او حاصل گردد و دیگر بار بدین
جهان آمدن و رفتن نداشته باشد از انچه بر کن حکایت بن و بادن پا گیهان که برگ بیستم باشد با تمام رسید
نور اثر حسن و حسن توفیق برگ بیست و یکم باز نشست با رانجید گفت که ای رانجید تو فرمان خود را سالها چهار ده بنشین چنانچه ماه چهارده
روی زمین را نور و صفا داده بیست داشت جامع کمالات شده بودی داد خود را روشن ساخته چنانچه راجه بلی از قوت علم و دانش
دانش خود گیهان و دریافت حق مطلق حاصل کرده بود میخواهم که تو هم بهمان نوع گیهان و شناخت پروردگار خود را حاصل کرده
و مقصود اصلی رسی رانجید باز نشست گفت که ای گیهان که مرا التماس فرمودی که چون توانم است که به من حکایت راجه بلی را آگاه
و طریق گیهان یافتن او را باز نمای و از راه امر و نهی که او بکمال رسید بجهت مرا بر آن راه و دانش دلالت چه نیز برابر آن بیست و آخر
کار رمزی و تکیه حاصل کردن گیهان و دانش بار با بیان حقایق نموده راه نمود بی کاسته شد و بار زد داشت از زمان کار

کرده بکیش

کرده بکیش میخواهم که از تو دایم سخن حقیقت می شنیده باشم که مرا به نیکو داده و عقل و فهم از روشن باشد که بسیرت گیهان
درگاه خداوندی این است ما التماس مرید و شاگرد آن را قدر به سبب عرض کند و موجب درخواست والتماس
ایشان سخن نیوشند را گفتن در دیم میداند جا به جواهر شیر راجید بشیب بسخن در آمده گفت که ای رانجید

حکایت را بشنو که در روی زمین و تحت الثری عالم ابادان است و آن را هندی پاتال لوک گویند در آن پاتال
لوک پسر راجه برهمن بود بلی نام راجه آن عالم گشت و او از جنس رکهسس است و تمام رکهسسان به دولت و جمعیت آن
پرورش یافت و فرمان برداری بر خط حکم او نهاده اند و او از کمال قدرت و قوت خود تسخیر زمین و روی
زمین نموده بجهت که همکس را با او یارای مقاومت و برابری نمانده بود و جمیع سرداران دراجا مطیع و منقاد امر او گشته
متابعت او میکردند و با رای ضبط ملک و برسر آمدن خود در آن پاتال سلطنت واند و حکومت کرد که کلیها گرم
و جه نوع چیها که چندین دیوها و دیتان با آن در این جسم در آن جها بدنیا آمده و مدت عمر خود را کذرانیده و هر یک
خود مرده و فرشته و باز آمده در این دنیا زندگانی کرده عرض که دیوها و دیتان با آن در این جسم که از خود شمار
بیرون باشد در ایام سلطنت و حکومت او آمده و رفت کرده و سلطنت و ملک از راه بی جا بجا میشود در آن
راه نیافت و آن راجه بلی که در عالم پاتال لوک سلطنت میکرد و از انواع ذوق و از راه پنج حواس بهره میگرفت
و مباشرت با زنان صاحب جمال میشد و بعد از مدت در از عمر او از خیال جسمانی و بهرهای نفسانی دلگرفته
شده در مقام این شد که از هوا و هوس باز ماند و ترک شهوتها نموده رو بعالم دیگر کند رفته رفته این خیال
در دل او محکم شد و این اندیشه خاطر او را فرو گرفت روزی بر بلند بر جا کرده و در آنجا بی طرف میکرد بنشست و تفکر
میکرد که این سلطنت و حکومت که کرده ام چیست و من با آن مشغول هستم تمام اهل عالم از روی بر بند و در این
هوس جان میدهند که نوعی شود که این سلطنت و این کام از سالها پا به هم حالا بعد از آن من مشغول به جهات ملکداری
گذشته و شوق عالم دیگر که بیان جان مرا گرفته این مشغولی اگر من نیستم سراسر زیان کاری است
و بیهوده است و این جیش و عشرت جهان و مباشرت زنان و تمام خلق و بهرها که از راه حواس خمس نصیب

میکرد و هر چند اول خاطر بآن میکشید و طالب در تحصیل آن میکوشید و بعد از آنکه از هر نوع که باشد بهره گرفت
همان لحظه خاطر از آن سرد میکرد و آن خواهش و آن طلب بدل به پشیمانی و ناآرزو میشد و صاحب آن عنان
مستعار میکرد و آن سردی و ... همیشه مشاکل تا شهوت نفس رانده طالب است بعد از آنکه بمطلوب
رسید و شهوت رانده و آب از ... دید در لحظه هرگاه ... که خود بسر باید که کسی چیزی یکمرتبه از چیزی بهره نفس
گرفت و محظوظ شد دیگر بسر آن نرود و خواهش آن بهره بار تمام یابد مگر ... از آنچه یکمرتبه و دو مرتبه
ارتکاب چیزی خاطر خواه کرده و از هوا و هوس نفس حظ گرفت و بهره برداشت و بحقیقت آن رسید که ...
و دلداری بر آن نتوان نهاد و بار دیگر بسر آن نرود و قدم پیش ننهد که کشش شبها و روزها و ماهها و سالها و دورها
و فصلها همه بیکسان است و هر روز که پیش آید آدمی را مشغولی کار و بار روی دهد و این شخص خود را مشغول داشته
بمهمات خویش پردازد و بار یقین میداند و مردان لازم است و این جهان فانی ... عجب که از بیم جهت
هر کس فکر که ... میکرد و مگر کسی که صاحب دانش و کیاست باشد ... را بهر ... است ...
و ... این اوقات و ... باید اندیشه میکرد که این مشغولی و این کار و بار دنیا ... و این
دایم پیش آمدن بمهمات ملک و دولت که ... هستم بجهت زن و فرزند و برادران و خویشان
و برادر ... حرمت و عزت خاندان خود و محافظت ناموس ... از ... این جماعت که بر من
لازم شده و برکردن ... چاره ... و یقین میدانم که این شغل و این ... این کار ... زبان
دارد آیا هیچ مشغولی و کار دیگر ... بوده باشد که از کردن آن کار و مشغولی آن ... آن
و آن چون از مشغولی مهمات دنیوی دارم و دیگر بسر این کار ... و ... که دیده ...
گفتم و نیز آنچه دیده میشود و خاطر بآن میکشد که بهره باید گرفت و محظوظ باید شد از ... خواه از
کردنی خواه شنیدنی و خواه خوردنی و خواه ... از زنان صاحب جمال و مثل این آنچه اول
هیچ ... خاطر بآن متعلق میکرد و همه فانی و ... است آیا ... که این فانی و ... که ...
باز گفتم که

باز گفتم و آنچه باید که داشته باشد و فنا و زوال و تغییر و تبدیل را بآن راه نباشد در آن زمان
... فکر و اندیشه چشم ظاهر خود را پوشیده و بجان و دل مشغول ... کرده و مراقبه در خود فرو شده
و ... حس و حرکت شده زمانی همچنان ... و بعد از آن سر خود را برآورده و چشم خود را گشاد و کشف کرده
... و ... یا ... و با خود در نجم آمده که ... از این نظر بر احوال عالم کشاده و بحقیقت فنا و زوال
آن مطلع گشته ... باید خود را ... که از رنج و راحت ... و غم و ... و هم
... که بآن در ... میکرد و در ... آن ... هیچ مرتبه و مقامی و هیچ مشغولی کار ... بوده
باشد که کسی ... آن مرتبه و مقام و ... کردن آن کار و آن مشغولی از آن کار ... و هم ... گردد
که نه از رنج ... گردد و نه از راحت ... و مثل این ... متقابل هر آنچه باشد ... بود
و تفاوت ... او ... گردد ... و هر ... تمام ... که از ... که در این
عالم ... فراخ و ... وسیع است که در آن ولایت ... و ... نباشد و وسعت آن ولایت
... است که این هر ... عالم که عالم بالا و عالم ... زمین و عالم زیر زمین باشد و هر ... مثل این عالم در یک گوشه
آن ولایت ... و ... نباشد و آن ولایت ... و ... دیگر زمین و ... و دریا و
دیگر ... و ... آن ولایت را ... بزرگ و عظیم
... است که هیچ ... او ... نباشد و ... هر ... بود ... او هم
بودن نباشد و ... بزرگ باشد و هر چه خواهد ... از ... و هیچ ... کار ...
... و آن ... که ... آن ولایت ... و هیچ کار ... صورت ... کرده ...
در هیچ کار ... غرض ... نباشد و ... و ... را ... و ... کرده
که هر کس در اندیشه ... بوده باشد ... که از آن ... ظاهر کرده و ... و ... داشته
باشد و بصورت ... موجود ... در ... و ... معدوم ... که ... بوده است و ... کار ...

بزرگ و این طور قدرت و قوت و تصرف که گفته شد هیچ شعور و دریافت از خود نباشد و آن راجه تمام
کار و بار مهمات را با وکلا گذاشته هیچ دم نزند و هیچ سخن نگوید و شمار نه از او واقع نشود و آن وزیر کافی
بتمام مهمات و شغلهای پرداخته باشد و در پرداخت مهمات و سرانجام کارها غرض برانداخته باشد
و خطر و بهره با و غیر رسیده باشد من از بیرون خود پرسیدم که این چه عجایب تو بیان و لایق گفتن و دران ولایت
غم و محنت و درد و پریشانی نباشد و هیچگونه رنج و الم با آن ولایت راه ندارد و راجه آن ولایت را
گفتی چنین است که وزیران چنان دارد من از شنیدن این حال حیران ماندم که آیا آن ولایت کجا است
و کسی آن ولایت را مسخر کرده و گرفته باشد و هیچ مدبر هم هست و چه کسی سبب آن … باشد
رسد و حقیقت حال آنجا اطلاع به کسی نه و حقیقت احوال آن راجه بزرگ و آن وزیر کافی و مهمات بچه نوع
توان معلوم کرد آیا ممکن باشد که به انجام آن راه گیت و دیر او چه نوع و در برکار که از لسان التماس من
است که باز حقیقت آن ولایت و چگونگی احوال و اوضاع آن راجه بزرگ و آن وزیر مشرح فرمایند که
با جمع خاطر شان عرض کردم من درین حیران مانده‌ام که جائی و ملک و ولایتی نباشد که بتصرف و تسخیر من در
نیامده و من عالم بالا و عالم میانه و عالم پایین همه را یک یک بضبط در آورده‌ام آن چه نوع ولایت و چه طور
ملک عجب باشد که من آن را نگرفته باشم و دیگر تمام راجها و فرمان روایان عالم مطیع امر و محکوم فرمان
من شده سر طاعت بر حکم و خطاب من نهاده اند آن راجه چه نوع راجه عجب باشد که از طاعت و فرمان برداری
من بیرون باشد راجه برهمن بنیاد کرد که ای پسر حالا که وزیر آن راجه که مهمات ملکی با تعلق دارد این طور زبردست
و پرزور است که اگر کرور کرور دیو تا و روحانیان و دیتان و غیر از کسان و غیر بیابان و جنیان غالب قصد
جنگ او کنند و با او مقابل شوند هرگز او را زبون نتوانند ساخت و ممکن نباشد که بر او دست یابند و
مظفر گردند و او … و محکم و جوهر است که اگر … و … و ناخچ و آنچه از انجمله در عالم
باشد حواله او کنند و به او … او را … نباشد و شمشیر و خنجر و تیغ و تیر

دراز آزار او

دراز آزار او چون برگ گل نیلوفر از نمودن باشد بر سنگ خاره هر چند اگر برگ گل تواند سنگ خاره را بریدن لیکن
آسیب تیغ او را … بعین بدان که غیر آن راجه غالب است هیچکس نتواند بر آن وزیر غلبه کرده او را بغیر
آن راجه زبون هیچکس نشود و دیگر آن وزیر را مکر و حیله توان بدست آورد و بند بر پای تو نیک او توان
رفت و در رنگ مار سیاه گرزه که با فسون و حیله مارگیر آن را بدست میتوان آورد و اگر چه تدبیر
و حیله و افسون کسی دست برو او دراز نکند … زده کرده حالا ای پسر از من بشنو که با تو
از آن ولایت خبر دهم و از آن راجه و از آن وزیرش ان راست گویم و خاطرشان تو بسازم اول از
آن ولایت بگویم و شرح حال آن بنمایم گوش بمن دار که آنکه گفتم ولایتی چنین و چنان است مدعا که آن
ولایت با آن اوصاف مذکوره عبارت از … است … از صفات محو بودن … و فنا شدن
و بتعارف حق باقی گشتن است و در حقیقت موجود ولایتی است که دران ولایت هیچگونه درد و رنج و غم و گرفتاری
نباشد مدعا من از آن نهایت بیقیدی و بی تعلقی است و آنچه گفتم که دران ولایت راجه بزرگ است
که بهمه جا تصرف او است و هر چه خواهد بکند و هیچ چیز از دانش او بیرون نباشد مقصود من از آن راجه برهم
اتم است … که تصرف او شامل همه چیز و همه کس است و هیچ جا و هیچ چیز از دانش او
بیرون نبوده و دور و نزدیک و حاضر و غایب بر او یکسان باشد مقصود من از آن وزیر کافی من دچت بود که
کارها از او شود و آنکه گفتم که او قادر و زبردست است که کسی بر او غلبه نتواند کرد و او زبون کسی نشود حالا از من تدبیر
مسخر ساختن و مطیع کردن او بشنو که او بچه حیله و بچه تدبیر زبون گردد و چه طور توان بر دست یافت آن
تدبیر و آن حیله است که هرکه از خواهش و آرزو بکند و هیچ … و مطلوب … و خود … دار …
جمله بگیرد و هر چه پیش از او … این من دچت … او … بران یافته غالب آید
از پیش … و خاطر را بر … ان است و … و خواهشها …
زنجیر محکم است و آن چیزها با آن زنجیر توان بست که نتواند جنبید ای پسر من با تو راه سلوک حق و طریق … را

[illegible]

بگویم که بچه نوع راه دوری کرد تا حاصل کنی از اینها باید که اوقات خود را چهار بخش کنی و هر بخشی را بکاری مشغول و صرف
کنی مثلا روز چهار بخش است و هر بخشی و هر حصه او را پاسی گویند و دو پاس را در مشغول کار و بار و معیشت و زندگانی
و معاملات داد و ستد و بهره گرفتن از راه هیچ حواس از خوردن و پوشیدن و مباشرت با زنان و صحبت اهل
و عیش و عشرت و انواع حظها و ذوقها و ضروریات مهمات خود بکند و از آن دو پاس دیگر یک پاس را
در خدمت استاد و ملازمت مرشد و صحبت دانش یا دو ارشاد و ترتیب ازو معین کرده در حضور او باشی
و حاضر خدمت و رضا جوی او بود و حفظ کند و پاس سوم در گوشه و دانش نشیند و مضمون سخن استاد و پیر و عمل
کردن بر حکمهای استاد معتقد و تقرب زیر حجره تنهای در از فکر و مشغول کار و بار دنیا و عیش و زندگانی و انواع ذوق
گرفتن و بهره برداشتن از آنچه مطبوع و خاطرخواه باشد عادت کرده و عمر در این صرف نموده همیشه آنچه که نگاه
این مشغولیها و این عیشها جای دل گیری و یکبارگی ترک دهی آنچه خوی و طبیعت تو شده باشد آسان ترک نمی توان
داد هیهات بحکم شد که مغز این طور عمل کنی و رفته رفته با آن عالم آشنا شوی مقصود تو حاصل کرده و مراد
خود برسی و همین طور باید که بوده خاطر خود را هم چهار حصه کنی از آن جمله دو حصه را مشغول مهمات کار و بار خود و ذوقها
و حظها نفسانی داری و آن دو بخش را صرف خدمت استاد و مرشد و فرا گرفتن حکمهای پیر و استاد سازی و فهم واز
لکن آنکه این قرار داد و هم مشغولی تو محکم شود و خوی و طبیعت تو گردد باید یک حصه را از شبانه روز یک بخش و یک حصه خاطر را مشغول
مهمات دنیوی و عیش و عشرت و ذوقها و حظهای جسمانی نه سازی و دو حصه را در خدمت و ملازمت استاد و مرشد
مقید کنی و یک حصه باقی را صرف شنیدن حکمهای استاد و پیر کنی و چنین دانی که خاطر از ذوقها و حظهای نفسانی بر
خواسته و با گیان و دریافت کار قرار گرفته باید که دو حصه تو به خاطر و هم را شنیدن پرانی ساختی غیر آن
و از شنیدن آن شناخت حق حاصل شود و آنچه دانستنی بود دانسته شود مقید سازی و از آن دو حصه باید یک را
مشغول دهیان و مراقبه یاد حق و وهم را کم کنی و ملازمت استاد و مرشد صرف نمایی از این رای
چیز را باید که پیشتر نهاد خاطر خود کنی که لکن بعض خالص خود مشغول یاد آن شوی و پیشتر مطلق را منظور خود سازی

دوم آنکه

اصل معنی این است که روز دو بر که گفته و
ازو بکرت بکرده اند
چراکه ساستر غیر عمل [illegible]
دنیوی [illegible] که در آن علم زبان [illegible]
آن ذکر شود و در این باب [illegible]
نسبت بتفصیل در اول این کتاب [illegible]
در این ترجمت [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible]

[illegible] که از آرزو نفس [illegible]
غیر [illegible]
[illegible]
نسبت [illegible]
صحبت [illegible]
[illegible]

دوم آنکه غیر خود را که از خود مرده از هوا و هوس کم نه بری و خواهش نفس نه را نجو در راه دهی از اینچه عیب ضعیفان
مشغول حظها جسمانی و غیر مثلا زنا شدن لازم بکه گونه غیر هر که مگر کسی دلی کند که از آرزوها جسمانی و هواهای
نفسانی زنا نکه از آن است البته غیر بهم رسد و هر گاه کسی غیر حاصل کند البته عیب از آرزوی نفس نه خاطر نشان
او شود در رنگ ابر و دریا که مثلا زمانی این غیر و خاطر نشان شدن زشتی آرزوهای نفسانی لازم دیگر آنست
محرو سیرای عالم که مشغول مهمات دنیا باشد او را باید که اول کار پیشتر گیرد که از آن کار مال حاصل کند و با
عیال او وانا و چه نباشد و کسی را در تحصیل آن مال از آزار نرسد و هر از آنکه مال بدست آورده و آن مال خرج نمود و
صحبت پاکان را بدست آورد و با ایشان نشست و خواست تا سخنان ایشان هر شنیده باشد چون صحبت
این مردم در هر او جا گرفته و با ایشان خو گیرد نا چار ره گیان و دریافت حق برو باشد و هر اداها از مشغولی
دنیا و اسباب دنیا گرفته شود و ذوق حق چیزی بخاطر او رسد و راه بار هوا از اندیشه و این خیال با خود گفت و سخنان
هر که کی نه و صاحب غیر کامل خود حالا در نیز اثر کرده و هم و چیزی آن در هم بجای شناخت حق چیزی نیست و هر که کار دنیا
هیچ است و حالا هر خاطر خود را بران آورده و قرار داده ام که هر قدم و قرار گرفته کار همت خود را در دهیان و مراقبه
یاد حق بندم و گیان کامل حاصل کنم و عجب کاری کرده بجو هر که مرا با این داشته بجو و تلقین فرموده بجو که از تلقین بدر
وار فرموده بر نظر من از روشن کرده و هر کس و هر چیز را برابر میبینم و تفاوت از خاطر نظر من برخاسته است
و هیچ جز نزد ما نیست این شده ام که میدانم که تفاوت نمی بود هست و آنکه در من حکومت این من و آن دیگر است
و این از من و آن از او گوینده این عبارت و قرار دهنده این نسبت کیست میخواهم که این خیال را از سنکراچارج
که بر هم بود دست خاندان دیتان بدست بر رسم و از دیر خاطر نشان کنم راجه باید از این اندیشه و این قرار
داد چشم خود پوشیده و در دهیان سنکراچارج از بالای آسمان متوجه جایی راجه جای بر شده در زمان بزمین رسید
و خود را از راه روزن قصر راجه بار هر درون انداخت و آمده در بستر راجه قرار گرفت و راجه از آمدن سنکراچارج
مطلع شده زود تر از دهیان خود بر آمد دانسته بود که هم در کف دست خود را انگاه جسمی ترک کرده بر پای سنکراچارج

نیز از راه جبت اوستی [illegible] جهارون
آمد غیر سعر قصها را که در هم نسبت
در بار او نثار کرده از دست
ریخت

نثار کرده مقدم او را عزیز و محترم داشته گلهای پرآب رنگ از باغ آورده که بالای آسمان است نثار نموده
شد و طبق طبق پرستش خدمت بوی فرستاده و رسوم بوچاه و پرستش او را بجا میآورد و انواع حرمت داشت او
میسنود و چون آنکه از شرایط تعظیم او فارغ شده با او از روی نیاز شبه و فروتنی تمام نشسته دکوه که ای سیکرامه
شما بزرگان مقبول درگاه خداوند هستید و از خرد و دانش بهره دارید که احدیست که با شما چیزی تواند گفت
و دانش شما بحری رسید که خموشیه شده و دکوم جواب سوالات هر سه ذره ندارند که چون حضرت برهم علم را دانسته
خود را شما از این عالم بیکار دانسته و هر کبر چیزی و بگاه روبرو خود میبردم حالا هم از عنایت شما و کرم شما جرأت
پیدا کرده ام میخواهم که چیزی پرسم و آن پرسیدن این است که با من شرح فرمائید و بواقعی خاطرنشان من بکنید که
این عالم چه چیز است و بر چه طبقه است و نهاد و بنیان چه اصل دارد و آن من و آن جوهر که خود عالم وجود آن
این مظاهر رنگارنگ و این تعینات گوناگون از وست و از و پیدا میآید و معدوم میگردد و چه حکمت و چه معنا
دارد و این من و تو و این از من و آن از تو چه نسبت دارد و اگر در بین تن بگوید که این منم و جهان چنین بکنم آن
گوینده کیست و برای چیست من در دانش این حقیقت و این حال بغایت حیرانم و درمانده این شناسائی گردیده ام
سکرانج چون این سوال شنیدن شبکستی راجه بهر را گفت که ای راجه بهر بغایت چیز خوب از من پرسیدی و خوب
کردی شرح این معنی عبارت دراز طلبد و چاره نیست میخواهم که نیز با تو این حقیقت بیان بعبارت مختصر خاطرنشان
من سازم و معنی بسیار را در الفاظ کم ادا مینمایم و آن این است که هر چه بنظر در میآید از آسمانها و زمینها و موجودات
عالم و تعینها را از هر رنگ و هر گونه سراسر جلوه ظهور برهم مطلق و ذات برهم است و از وست که این همه صورتها
شکلها مینماید و وحدت و یگانگی اوست که برنگ کثرت و دوئی و دوگانگی ظاهر میشود و مینماید و این من و تو
و این از من و آن از تو هم از وست و گوینده این عبارت که این منم نیز ذات برهم و نور جلوه اوست و غیر ذات
او را در تمام مراتب و جلوه ظهور و نمود مرتبه و تعین میدان که جوهر یکتای او بدون انتها و نهایت است ای راجه
تو را چون ادراک کامل شده و در دل تو دیده تو صفا داشته باشد این گفتن من و این شرح من در دل تو خاطرنشان جا خواهد
کرد و بگفته

کرده بر گفته من یقین حاصل خواهی نمود و اگر حقیقت تو در دانش نباشد و من و تو حجاب و پرده راه تو
باشد هر چند که بیشتر گفتم و تحریر نمائیم که این مضمون در خاطر تو جا گرفته ممکن نبود و هیچ به تو نتوانم فرا گرفت
و هیچ از درک تو بیفایده گردد و در رنگ آنکه در حالت هوم کردن چیزی آتش نجس باشد هر چه در وی اندازد نبود
و بکار نیاید و چنین آتش سرد شده باشد و خاکستر گردیده باشد هر چند چیزها را در وی اندازد فایده نکند در اصطلاح
هندوان هوم عبارت از طاعت و عبادت باشد و آن است که آتش افروزند و در وی چیزها از اجناس
دیگر در وی اندازند و افسونها بخوانند و در اعتقاد ایشان است که هر حاجت که هوم کرده شود مقبول میشود و هر
هر چه هست برهم است و شناخت برهم و دریافت برهم مطلق مقصود اصلی است که مر آنکه در میان او بگرد
و شناسائی او حاصل نموده باشد او گرفتار قید عالم است و در بند این جهان باشد و خلاص او ممکن نبود و هر
کس شناسائی او هم رسیده باشد و یکسان پیدا کرده از آثار کثرت و دوئی برآمده باشد او از صفات
بشری و آثار مقداری برخاسته متحقق و بحق برهم مطلق است و با تو و از او مطلق گردیده و باطلاق که صفت
خاص حق است متصف گردد و این حال عبارت از موهبت باشد ای راجه بهر آنچه من با تو گفته ام باید که بحقیقت
گفته خود سلاطین آن محکم ساخته و دل و جان بران قرار داده بوده در مظاهر موجودات و مجالی تعینات از هر گونه
و هر رنگ بقوت عقل خالص و عمده دانش ذات و قوت و برهم مطلق را جمال و جلال ناظر باشی و کمال آن جمال برهم
دیده باشی و در جا و هر چیز حقیقت را با تو گفتم و معنی اصلی را خاطرنشان تو کردم برای الهام مطلب میروم که آن همت و کرم را
مشهور که بر بالای آسمان است و در عالم سرکب دارد منتظر آمدن من نشسته اند جمله راجه آن روکیسر این است مرج
از رحمت و کرم بهشت آگاه این گفت و متوجه عالم بالا شده همراه فرشته و راجه بهر را از ارشاد و تلقین
سکرامج صفا و روشنی حاصل شده و فرا رفت از دو روشن کامل و دریافت حاصل در مظاهر تعینات
بلکه در هر ذره موجودات نور جلوه و آن نور جمال برهم مطلق را ناظر گردیده و در همه چیز و همه جا حق را میدید
و جمال و کمال برهم چیز در نظر او در آمده و چیزی را بغیر از چشم روشن گردیده و حقیقت حال حاضر پیدا کرد و بگفت

کفش کرد که اسکراچارج در واقع هرچه بار گفت حقیقت گفت و نفس الامر و واقع را خاطر نشان کرد
و من بطفیل او گیان کامل یافتم و برادر خود رسیدیم که هرچه می‌رسیم باهم می‌رسیم و منزه و تنزه و هرچه از آثار کثرت و چیزی
در نظر ما در می‌آید بتحقیق در می‌یابیم که جز جلوه وحدت و یکتایی بر هم نیست و اسماها و نشانها و هر عالم از عالم
هر عالم هر که و هرچه هست همان نور خالص حق و جمال مطلق است و غیر ذات یکتای برهم را در تماشا نیست بار
وجود ناپیدا نبوده و نخواهد شد و چیزی ... داشته شود که این منم که میگویم و آن غیر نیست که بیننده این منم و خیال کننده

واب

اگر او غیر من است هر دو نسبت از ذات برهم است پس راه که از خود سوا جسم داشته و تمام عالم را جلوه ظهور
خود تصور نموده این اعتقاد کننده و از هر جا دیده که آنچه دیده نشود و بنظر در آید و دریابد و بر ذات حق جلوه هر دیده
شد که این گمان است و آن خورد و بیننده و پست و غیر است غیر از این هر دو نسبت که دیده و پسندیده و اعتقاد
کننده و دریابنده حقیقت حال آن چیز باشد بیرون هستم و این هر دو قسم و غیر از این نام و نشان و رنگ
و نقش و صورت منزه هستم و حد و نهایت ندیده و تبدیل احوال هم راه ندارد و در حجاب آب و خاک در مراتب
و نیز دخل دیدن نام و اقتضای چون و چگونگی برتر هستم و نور و کمال من همه جا هست و هیچ جز و هیچ جا نباشد که نور
من نشاید و در گیرنده آن نبود و آن همه حقیقت گاه را بوده هست منم راجه بیر موافق این مضمون اعتقاد کرده
و خود را در میان این نسبت محکم ساخته و از همه برآمده و از جمیع هوا و هوسهای نفسانی پاک کرده
و در صف درویشان نشسته چراغ دانش را افروخته باشد و با دعوای او حسب گفت نه دید و جسمانی گشته از خود فانی
گشت و بتعارف باخ کرده دیده بجهت شوق در بار سرور دست در سر هم گرفت نشست راجه آغاز کرد که ای راجه
حمیر این شنود راجه بیر و آمدن اسکراچارج و تلقین در ارشاد نمودن او بجهت ریاضت کشیده راجه بیر در میان خود
مستغرق گردید ارکان دولت و اعیان حشمت و خادمان خاص او همه متعجب شده و فکر نموده آیا این چه حال است
باشد و راجه در این قدر وقت از مهمات ممالک چیزی بازمانده همه باهم مجتمع شده بر بالای آن قصر آراسته
بی‌محابا برآمده و دیدند چشمها را بسته و گوش داده راجه بیر از آن سر که مشغول دریافت خود گردیده بجز خبر از عالم و

عالمیان نزهت

۱۰۸

عالمیان نزهت و آمدن ایشان را احساس نموده و در نیافت که این قدر حجب در کرده شده
است چون از و میان خود بر آمد تا کاملی شعور یافت و بخود آمده دید که تمام حاضران درگاه و نزد او آمده اند و
در میان گرفته نظر بر وی دوخته اند راجه بیر دید که صاحب گیان کامل شده بجمیع خواهشهای نفسانی باز
مانده مشغول وحدت و یکتایی حق و جمال خود را از ایشان پنهان داشت و بر هیچ کدام از ایشان از آن نسبت
هیچ اظهار نکرده و در مقام رعایت رسم عادت قدیم شده و بدستور سابق با ایشان بسخن در آمده از مهمات ملکی
و کار جهان گفتگو پیش نهاد و گفت چند در میان آورد تشبیه کرد که ای راجه حمیر نشان مرد شناسای حقیقت
است که عقل و دانش او در رنج و راحت و خوشی در غم و دوکه در نسبت برابر باشد و در این صفات متقابل
تفاوت نکند نه از رنج رنجیده گردد و نه از راحت خوشحال گردد و بیک حال باشد مثل راجه بیر و باید که گویند که
مرد نیز پایدار است و چیزی که در بیک دید و فرق نکند و از نحو مند نیاز بانگار غیر دید او نیز و اهل این حال باشد
بجهه آنکه سخن دلفریب نشاند و میراث باشند راجه بیر که او بحقیقت رسیده بجهه و نکوست جمیع سالار با نگار و فرق نجمه
بود با این و وقف و داستگی از رنج و راحت و خوشی در غم گذشته تفاوت نشده بجهاد راجه این خبر
عجب خبر است که او را هم نسبت با این عالم بیش و کم فارغ است و هم نسبت با آنکار و حقیقت و لطافت حقیقت
چیز خبر مطبوع و خواهان خواه میرسند و در آن در می‌آورند و از ان در میکنند و مردم کی ز ودانا که از اهل کار رو
دارند و نحو مند نیاز از نگار باز می‌شناسند ایشان که گشت نموده و دیگر کرده هم باید در این بیش و کم فارغ در کرده
و از خواهشها نفس نباشد و داشته و جمع ساخته ارسیده خود برقرار که میبایند و به ایشان سخن نمیدهند و نفس حکم
ظاهر و دست که است به هر عادت که خود بهمان جا نشسته باشد و دل خود را از جنب نبر کردن و داوقات سخن
کند و بیندن باز داشته با آنچه آخر کار او را فایده کند می‌آورند و با آن خورسند هم چنان مردم کامل و صاحب دانش
این نفس ظاهر خورسند را آنچه زبان گذر است بر سیار است و در کار ما در گاه آخر نمو منست خورسند هستی ان
معلوم کامل و صاحب دانش که از پیش باز مانده برقرار و بکلام آینده و بادی حق است گر قدر ارکان فانی را مخاطب خواهند

معرفت کرد کار العقد و بید
کیست و برابر شده
بود

ای **رامچند** بدانکه آدمی این مرتبه را که جمیع چیزها [illegible] بر نخیزد [illegible] شود در دهیان برهم و بندهای مراقبه یاد حق بسته
ریاضت فرماید و او را [illegible] نگاه داشته از گشتن هوا [illegible] باز دارد و [illegible] اگر این کار کند و نفس خود را
کند و باد دهیان و مراقبه خویش گیرد تا بدین مرتبه موجود رسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد [illegible] اگر [illegible] کنم [illegible]
از [illegible] برگ [illegible] باشد با نام [illegible] الملک [illegible] اراده **سرگذشت [illegible] دویم** بازگشت [illegible]
آغاز کرد که ای رامچند [illegible] حکایت راجه [illegible] که گفتم از [illegible] این حکایت معلوم شد که [illegible] کردار نیک و اعمال
پسندیده در زمانه [illegible] جنم‌های سابق [illegible] بوده باشد [illegible] که استعداد [illegible] جسمانی و کمال [illegible]
گرفته و بهره برده [illegible] هیچ خواهش [illegible] عالم [illegible]
او از [illegible] هیچ خواهش [illegible] و بهره برداشت از [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] جمال [illegible] از لذت جسمانی و هوای نفس [illegible] و دید که این گفتار [illegible]
[illegible] و [illegible] دارد و [illegible] دیگر [illegible] از کردار [illegible] عالم
خلاص شد حالا این میگویم که [illegible] اگر کردار نیک و اعمال پسندیده [illegible] اعمال [illegible] آخر [illegible]
حال او کرده که هم خدا [illegible] نظر [illegible] از مشغولی عالم [illegible] یاد حق بسته
شود و او مشغول دهیان [illegible] و مراقبه یاد حق [illegible] از آن دهیان و از آن مراقبه [illegible] کار
نفس [illegible] و [illegible] از صفات [illegible] مقصود [illegible] حصول
[illegible] در این باب [illegible] **حکایت** [illegible] راجه دهیان و [illegible]
و [illegible] اعمال نیک و کردار پسندیده که در [illegible] جنم‌های سابق از او بوقوع آمده باشد [illegible]
و [illegible] از قید عالم [illegible] میگویم که [illegible]
مشهور و معروف [illegible] که آبا و اجداد و بزرگان [illegible] همه دهیان [illegible]
و [illegible] بزرگتر [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] از مردان بازماند [illegible] که [illegible]
باو [illegible] مشغول دهیان او و مراقبه [illegible] از [illegible] کار [illegible]
دهیان و مراقبه [illegible] بهم [illegible] رسانم که [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] این [illegible]
خیال [illegible] بهم [illegible] و اول حال [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
چشم داشته [illegible] صورت [illegible]
[illegible] دهیان داشت [illegible] مراقبه
[illegible] مشغول دهیان و مراقبه [illegible]
همه [illegible] سبحان الله [illegible] دهیان [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] دهیان و مراقبه [illegible]
[illegible] دهیان [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] حکم و فرمان [illegible] متعجب شده [illegible]
و آن [illegible] که دهیان [illegible] و فرمان [illegible]
[illegible]
حالا [illegible]
[illegible] مراقبه [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

هستیم مرا آیه‌ها عجیب است که این شخص دیت و چیزی نمیکرد و از نسبت دیوان و کیان چه نوع و قسم
و مهمان تو با خانه و چه طور که باید که ما در کرده نشسته‌ایم که آخر کار را چه شود و این دیوان و کیان او را [illegible]
و یا موجب زوال و انقلاب او گردد که دیت و چیزی برو از آن سان باز این حال چه نسبت دارد و او را باین شغل خوش
کار بسته چیزی عجیب حال دیو را تمام شد پریم است که تمام و زبان شرح داد دیو را و او را در نوشته‌ها وارد و جانان
درختی که میوه او شیرین است و درشت او خوب است اگر میوه شیرین درخت عجیب باشد و نیز درخت و هم شیرین است او
اگر میوه تلخ و درهم بود و چو تخم عجیب باشد و درخت تلخ درشت میوه شیرین دهد چیزی از قسم دیگر است چیزی که
دیو را آیه یقین دارند که این از خدا و در باب که ما اگر چه او را در دنیا آن وجود آورده‌ام لیکن او از اجلاء الاسم
که او این مشغولی و این کار را با جماعه آمده ما او را موجه بعجب خواهیم نمود چیزی که در خاندان دیتال زاده شده
او از نسل کیان که جهان را در باب پریم است بر جواب دیو را و نوشته‌ها را فهمیده و در عجب فرستاده کرده و دیو را
و او جانب معظم درگاه جهان را در پی آورده متوجه جان با جوش شده و نیز ادا وقت دشمن را که میان دیو و دیوان
از عدم بجهد که کشته کرده عجب برملا و در هر گرفته دیده آفرین کرده نسبت با عجب که گفت جان را عجب و او را ان
برملا و خود را بپریم است سپرده و همت خود را در وجه و پرورش پریم است چو زبان و چه نگاه او را و چیز
پرورش و بچه پریم است بجای آورده غیر زبان دیگر پریم است میکرد و دل هم در آن او سپرده و در کار کردن
دیباهم و چه برادر را بجای آورده و از پریم است خاص درگاه کرده و در نگاه میکرد لیکن چیزی نه بهای پدید آمده او جبر و
عشرت و صباحت زبان صاحب جمال چون گرفته بود مشغولی این جهان داشت هر چه اظهار او از تمام خلق و
و جهت جان سرد کرده و خود را از هوا اهل نسبت کند نشسته و بجانب وجه و پرورش پریم است آمده چه نگاه
خاطر او بیت الله شده و هر چیز فوق میکرد و در مشغولی او صلاح واقع شده و او از سبب آن شکوه و عظمت او
پریم است که احوال تمام جان و جهان بر علم دست او چون داده بادا او گفت که ترست صفت جمال برتر
رعلم او و دانش او خلق کرده که بروجه که پرورش کار حاضر درگاه مرتب و خود را بپرورش و نیکی فرستاده و در پرورش
دوبه

ظاهرا الفلو از نسبت تشنیع نام دیگر باشد حق

دوبه رنج چیزی بهتر بود او است او را این حال پیش آمده که ایشان خاطر او را وهم بود و در چه است او او را لشکر
میده بود و هر چیز متعلق میکرد و آن تعلق بجهت جمال و شور مشغولی او میکرد و لایق است که او را دریابم
و این پرورش داده او و در پریم است و بکمال جهان و غم او ان دیار پریم که جمال جلیل کمال او بود و او را از آن دار
که از زمین و آسمان باشد و ان شده و بخانه برملا در سیده بصورت معین متمثل کرده نزد برملا و خاطر گشت و
برملا چیزی از دیده که با صورت پریم است که او در شبیه و نقطه معین و منظر است آشنا بود و همین صورت
او را در پیش چشم داشته و پرورش خاطر هر شب نمود و در سیم و جان نگاه آورد تا که در او از جمله از جان گو که است و
در پیش آن صورت و آن شخص هر جا که بهار و بستان و بیابان بود و در آن تعداد را داشت پریم است گشاده
کف که از جمله دهر که هر سه عالم را فهمیده و جهد از دست و سینه بزرگی و کمال تو خوبیه تمام موجودات است
و تمام عجیب و بهار که تو ان تصور بود از عجایب تو در گرد و همه کس و هیچ چیز و نگاه که او پرستیده او تنها است
و تو آنکه همه کس را پناه و تکیه گاه هستی و تو در بزرگی آن جمله که تو را زوال و انقلاب نیست و طبیعی تو ابتدا نه
و وجود کون و وجود شدن ازو و در است که در نگ اهل عالم زاده شود و غیر از عجایب تو را نمیخواهم و بر
درگاه تو ماله نور او را و پیش و خوبی سازم و داشت تو وجود تو جمیع خوبیها و حسنها را جامع است و از جمله لطف
بودن است مانند آنکه گوهر و هوا که در نهایت صفا و لطافت هستند و نگوید که کس بسیار جود بود غیر رنگ
او سیاه و نور او جو فضه و هوا و به پنهان او دیگر سیر است و همچنین و معرفت است و اعتقاد داشت او این است
که ذات پریم است متعلق بما از همه طرز مانند خاطر کس بود و او را چه [illegible] نیست میکند و در رنگ او سیاه
و لباس و پوشش او از زر و جواهر و نقش و شبیه صحیح داشت او مشتبه و نگوید که او را پرورده کارهای بزرگ و
از بهم و تو چنانکه در کلمات و فکر نیکو فرموده داشت و هم کرد و در دست سیم چو و آن کار چیزی نیست است
پیر که هر جا سر او هم آورده چنین دار باشد خدمت شده و دم او دیگر را از او پرورده باشد و در دست جان و هم
سکه فرموده کلمات و آن نوع هر صورت بنشست و نیکو فکری و نیت دار از جمله نوع دانسته تو برادر آدم

با فرزاد سیاری مکان و کتاب باشد

و بزرگی یاد تو [illegible] و میگوییم که سینهٔ [illegible] از آن گلهای فیض و عنایت و حوض است و گلهای [illegible]
زنبور سیاه لازم باشد گلهای [illegible] و سینه [illegible] و دیگر دل زنبور سیاه است و گل [illegible] و از بزرگی بزرگان هم
سجده و تعظیم و تکلیم و میگوییم که رنگ و صورت و صفا و همین رنگ و هوا اثر کلک و گلستان است که آن [illegible]
[illegible] و هر گونه و همه گلهای که [illegible] و همین آب گلگون روشن و صفا است که از گلستان [illegible]
و همین نسیم [illegible] روشن و دلها [illegible] طالب آیه و از صاحب و از جواد و هم [illegible]
و نو حوض آب هر عالم را مانند گلهای [illegible] که او زینت هر عالم است و [illegible] حوض [illegible] لطافت
و اکیل نسیم لطف تو مانند چراغ روشن است که در هوای آن [illegible] و نور آشکار کرم او پروردگار که
تو [illegible] و بخشش تمام عالم [illegible] و اقبال و دولت تو که لطف تو مانند [illegible] در این گلهای [illegible] دولت
و اقبال و بسته لطف و عنایت است و [illegible] که با همه [illegible] سایه و [illegible]
[illegible] رنگ و لباس [illegible] مانند [illegible] زینت او است و آفریدن تمام عالم و [illegible] صورتهای
جمیع موجودات را پیدا آوردن و ما پیدا کردن و معدوم ساختن قدرت و تصرف [illegible] نور او جواد [illegible] صورتهای
حیوانات ساختن و نگارخانهها [illegible] که آن [illegible] و [illegible]
همه را با همه [illegible] عالم از پیدا کردن و [illegible] ساختن بود و در کمال [illegible]
و نور اصفات [illegible] از آن [illegible] نور [illegible]
همه [illegible]
[illegible]
ساختن [illegible] و دنیا و [illegible] داشت [illegible] عالم است [illegible] ساختن [illegible]
[illegible] و دیگر داشت [illegible] با حوض وسیع [illegible] که در آن حوض [illegible] داشت [illegible]
و [illegible] آمده است و قرار داده است که [illegible] لطیف [illegible]

[illegible]

مرتبه اول بوم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

١١١

و همه موجودات مسخر [illegible] از سما [illegible] فیض [illegible] بود است [illegible] از فیض آن حوض آب [illegible]
بوم [illegible] بود و [illegible] او را [illegible] بوم [illegible] از کمال [illegible] که [illegible]
[illegible] گوهر [illegible] کمال عنایت [illegible]
حق [illegible] لطف [illegible]
و [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بوم [illegible]
این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در کار هم کرده که تو صاحب شناخت بوده کار کردی و تو را دریافت جمال عجب عجب کرده ام حقیقت رسیده ام که تو زنده
او بجا نشسته و حکم او ضایع نشود باری فرموده خداوند را در حق تو چار مادام و دیگر در صفت پروم رسیده ام و
به پرسیم که آنم بجا رفتیم دریافت هستی مطلق نتوانم نمود با خود در فکر شده که آیا این آواز که این هم از زبان برآید
این چه چیز دارد و این سبب چیست و گوینده این عبارت کیست آیا آهن تغیر این هم عبارت از وجود جمال است
و یا عبارت از شخص دیگر که چیزی در نشسته و کار میکند و بحث میگوید جسته که گفت که این هم گفتن عبارت
از جمال نباشد و مقصود این عالم نباشد بجهت آنکه درین عالم کوه و سنگ و درختان و خار و خس و خاشاک باشد
که هیچ شعور دریافت درین چیزها نبود و این هم عبارت از تن آدم نشده برای آنکه این تن ما پا دارد و با پیچیده
در من تغیر و تبدیل و بر جا مانده و کنگ گشته حرکت نیست این از مادیست که او را هر جا میخواهد میبرد و نیز این هم گفتن حرف
و صوت و آواز هم نباشد بجهت آنکه آواز از راه پرده گوش توان دریافت کرد و از راه زبان ما بیرون می آید
و نیز این گفتن مناسب است که جدای است اما هم توان گفت بجهت آنکه دریافت هم و قدرت از جهت
خاطر هم رسیده و هوش کرشن از راه زبان هم این هم گفتن نباشد بجهت آنکه بواسطه زبان ادراک و وهم
توان نمود و این هوش و لذت البته در ضمن میوه یا چیزها دیگر است که محل ظاهر در نظر باشد و چون او
و بیرون رسیده و آنچه آن را نیست فهمیده تعلق بآن دیده باشد بلا هم این هم توان گفت بجهت آنکه در لحظه نابود
میگردد و نیز قوه بویایی را هم توان گفت که این بو از بینی پیدا میشود و جدا از تن گردد و این اندیشه بجای خود
که در نیست که این آنکه غیر این هم گفتن سزاوار است نسبت کردن به آنکه از جمیع نسبتها و نامها و جهات
و هیچ کار ورا نباشد و چیزی از چیزها را این عالم با خود نداشته باشد و از حواس خمسه دریافت آن میتوان نمود
از آنچه دریافت آن تعلق کند و آنچه دریافت شده به برتر باشد و هستی مطلق و وجود خالص بود و بیرون
و درون را شامل بود و گزیده و نه تنها دیده باشد و یقین شده که آن ذات که همیشه باشد و در وجود هیچگونه
حواس و اندرونی نگنجد و غیب باشد و او را توان گفت و آنکه را وجود چیزی پیدا است از آن نسبت کردن سزاوار است

ولایتی است

ولایتی است که گوینده این هم و علاوه دانستم که ذاتیکه وجود تمام عالم وابسته است و این نظام و ترتیب جهان
از وست و باد و ست و زمین و آسمان از وجود اوست آنکه را بایست کردن لایق است و این هم گفتن
از هر ستود و دیگری را بغیر ذات او میرسد که آنکه وجود همه را بجود آورده است در رنگ آنکه در پیش ظهور
حضرت بر اعظم هیچ روشنایی را ظهور نبود و در حقیقت آنکه را از آن ذات بر هم است و از واسطه وجود
کامل او این جواهر جسم جنس پیدا ظاهر سازد و هر یکی معنی دیگر از خود تمثیلی میسازند و چنانچه از وجود آتش هر رنگ
که بهر شیشه از او ما میجهد و ظاهر میگردد و در حقیقت این آنکه غیر خود پیدا داشته آنکه این هم از بهم تو که غیر از عالم و جهان
برزات و نیز از جهان تعین اول است که هستی مطلق وجودی و جنسی را پیدا کرده که آن وجود کامل و آن حقیقت ذات
فیض رساند باشد در بیان آن نور غیب و موجودات عالم از سبب آنکه و حقیقت وجود جمیع عالم و عالمیان
بود و آن هستی مطلق و آن نور غیب ذاتی است که هیچ چیز مخفی دیگر ندارد و وجود او از وست و در ظهور او و
هیچ حقیقت غیب پیدا است اویست و او در کسی پیدا شده لیکن تمام موجودات با وجود آنکه دارند و از وجود او ظهور میشود و در حقیقت
آن ظهور آن سببیست که هستی مطلق بسیار رسیده و با او روشن شده از تمام موجودات بالا برو بر جلوه وارد
و لیکن و در وجود او رسیده است و باید دانست که این موجودات رنگارنگ که هست و آنچه از ظهور و نهاد و ظهور
در دو شناسایی که دیده شود همه جلوه قدرت کمال ذات بر هم و ظهور هستی مطلق است و آن قدرت و کمال ذات
برهم و هستی مطلق از تعریف و توصیف بیرون است و از وجود او توان گفت لیکن اعتقاد توان گفت که هر چه ظهور میرسد
و آنچه موجود میگردد از وست و به او هیچ قدرت و کمال ظاهر و باطن پیدا ظهور و وجود است همه کیا د و عیان است
که آن ذات برهم و هستی مطلق که نشانه اند و نشانها آن همه چیزها و همه را برابری رسیده و از جمیع آنها و
خواهشها ... از آنکه ... از همه عالم وابسته شده اند و همه ... که در ... و قید ...
و هستی این عالم ... هر که این گرفتار ... رسیده و دایم ... در وی ... مشغول باشند
در رنگ جانوری ... که هیچ ... دام ... شده ... گرفتار ... همه ... که در خواهشها و آرزوهای

جنبانده هستی و هستی گرفتار باشند بیت در رنگ آن که مار زنده و گوشت مرداره به که پیوسته و پیوند با ما
بشود و حالا ادراک بهم دارد هستی مطلق با آن کمالات و آن قدرتها و تصرفها که در ذات هست و فرق که ظهور
همه چیز و همه کس از اوست و او را هستی می‌دانیم و او را حکیم و دانا و قادر و [illegible] و [illegible]
کریم و بخود ذات [illegible] و هیچ چیز و هیچکس سوای که ... [illegible] ذات کامل و [illegible] که بالا تر از جمیع
مراتب [illegible] هستی جمیع دنیا و در و جا [illegible] [illegible] هستی و این [illegible]
از [illegible] آمده با انواع ظهور و اطوار [illegible] ظاهر هستی [illegible] هیچ کس [illegible] [illegible]
[illegible] بزرگی و قدرت [illegible] [illegible] کمال [illegible]
[illegible] که جمع [illegible] [illegible] که ظهور [illegible] کمالات
[illegible] دیگری سبب پیدا [illegible] که [illegible] کمالات [illegible] دیگر موجودات
از [illegible] و هیچ کس [illegible] هیچ [illegible] و این اطوار
هستی که تمام عالم صورت [illegible] موجودات ظاهر هستی [illegible] [illegible]
و با وجود این [illegible] عالم و موجودات این عالم [illegible] ذات [illegible] در کمال [illegible]
[illegible] در نهایت [illegible] هستی و ذات [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] کمال و قدرت [illegible] تمام [illegible] آمده [illegible] و این [illegible] آمده در رنگ
[illegible] آن [illegible] که [illegible] که [illegible]
و کار [illegible] و این [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] و تمام [illegible]
اوست که همه کارها [illegible] آمده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] و این [illegible]

[illegible]

عجب اگر این همه بزرگی و کمال [illegible] چه نوع توان یافت و چه طور با او آشنائی توان نمود و چه داشت
که آن ذات کامل از بزرگی و کمال [illegible] نزدیک [illegible] همین که در کمال [illegible] آید و در نهایت
[illegible] توان آشنائی [illegible] که او طالب [illegible] او جمیع [illegible] [illegible] آشنا [illegible]
[illegible] و هر چیز [illegible] باشد در حاصل کردن آن [illegible] و [illegible] این ذات بزرگ هیچ [illegible]
[illegible] در کار [illegible] و هر که [illegible] [illegible] آید و باید داشت که [illegible]
با [illegible] رابطه و آشنائی دارد و لازم [illegible] ذات [illegible] که [illegible]
و [illegible] با او [illegible] [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
او [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]
[illegible] [illegible] این [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] این عالم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در نظر بیننده هیچ وجود ندارد و دل هر که بسوزن هیچ چیز آن میگردد و خود جهان هم چو [illegible]
شد چنانکه خود بدرد و مو [illegible] ظاهر شد هر بر بیننده هیچ وجود در جای ندارد دست گرفت که [illegible]
پرجاه دارین چیان فارغ شده و در مقام تماشا دارد به اسم وهمی مطلق در آمده دیده دیگر دیده گشت که از [illegible]
دارد و دو کار عالم داشت و او از تعریف و توصیف بیرون گشت و از آنچه در تماشاها و پیدا و صفت بود کرد
دو رو است و لیکن مرتبه او از آن بالاتر و برتر است که هیچ نام و نشان و صورت و رنگ ندارد و عبارات و [illegible]
بیدار است که او هر چه بود او که نیند و هم آنست دراین پیدا و تماشا همه او بود باشد و تو در هر کجا همه چیز
و همه کس و تو او را بر همه غالب باشد و همگی در تو غالب شوند و همه از تو پیدا شده و تو از همگی پیدا نبوده ای و همه
موجودات را تو نابود و فنا کرده ای و هیچ چیز و همگی پیش تو فنا و تو نابود شده و تو او را نابود ساخت و پرجاه
چیز و دو کار خود را نشناخت و از هیچ خواهشها و آرزوها خبر نداشت و از انا و او از حقیقت هیچ [illegible]
ویرانه ها مشغول و هست و مراقبه با حق را شیوه خود ساخته و بعشق خود مستغرق و بینا به اسم کرده دیده که همگی
با حق شده و از اختیار و کردن ماند و بعینه همچون صورت دیوار گردیده و حوصله های او خیال مطلق شده و وقت
هیچ هر از این دین دنیا و دین مشغول کردانیده و از کمال هست و مراقبه که داشت اصلاً یک لحظه او
هم نشسته و هم برجاه که را به زرگ بود در این مدت دراز مشغول با حق شده و کار و بار خود مطلق گذاشت
و ولایت او که عالم پاینده تخت او قرین بود بسیار منضبط کرده بود استحکام و نقش و نظام آن در قرب و ضعف و ستم
پیدا کرده و افراط و تفریط در کار ملک او پیدا شده و همه از آنکه پرجاه را ملتفت دارای مشغولی بیشتر آمده
و ولایت و ضبط و نسق کرده و ترتیب و نظام در کار مملکت او نماند و دیوان و دیگر دیوانیان او خود و ستم
مرتکبان و همه دیوان نا بیشتر پیدا کرده و دیگر نماند که بداد انسان برسد و هم پیش مجری داشت حق او ظلم
قدیم و خواص خلق را معلوم نموده ازین عالم اطلاق دیدند بیرون کردند دیگر با وجود بزرگ گردیده و همه متحیر نمود
که از طرف قشیر پرجاه حیله نمود و او را بکلی از دل دنیا و دیوان استغراق نمود و برخلاف و داد [illegible]

داشته و ولایت

داشته و ولایت او از رونق بخشیده و بدیوان قرار داده نزد پرجاه و طرح به سلطنه او از نسبه همه را گرفته
او رسید و همین پرجاه را در مرتبه هر از اهل ادراک در کار ملک بی رونق شده و مشرق و دیوان ماند و بجهد
او از تسلیم به نسبه همه پیدا شده و شوق و بهرتر و تمام گرفت که جهان پیش کس پرجاه را از نسبه همه پیاده تمام [illegible]
و نسبه همه از آنکس نیست و حاشیه پیش گشت تا پرجاه را حال او از آن او از مجال خود بار آمده هیچ جو از سر
همیشه رسیده و همه قوت از او دور بود از هر که پیشتر بود بیکاره و بار در آمده و هر که از طرح حضرت بر احکام [illegible]
بکلی بی رونق در دو ده و همه بزرگان کار جمع خود سلطنه او اگر در هیچ کس در آمدند و از آن اولکه خود وارد کرد و منصبها در حوالی آمده
و یا دولتها که در هیچ مدار هر کدام با مرتبه دارد دست مشیر در دو گشت در آمده و خاطر او بیرون نخود آمده چشم را [illegible]
بهم بسته تقدیر سخن او از داد و داد و او مخالفت سر نخود گرفت که او پرجاه را داستن و مرده هست را بیدو بخود
آمده و همه خود و او هیچ است که خود را بیدار شده پیش خود را نابود کرده بخود جهان پیدا را یکی را دیدند اول که
مرکز بر هر گاه و حس و حرکت نیست و به نیستی و نابود کرده نور او هیچ خود و همگی رزبان ندارد و هیچ نه
اندیشه و فکر او از کار سلطنت خود را به مرده و با هیچ کس کاری کرد تا او فرموده شده مشغول باشد و در پیدا [illegible]
عوالت و قاون راست رونق را از آن حاله که از کفر و ضعف و ستم کنند و هیچ پرده هر دو عالم است با
قلم نهاده که هم بود از دروغ و حیله و همه خود بیکار و از اسلام و مشغول کار و بار و ولایت با آن حوالی کرده [illegible]
کرد او از همه پیرو و مرده و هر چه از آن او ملک را و از برده بود خود رونق شده و همه دو او پیوسته تمام موجودات بود یک [illegible]
و همه بیخواهی که خود او از آن که سر و حال و او از تو برآمده و دیدن خود کس جواهره با ملاحظه شده دین از ضعف
و ما نوا مبرکرده با شده و خواندن او از جهان عالم با آن است جهت نو کمال رونق دارد و از شکار و جهت او را دور شده
و نظر تو در دنیا همه چیز و همه کس را راست و کار و بار آن ولایت بکوشش تو وابسته است با همه که مرد آن
خود سلطنه او راست خود را کار خود بیکار و با خود مشغول باشد و به گرگ که او اختیار و فتنه جهان فارغ و آزاد شده
شده باشد و او را هیچ خواهش و آرزو نمانده باشد و از او مطلق گردیده باشد او را چرا مرد الی خود و [illegible]

ای راجه دیبال [illegible] در سینه سلطنت خوش [illegible] که مرا هفت فرزند [illegible] و تو را [illegible]
از تو همراه کنم که حالا آواز [illegible] که از برای تو کردم و او را بتو دادم و آوردم تمام دیوتا و صاحب نظران که هر کدام
بکار بار عالم معین اند شنیدند آن آواز از هر جا رسیده اند و جمع شده منتظر که خداوند بزرگ [illegible]
[illegible] در حال بر تخت حکومت [illegible] در مجلس راجه بر
تخت سلطنت [illegible] که آب [illegible] آورند و بر [illegible]
دور راجه [illegible] شد برهم [illegible] و خداوند هر عالم دیوتا را که حاضر شده بودند حکم فرموده که هر کدام آنچه
از هر ترتیب [illegible] آورده و چون آنها [illegible] حاضر شد حکم شد که جمیع دیوتا [illegible]
آن آب ترتیبها را یکجا کرده بر سر راجه ریخته شد و چون از ریختن آب فارغ شدند برهم [illegible]
بدست قدرت آب را بر گرفت و بر او ریخته [illegible] او فرمود که ای راجه تا که حضرت خورشید بر
فلک باشد و مه و کوهها بر زمین باشند تو راجه و ولایت [illegible] و عدالت تو در عالم باشد
گفت که این [illegible] از [illegible] مجلس [illegible] عالم اطلاق [illegible] خوش شد
و دیوتا هم هر کدام بجای خود رفتند [illegible] تمام شد این حکایت [illegible] گفت که ای [illegible]
[illegible] عالم اطلاق [illegible] و با وجود آن [illegible] آواز
[illegible] این عالم ظاهر شد [illegible] آمده [illegible] این طرف آمد
[illegible] گفت که ای [illegible] که چون [illegible] باشند [illegible] اگر
باشد که آن را بیان کرده باشند که دیگر [illegible] مدت پنج هزار سال در [illegible] گذشته
بود و او در عالم اطلاق مانده [illegible] این عالم [illegible] چنین واقع بود که او
چنین مدت دیگر [illegible] عالم [illegible] آواز [illegible] که از توجه برهم [illegible] و خداوند [illegible] عالم
[illegible] آمده [illegible] این عالم [illegible] راه نیافت [illegible] پیدا [illegible]

[illegible]

آنچه [illegible]
حسب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] هر کس [illegible] باشد با تمام رسید [illegible] بار دیگر
آغاز کرد که ای [illegible] از حکایت راجه [illegible] مقصودم این بود که [illegible]
چون [illegible] از کرفت [illegible] عالم خلاص شده [illegible] این عالم [illegible]
این است که تا [illegible] خاطر [illegible] و بر خاطر [illegible] غالب نشود [illegible]
[illegible] از گرفتاری این عالم وارسته [illegible] حکایت راجه [illegible] که پیشتر گذشته حکایت [illegible]
[illegible] گرفتاری این عالم [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] در این عالم [illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتاری این عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] و در آن حوض [illegible] آب آن حوض
[illegible] در آن حوض [illegible]
[illegible] از عالم اطلاق [illegible]
[illegible] حوض آواز داد [illegible]
قبول [illegible] حالا از این حوض [illegible] هر چه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از آن آب بیرون [illegible]
[illegible]
[illegible] حوض [illegible]

هو
مراد از این حکایت آنست
که [illegible]

هست که این کلمات چند از خداوند [illegible] بچه پایان تو را استماع نمودم و شاد بودم اکنون بخواهم گفت حالا چه فرمایی که [illegible]
خود را چه کار کنم که تو راست [illegible] این پسر و خداوند عالم و [illegible] نمی‌خواهم که حقیقت ما با که عبارت
از محبت زن و فرزند و گرفتاری اسباب عالم باشد و چه [illegible] ... پسر با آنکه اهل عالم چگونه گرفتار
ما باشیم که [illegible] پسر فرمود که [illegible] بیرون آمدی حقیقت ما با [illegible] تا هر که من [illegible]
این سخن فرمود از پسر او غایب کرده و به عالم اطلاق [illegible] گرفت [illegible] غایب پسر [illegible]
جمال مطلق چشم خود [illegible] روشن یافت با خود گفت که مرا [illegible] پسر [illegible] غایب [illegible] ظاهر کرده [illegible]
و مراد [illegible] پسر [illegible]
آخر کار [illegible] این اندیشه کرد و از آب بیرون آمد و با خوشحالی [illegible]
[illegible] در آن جنگل [illegible] دل [illegible] پسر [illegible]
مرا قبول فرموده و عده [illegible] حقیقت [illegible] زن و فرزند [illegible] اسباب دنیا کرده است
آیا چه وقت وعده خود وفا فرماید و کدام زمان مرا با آن حقیقت اطلاع بخشد و در همین تصور و خیال ناگاه که [illegible]
بر جمال حوض و کوه [illegible] و او [illegible] آن حوض رسید [illegible] غسل کردن جامه [illegible] بر آورده و به آب [illegible]
و [illegible] کرد و [illegible] غسل را به جا [illegible] آورد و در آن [illegible] غوطه یا آن [illegible]
و [illegible] آب [illegible] یک [illegible] رفت و [illegible] کنار [illegible] یافت [illegible]
و [illegible] آب [illegible] غسل کردن [illegible] یافت که گویا [illegible] و [illegible]
[illegible] اهل و عیال او [illegible] همه [illegible] آمده [illegible]
و [illegible] برابر او آمده [illegible] موافق رسم عالم و فرزند [illegible] او [illegible]
[illegible] او کرده [illegible] که [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] مردگان [illegible] رسم [illegible] او [illegible]
کرده [illegible]

گرده اند و خویشان و فرزندان از رسم [illegible] را بجا آوردند که تمام [illegible] او [illegible] گشته [illegible]
[illegible] دید که روح او و جان او رفته [illegible] او [illegible]
[illegible] گرفت و [illegible] دید و [illegible] پرورش یافت [illegible]
[illegible] کلان شده [illegible] رسیده [illegible] احوال [illegible] و صاحب زور و قوی [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] قوم [illegible] زنان [illegible]
[illegible] با [illegible] دید که با آن زنان [illegible] جنگل [illegible]
[illegible] جنگل [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
و جماعت [illegible] کار [illegible] یافت
و [illegible] اندیشه کرد [illegible] رسیده [illegible] که این جماعت [illegible]
[illegible] بر هم [illegible] اندیشه [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] دید که [illegible] ضعیف شده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] این عالم [illegible] شده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شهر [illegible] گرفت [illegible] رسید [illegible]
که در ولایت [illegible] آن شهر مرده [illegible]
رسم [illegible] آمده [illegible] دروازه شهر [illegible] دروازه [illegible] او را [illegible]
[illegible] او [illegible] دروازه [illegible]
رسید [illegible] دروازه [illegible] شهر [illegible]

ده در انجمن شهد وقت او را که چه بر غیر ... کرده و نقص روی در آورده او را قبضه حکومت پیش کشیده و
تخت سلطنت جا کرده و رسوم مجلس راجه نو بجا آورده و بستان و جاریها در حوالی شهر را تصنیف در آورده و بر نهان
دعا کرده و همه سپر باو فرود آورده او را راجه جهون کشته و نام او را گول نهاده و چتر بر سر او سپاه آورده و علامات
دنیا بر سلطنت با خاطر آورده و کلاه گوهر سلطنت یک پیدا آمده و شمار او از هر طرف بر ویران شد
داد راجه مستقر شد فرمان بار او زمان با حسن جلب پیدا کرده و محرم بار او در آورده و او سپاه بر خیمه شد
مدت کار او بگذرانید آنگه دید که مدت گذشت کامل اوست هر کوه سلطنت راند و دوران آن شب دید که او از محرم برآمد
نصر و در آن شهر برآمده شهاده ... سلطنت و درگی با او شب ماکاه دید ... سپاه و رنگ با جا هوی
چرکین با صورت و سکه جهان آن از پیش بر پیش چهره بود و بر راجه کرد و در حالت بی جا بر دید و او را گرفت که گرفت
و گفت ای برادر و از خویش فریب ... که او را ماجرا شده و درگی ... ماهان نصر برآمده در این مدت ... برخاست
و چه طور او فان گفته با سپر راجه نیر نام او را بر زبان آورده و گفت ای برنگ تو کیا بوده بودی که به نوبت را گفت که ای
زمان که تو او را ماجرا شده برآمد بر پشت آن ... و حسنیم چکس جهره را گفت و هم اندر و حوادث روزگار با هجا دهم
باز هر که را در بودم و داد ... که نام راجه این حالت ماهیم که دیگر کنی جمع سر آنکه کرد که صبا دا
که از همراهان و خاصان در کار او این حالت را شنیده بود که دید که چه بار او در قصر متوجه او شده و حقیقت کیفیت
بر شده و نصرت و جواد او گوید که نشسته بقیه عمر بکرده و ما اقتضای او چه بر کرده و در آن شاه کرد که پیکر دو
باو از حید گفت که ای برادر از خویش از سر در طایفه ما را شرف و چگونه کرد که ... جهات تو چه می خوانم
و دانست تو بر قوم خود چه گفتم راجه و ... و به عقیده دیده کرده متوجه قوم بر سر او نگه کرده و صد کوشش تصور
تصور در آمده دید که هر جا راه به یک نیک بر جای خود خنک کرده و راجه دریافت که این به تصور آن گشته و حیران
مانده که این چرا و چه واقع شده که این راجه زاده را اصل بزرگ هاد و داد او چه بوده اولاد است ... و در بیع که ما در
حبابه الکع او را ندیم وقت با او در داده که تصرف بخود تمام زمان او را از حرمت او داده جهات بخود برآورده باهم

قرار داده

قرار داده که چاره دفع این وبال کرد که ما چه آن در دادیم و زمان او شدیم این است که آتش عظیم سوزیم به همه دران
هنگام خود را خاکستر کرده ایم که هر وبال و گناه که ما در عالم کرده ایم بر سر آن که بجا آورده ایم کسر از آن وبال پیر پیکر
این وبال را چاره سوختن تن است که تا که در آتش در آمده سر آن با خود را بسوزد این وبال خلاص خود از آن
زمان تمام زمان راجه خود را او را چه در گرفتند و هیچ یک عمر آمده راجه بر حرمت کرده و غمناک و پریشان
خاطر سپرد را عمر زمان او بود و هم چهار او فرمود که گوهرهای همچون گفته و هیزم بسیار آورده و در آن که آن را هم جمع شد
و آتش بر آن در زد و چون آتش در گرفت و شعله فریب شد زنان و هم چهار گاه بلکه هر جهت خود را در آن کو
جهت خود را از هم بسته و با آنکه تمام اهل آن شهر چه بسته و بر آنجا گشته و در آن دو کلاه و جمال حدث او هم یک یک در آتش
افتاده خود را بر شد و راجه گول شد به آن حالت با خود اندیشه شد که این حالت از چه سبب و این چه حادثه
بزرگ روی بود که بواسطه آن این همه جان سوخت و نابود گردیده ما نیست و ماه جهان را که باید او حور کرد و هم
و انواع بشر همه رفت و موجوم در لحظه نابود شده و معدوم گردیده الا این ملالی است و ما را ... که خود به
باشد هر آنکه که بر خود را نابود ساختم و سر را با خود سوختم این آنکه که دیگر را که آمده و جهت خود سوخته
در آن آتش افکنده و وجود او در سخت معدوم و نابود گردیده و کاه خود را حرمت در آتش خود سوخته و نابود شده بود
در زمان پرده غفلت از پیش چشم او دور شد و بعد از پیش آمده خود را از آن حوض بیرون گرفت چه کرد آن
در آمده در حالت از آن حوض بر آمده و جامه های خود را گرفت و بپوشید و دید که چه بر آنجا رسید
نشست از انجمن که گفت که ای راجه کاه در آن جهت در عالم خیال آن حالت پیش آمده بود و آن نوع خیالات دیده
و که رسیده بود تا مدت ده ساعت در خود فرو شده و حیران آن احوال گردیده آخر چه بر هر گونه گشت
بخاطرش رسید که این همه خیالات بود که پیش آمده بود اندرون حویلی و این چه حالت بود هر کس
نبوده و کجا بودم و چه کردم و حیرت بسیار نمود و این اندیشه و این تصور از خاطر او دور شد و در این شب تماشا
چون قرار داده رسید کاه او را دید و تعظیم و حرمت داشت و خود در مقام طرح بنشست و خطاب پیش او

ستانی حجره بسیار زرد و لاغر و ناتوان بود بحث تمام قلعه را بر بسته‌اند و در و بام [illegible] کرده هیچ نشسته و فرو برد
کاده او را پرسید که از چه این ناتوانی و لاغری تو را چه سبب شده و چرا این طور ضعیف گشته اگفت اگر تو
قصه عجایب عجیب و غریبی که من پرسیدی باجابر با تو بایکدیگر بشنو از کاده که من غریب و در بدر گم و بقصه
زیارت رتبهای مقدس بارید قدم گرد عالم گردیدم چنین که بعضی از ایام اتفاقا گذارم بیکی شهر ماه که از شهرهای
ولایت دکن که آن را کلکنده گویند افتاد و در آن شهر عمارتهای رفیع و قصرهای رفیع و خانه‌های آراسته دیدم
لیکن هیچ دیاری بشنیده آن عمارتها و قصرها را تمام مردمان خالی [illegible] و دیدم که هیچ نفسی از مردم بازار و شهر [illegible]
و عالم بی‌سلطان در آمده که بهر طرف می‌گشتم ناگاه بر جمعی از یک تن رسیده شد و با یکدیگر آشنا کرده در وقت [illegible]
در آمدم و پرسش احوال در میان آمد آخر از او پرسیدم که این چه شهر است که عمارات عالی و قصرها
بلند بسیار دارد و لیکن هیچ کدام از باشنده‌ها در آن قصرها نمی‌بینم آباد و بر این مسله چه سبب شد او گفت که قصه نادر
پرسیدی و حکایتی عجیب از من در خواستی تو خطا مرا احوال این شهر را شنیده و گمراه و تنگ است و آن این است
که مردی خوب پیشتر از این در این شهر آمده بود عجیب که در آن زمان او در سلطنت این شهر پیش گشته و جمیع امرا و ارکان
دولت و اعیان حضرت این سلطنت سرباز فرود آورده اطاعت او کردند و او نشسته را بجد برقرار و تخت حکومت
و سلطنت نشسته حکومت می‌راند و در آنجا که مدت هشت سال به یک روز او گر خطا به رشته که او قوم جنال و او در طالعه
خیر و زر بی مردم در باب جمیع مردم و امرا و ارکان دولت و سپاهیان و اهل حشمت ولایت که سر باز فرود آورده
بفقرا و بر همه بر گرد وقت اجلاس او بید خواند نمود رسم دعا تحت تنها آورده بعضی و جوهرها که آلوده بشر هم
جواهر آنچه بود حیران که هستند و آن حاصل او وبال عظیم چو بشنیده همه قرار داده که همه را بسر در آورده بسوزند
که از آن و بال خوب است آنکه شده آخر همین که در جمیع مردم از خواص صدقه و اعیان لشکر او و کارگزاران
و جواهر او و بر همان بود خواست تنها عظیم را فرو خورده و یک یک در آن جمله شهرها همه را بسر آب کشیده نابود
کرده بیگانه را که او و عجب این شهر را دوش در گذشته نظر در آید یک شهرهای خالی که بجز او از سلطنت است

باجمیع

مرا حیرت از این سخن بیشتر شد و همچو حیران بودم و چون از آن شهر بر و بال در آمده قلعه چند خورده بعدم با خود قرار داده ام که
بر بسی رفته کار دیگر در باختن بنام که این و بال بر آنم تا بر آن شهر بیا که رفتم و آنجا با آب گنگ در آمده جستجو
کردم و چند روز این برات بودم چیزی روزه چند در هم تمام یک آورده و عجب آن است که از اول تاریخ ماه از
یک قلعه نیست با جمیع کنند و هر روز بی‌گمان کسی از یک رسیده تا آنکه تا تاریخ چهاردهم یکی روز قلعه بر رسد
و بعد از آن هر روز یک یک کم می‌سازند تا تاریخ سی ماه یک قلعه افطار می‌کنند و من از آن برات را چه با گی
از آن هیچ یکی آوردم و این لاغری و ضعف مرا سبب است که در این قصه غصه حیران بمانده در تصور شد
که من آن واقعه را از عالم خواب و خیال می‌شمردم حالا این صورت پیدا کرده که وقوع داشته خبر از آن است
که مردی نایم و مخفی این حال گم کاده از آنجا روان شد و با خود گفت که من اول با آن بهول شدن نام شهر
چنال است بر سر و ببینم که آیا آن زاده منشعب در خانه بس داران قوم جنال و بر ورش با هیچ دکان شده و زنان
خوانش چه صورت داشته باشد رفته رفته خود را با آن شهر رسانیده و دید که همان شهر است که در آن متولد شده بود
و خبر نیست که جا و راهها را از آنجا آشنا بود به مادر و پدر رسیده و جاها را بود خود را یک یک دیده و در آن کلبه
رفت و جاها و سیرگاه خود را با مجلس و عشرت خود دیده و آن کلبه را ساخته خود دیده که در روزگار خواب شده
بود و دیوارها را از اطراف برجا بود با خود گفت این قصه و وقوع و تفسیر الامر دو شده و من از آن از آنجا بر آمده و رو
شهر کرگرشت که در آنجا پادشاه شده بود قرار آنکه در آن شهر رسیده دید که همان شهر و همان ولایت
که او در آنجا شده بود تمام کوچها را سیر کرده و قصرها و جایهای نشست خود را یک یک گشت و آن جاها را آشنایی
خود یافت و همه از آن کوه راه که در آن بزم او نهاده و آتش در زده و مردم و لشکر و جمع او سوخته بود
و کالبدها را یافت و نشان آنها نهاد خاکستر شده بود دید و حیران او یک کار را دو بار گردید هیچ یکی از آنجا
مراجعت نمود راه خود را پیش گرفت و روزان و شبان قطع منازل کرده بجای خود رسید و همراه آن از مشوقه
عالم و کار و بار عالم دلگیر شده گوشه نشست در یافت و طریق پیش گرفت و احوال جهان بر هیچ و اتفاق

خواب و خیال دیده و دیگر هیچ جز این خیال نیست و دایم در دهیان برهم مشغول و مراقبه یاد حق
اوقات میگذرانید هیچ شغل دیگر نباشد او از حد گذشت و او را در راه سلوک جهت ... باز برهم ... پیش
و خداوند هر سه عالم از روی عنایت خود او را ... نمودند و بصورت با حشمت بر او ظاهر گردید کاده سجده
نهاد و ستایش بسیار کرد و پوجا و پرستش بجا آورد برهم ... با کاده خطاب کرد ... گفت ای کاده حقیقت
آن واقعات و آن احوال از من ... و باز کاده چندال زاده شده و همراهان از آنجا بر آمده بشهر رسیدن
و آنجا راجه شده و هشت سال سلطنت راندن و کارها کردن که بر تو گذشت و آن را دیدی هیچ معلوم
کردی که آن واقعات هیچ بود و آن احوال از روی ... چه چیز بود گفت ای خداوند بزرگ واقف ... چون
دانم و چطور ... کارها ... برهم ... که ... حقیقت ما یا را
... عالم ...
آنچه ... آمده بود و دیده ... جلوه ... بیرنگ ... رنگ ... کار ...
... عالم ... را ... بر تو ظاهر ساختم ... جلوه ... با نواع ... بر تو ظاهر
کنم و ... معلوم شود که این احوال که بر ... دیدی ... حیرت ... و عجب ... او ...
پیش ... آمده ... هیچ ... این عالم ... را ... داشتی ... کاده ...
... برهم ... هر سه عالم ... جلوه های کمالات
نور ... دیده ... کمالات نور ... نور ... نهایت ... کاملان
راه ... اسباب پوجا ...
ساخته پرستش و پوجا بجا آورده گفت ای خالق آسمان و زمین و هر چه در وقت ... نهایت ندارد دارم
... دارم از حضرت تو و آن است که ... آنچه دیدم در عالم خیال ... دارم و ... رسیده ...
برده ... و همراهان ... در حرم ... تا ... خیال که ... قرار گرفت و مدت

حمل چون

حمل چون ... زاده شدم و ... پرورش یافته و از طفلی گذشته جوان شدم و زنان خواستم
و ... از ایشان فرزندان ... شده ... فرزندان ... شده و سالهای بسیار در آن ...
... گردم و ... بر آمده بولایت ... و شهری که ... راجه شدم و اسباب ...
سلطنت بهم رسید و خاص و عام اطاعت من کردند و ... و چندین زنان
و کنیزان را تصرف کردم و ... دادم و مدت هشت سال ... کردم و همراهان ... معزول شدم
و بر زنان و کنیزان و ... گذشت ... این عالم خیال بر آمدم و هشیار
شدم و دیدم که ... و ... که ... مدت ... آمدن
... و همراهان ... و ... زیاده ... حیرت ... بوده ... حیران
ماندم و مستغرق دریای ... گردیدم که این چه حال و چه واقعه بود که بر من گذشت این همه در عالم خیال ...
و هم ... آمده ... که در مقام تحقیق شدم ... و آنجا که در خیال گذشته بودم ... در این
دست ... دیدم ... احوال ... خیال ... دیدم که وقوع ...
از برهم ... خداوند ... که حقیقت این معامله ... بر من ظاهر ... که ... احوال ...
و هم و خیال ... و وقوع ...
... کاده ... ای ... آنچه در این عالم ...
... جلوه ... که ... در ... عالم ... میگردد
و آنچه ... خواب و خیال پیش آمده ...
از آن دیده ... مشغول ... خواب و خیال پیش ...
... که در عالم خیال ... عالم ... جلوه ...
... کمالات ... دیگر ...

او را حد و نهایت نیست و در احاطه و دریافت کس نگنجد بر تو گذشت و تو آن را که در بهشت آن حال تو را که دیده
بوده هم چنین هر گاه هر چه پیش می‌آید از تلخی و ترشی و دشواری و سختی از آن اندرون جهان سالک و اندرون بیرون تو شد و ترشی
او حوالهٔ سیاست و آنچه تو داشتی و خیال کردی که مرا از بیم اسیر التماس کردم که حقیقت مایا را خبر کرده‌ای
زن و فرزند و تعلقات اهل عالم را بر تو ظاهر است ز بیم اسیر آن را بر تو ظاهر کرد نسبت آن حالات آن
التماس بی‌نهایت [illegible] کالا است و نیز [illegible] کالا است که تا در چین است در هند مشهور و آن درخت
میوه دار در چین آن میوه موسم خود پخته شود و جانوران پرنده و چرنده به سبب میوه و طعمه بر او کدام می‌خورد
باری چنان واقع شد که میوه آن درخت تا پخته و رسیده بود و چند روز که اکنون میوه می‌نشیب
یکی از جانوران زیر بود و آن جانوران آن را چشم بسته که هر گاه بر زمین افتد که فلان بخورد ناگاه در آمد و
بر آن شاخ نشست و با آن زمان میوه از شاخ جدا شده بر زمین افتاد و آن جانور منتظر او را بخورد و در تصور او
این نقش نشست که این میوه که با آن رسیده از جنبش و حرکت آن شاخ بود که سبب نشستن من بود و در آن میوه
از آن حرکت و از آن جنبش جدا شده و یقین دو در حقیقت نقش از آن میوه با آن جانور رسیده بود و آن تلخ
و حرکت نشستن او در آن هیچ دخلی نبود هر آن که در جائی که چنین صورت می‌بندد که از مقتضای تقدیر خداوند
باشد و واقع شود گوناگون اورا نسبت حواله کند و در آنجا [illegible] کالا است می‌آید و می‌گوید که این کالا
پس هر آنکه آنچه بر تو گذشت و تو آن را دیدی آن تجربه بر تو شد و حوالهٔ جهان سالکی بود و تصور کردن
تو آن بلا و موجب التماس از بیم اسیر و ظهور آن احوال نسبت به توجه [illegible] کالا است غیر آن احوال
شده بود و بر تو گذشتی بود که دیده و گوش بر تو [illegible] بیم اسیر و نمود کار گاه مستور و دوا بر آن در تو
اندرون یا دادی و تعلق است که ساحت پرورد گار حاصل شده بیا بر آن منزل گرفت را این همه دو کار گاه می‌کرد
و هر آن که کسی گمان و دریافت کار حاصل نموده پروردگار جو سالک نشست زمین و آسمان و آنچه در میان زمین و
آسمان است همه را ظهور جلوه می‌بندد و عالم جلوه را جلوه گاه کمالات خود می‌بیند و دید کسی که در چین کیا یکایک مرتبت

بعد از تن

و عارف شناسایی مطلق گردیده او را هیچ مشکلی پیش نمی‌آید و در مانده و گرفتار نمی‌ماند و بر هر چه دار کارگاه ظهور
مایا که دید و گرفتار او را مشاهده کردی همین ظهور مایا و جلوه کثرت و در وی گرفتار مشغول کار و بار دنیا
در یافت که کنار علایق و دوری دریا آن زمان بگذری و آن کنار رسی که کشتی اتم گیان را یعنی دریافت حقیقت
مطلق بهم رسانده که کشتی تو را به آن کنار دریا رساند و طریق خلاصی کردن اتم گیان این است که کسی هیچ
چیز این دنیا را لحاظ نکند و هیچ جلوه وجود او را نه خود و نسبت خود سازد و دانست بر هم بنده و هر آنکه مایا را هم
آشنا شده و از هوا و هوس مایا رها نماید کسی از عنصر عالم و از این سه گونه دیده و دیگر هر که مخالف عالم گردانیده
از کارخانهٔ منور گیان گام به حقیقت تو رسیده که گرفتار وهم و خیال شده چون گیان تو نچه تو آن زمان از بن
و همه خلاص کردی و همه آنکه چنانچه هیچ چوب کلال بر آن تیر چیز می‌گردد و دو گردش می‌آید و چون آن هیچ چوب کلال را
کسی برگیرد از گردش باز نمی‌ماند همچنان هیچ ظهور کثرت و جلوه مایا بر گرد هیچ چیز می‌گردد و تا عالم و جهت
در گردش می‌آید هم چنین کسی می‌بیند اول هر سو بار دارد و چون فرو نشیند این پرتو کثرت
بار بود و آزاده شدن و هر دل خلاص کردن و هر آن تجلی بیم اسیر و نمود کار گاه تو بر چرخ و در مقاره که چرا آن
مدت و حال بر یافت و چون فتوحی که کسی یکایک مرتبه یافت این نکته دارد چرخ چشم او به پرده غیب در آید
کار و مراقب فرموده بیم اسیر از همه اندرون تا و آنکه همه خود سالار داشته رفته در مغاره و کنج کوه مشغول ریاضت
کردیده و ریاضت و تپ پیش گرفت و چندین مدت و سال بود و تن خود سالار فرار داد آرام
نداد آخر که یکایک مرتبه یافت و هر خود سالار داشت بر هم بسته و آرام و تسکین حاصل کرده از جمیع خاصیت‌ها
تن دار جدا شده با دمیان بیم و مراقبه با حق در کمال ذوق و سرور آمد از آنجا که و آزاد و فارغ از تن‌ها شده
آزاده شدن و هر دل این چنین بار نماده کار گاه ما را که یکایک مرتبه پیش کسی که او که زیست تمام رسید
نسخهٔ بیت چهارم و دیگر نسبت با آنچه بیست و گرده که از آنچه بیخبر که هر گردن پیش در خاطر و جا آورده تم
و جهت جلوه مایا و ظهور کثرت را از هر شکل بیت کارگاه شرح گردم و حالا بر این همین نمونه‌ها را از پیشان

این سبب آنالک که گرد را بر د ما زنان نمایش نشان
حق

شدن بار دانش و جمعیت خاطر بدست آوردن **حکایت** اوالملک که پیری را شنیدم و او از اهل حقایق
معلوم همی است رام که همه کس بجای رسیدن و هر چوک از ابتدای سلوک خبر نمودم در دست و قصد قدم سلوک راه حق را
پیش گیرد و بغیر که فرموده اند و چون گمان و فقه اطلاعات کار کرده اند مشغول کنند و در بستر آن بنیت را
بکمال رسیده یا رخاطر او از پریشانی باز مانده و عنان توسن نفس سرکش پر خود بدست او نمی آید که آن
توسن رام گردد و جمعیت حاصل شود حالا ما که این بلا و جوه کثرت که تجلی بر هم زده و جمال عجب است
رسیده بر عجب آنکه و اطلاع بر اسرار آن نهایت دشوار است و کمال ملال در بینا با خبر ته حصر نجیز این است
که گفت آنکه بابت به پیر و علاج عجب را این ما یا و حتی آثار گرفتاری طبیعت دیگر تر افروخت چشم جیش او
روشن نشود و جمال عجب سلطه نتواند دید و چون گرفتار طبیعت و در مانده تعلقات هوا ها بجنسانست او را اگر
هر روز ازی دانه و دارو در دفع این بیمار جمعیت خاطر و باز ماندن از پریشانی تعلقات آورده ها چه نسبت باشد
هر کس که از جمیت ذوق و دم شده و استاد این ترکیب و این معجون را حاصل کرده بکار برده و بخود از این
بیمار خلاص کرده دیگر ... سخن لطیف عشق تمام مفرح شوق در ذات او راه نیابد و طریق جمعیت خاطر
بدست آوردن عنان نفس است که باید که گسر خود را از وسواس هوا و هوس سجده کرده و بصدق تمام خود را بر
راستی محکم کند و اندرون هوا و هوس بجوید راه ... و خیال هوا و هوس را از خاطر محو کند و فراموش گرداند و
اگر بر سم عادت بعضی هوا و خیال و اندرون بدل او راه کند او را از سر رد و سبیل یا هوا و هوس دم
چه دو از فراموشی بر آورد آهسته آهسته چنانچه او بجا آید و پریشان شده دهر روز این نقش کردن از خاطر او بشود اگر
در مجلس باید دانست که هر کار این است که همه جهت از کدورت هوس و اندوه ها و هوسها باز مانده
نقش کردن او هر چیز بر طرف گردد او از غلبه عشق آلوده که آنکه شد دور کار هر جا که نقش آن **در مجلس** نقش آن
که همه رنگ آهسته خاطر و جمعیت خاطر چیست آن بود و بخود شدن رنگ آهسته چیست آزاد شده او
از هواها و هوسها و نقش شدن او از خط دور خیال جمعیت است مراد آنکه تو این لطف است به که خاطر را

گرمابه

گرمابه بجانب از آنها و هوسها نامه و او از خواهش ... پاک شده آنکه آنچه دانش او بر همه
واجب باشد دانش و هیچ علمی بر تر از آن نبود و همه حق شد روشن مطلق را با فنی و مرتبه رسیده که الا
از آن هیچ مرتبه نباشد و چون گفته شد و بدیهی که تراشیده شد غیر این حالت که کسی با خود زندگانی و
حیات خود از صفت نیز بر آمده و فانی شده باشد بحقیقت خود و آن حالت که کسی از این حال آزاد
شده و روح او از قالب بر آمده متوجه بالا باید بحقیقت و گر در این حالت باقی و دوام شد و مرتبه بر هم
دیگر نشد در ذات او هیچ خاطر چه سلطه از اندیشه هوا و هوس نگاه آتش و اندرون پاک گردن لشکر
نیز چنین مهر از سر او گوش و اندرون باز مانده و تصور او حال که غیر بر هم شده و تمام عالم بنظر جمال یکسان
گریست و هر چه بنظر در آید همه جلوه اوست و در وقت بسر در او هر کس از **در مجلس** بگوید که غیر حق است
همچو سالک از عقل و خبر با تحقیق و نه دانا بار آورده و باز دانسته او را متوجه گرداند ببستر که از خواندن آن و هوا که من
مقصود آن کسی که کار حاصل خود از آنچه باید که چه در حالت بیداری و چه در وقت خواب و چه در استادن
و چه در نشستن و خیال کردن و در هوش و مدهوش و آمدن و جست خود را در خیال یکسان کند از لحظه لحظه از حق و در حسابت دست
بر هم عادت بیاموزد و هم خود سالک از پریشانی و از جهت کثرت بر هم زده در پیچ که دو نیابد و راه نیابد سیر این **در مجلس**
بسبب دل اندرون ها خاطر دام چیست باید که دام بسر دل اندرون را بیرون و خود سالک آزاد و فارغ ساخته باید و جمیع
فوائد آن کوی از **در مجلس** این چنین و فرزند و مال و بیرون همه حرکت عبرت باید که این حرکت را بلحاظ و کمال همه
کرده و در دل خود راه که ساخته همه بسر در دل بیرون از **در مجلس** آنچه خواهد و طمع باشد و آنچه بر خود باید که
دیگر دل هر روز را بگذارد و از کثیر در بستر نگاه و فارغ گرداند و از آنچه گوید که این از حرکات او که گذشته و از دل را که
تمام دیگر عالم باد و وابسته است و او و بر یاد در حیات و او خود دار و در بستر است هیچ کثیر و در خود سالک آهسته از همه چیز
و همه کس بگوید همه صحبت چیز با رد و بیرون دیگر گرفتاری هوا و هوس عجب بیداری عالم است که حال با گرفتار هوا و هوس گشت
همیشه را دیگر خود و باز عالم در آید و میرد و دارد دنیا میرد و این گرفتار از او فرو نرود که هر خود سالک از ذات بر هم زند

دو موشتابه جمال عجب و بیم اتصال کرده و آزاد و فارغ شوند هیچ لذت که کسی را که نفس را مقید بهوا و هوسها
باشد و گرفتار رحب از بچه ها و دنیوی محکم بود چون او را از مشاهدهٔ عالم قدس و محبت بیم اتصال دور و آن
بیرون جنس نفس قوت گیرد و روح که روح بسته بر او عالم بالا است ضعیف و ناتوان گردد و دیگر عقیقت عاشق شود
و بسر او را بگیرد و در رنگ آنکه چون ابر سیاه روی جمال بگیرد روشنایی از جهان بگیرد و تعلق نفس برابر و فرزند و
مال و اسباب دنیوی دیگر و در گمه شدن او در آن مشغول موجب غبار او است و نیز آنکه رفتن چیزها در دل بسیار
بچه ها و دنیوی و محبت زن و فرزند و تعلق به اسباب جهان علو کردن در این اسباب باشد و بزرگ شدن اوست
و دایم در این اندیشه بودن که مرا این داشته بیم و آن خورم و آن پوشم و جمال و جنس زن کالاکم حسرت بردن
بر مال و جمال دیگران و عجب و بیم آن هیچ بودن و پرورش آن کردن هم نفس را قوی بسیار زود و بر قوت میکند
و بند و قید او محکم تر میگرداند و دیگر مباشرت زنان با جنس و جمال بودن خواه در جامهٔ عقد او باشند و خواه از
دیگری باشند و عمل و حلوه و جنس آن دلبر است و خورد و شهوت نفس بودن و بسیار این فرقه و حیلها ی
جستنی را چیزی معتبر دانستن و همت در استیفای لذات نفسانی بستن این همه موجبات بر قوت و فربهی نفس آن
و بند و قید جان را محکم میسازد و بدانکه این نفس و جان را برابر کنند و چنانچه مار را شیر خوردن و با دوا ماندن
کشیدن زهر بیشتر هیچ این مار نفس و جان بیشتر بهم در او و اعظم مرا این طور هم با هیچ چاره شده و من
جلیس و جمال مرا دارا و اوزار را خواهم بیافت و صاحب رسالت داد که الله عجب تر خواهیم کرد و بدینوجه و داد که خطا کردش
و بهره بردارش از راه هیچ حواس فوری شده و چنانچه مار را پوست میگذارد و آن پوست آن در کمال نازک و سفید ی
و در و نیز برسیده همچنین باید این مار نفس و جان را چهار لطیف و نرم شده بار رنگ و بیم پوست او
از راه محبت چنانچه بیشتر این ادراک نیز که بسته شود هیچ حواس و عقیده را روشن نکرده و در هیبت ناتوان
و بد قوتی ساخته مطلقا کمال بسر او رد که برادر تو هر فنا و برسیده و گرد پنهان مسیحا با مر که و تو
هر هیچ حواس هیچ را بسته آورده و زبون و فربه و محو گرداننده و بروز و هر قوت کسی که اصلا هم بهر طرف
امر دیگر

و سوا این تحریر متعذر شده را محبت از شب برسید که از استاد که مارا جان لاحقیت کرده باشد شرح فرمایید
که ادراک کمیسه در کجا بود و چه حال داشت و آن ایزد هیچ حواس نفس خود را بچه حیله و بچه تدبیر بر زدن
ساخته و بچه شیوه بران دست یافته و محکوم امر خود گردانیده بود تا هر بیرون حال فی جسته باشد
از معنیٰ و مناسبت طریق او کرده بیشتر کم در رعایت سر از او را لازم گرفته از جمال راه در ایم
و این داستان دروغ و پوشیده حال را از روی خود به زم شب بیدار کرد که از را محبت هم با تو احوال
ادراک را از قرار واقع بگویم و حقیقت معلوم گردانم حواس نفس خود را شرح دهم و از روی احوال
حواس نفس مرتبه که او را میسر شده و روشن که در کار او پیدا آمده نیز با تو بگویم که کسی که برود زمین
کوهی است بلند همانند نام و بر آن کوه در یک طرف آن زمینی که هر گوشه غایب خوشتر و دلکش تر آن
که درختان انجا باشند درخت گل و رحه باشد و گلهای آن سر زمین دایم شکفته و خرم میباشند که بو آن
گلها اطراف را معطر میدارد و این ادراک کمیسه در آن گوشه جا داشت و میبود و در باغ و قیب ی
خود مشغولی میشود و هر چند شغلها کشیده و در باغها پرشکوه گردیده هیچ گشایش در کار او ظاهر نشد و آن
ساختن ها که از خواندن و شنیدن آن کمال و دریافت به انجا که خواندن و در باغ خود نفع و در باغ
بچه برود و بچه پیشه و چهار را بکمال رسید آخر کار او را شیر پیدا شد این اندیشه کردن که رفت و
آیا هیچ میشود و کار بر چه باشد که جز آن کار کرده و آن میشود و بچه خاطر را جمعیت حاصل گردد و رنج دست
بجانب شود و جمله اندامی و قلاری رو بر چه آیا هیچ جنگلی و لشکر و هیچ شهر توان یافت که چنین کس بیاید
بال برد و با آنجا رود چون خاطر را در آنجا آمدن ممکن باشد و توانم بانجا رسید و مرا با آن جنگل
و آن بیشه در آمدن بسیار کی شود که بخاطر جمع بنشینم و دیگر با هیچ جا نروم و هیچ سو که از نگذشته و مقصود
او از نام بردن آن جنگل عالم قدس و مرتبه بر بهم شود که چنین و جمال آن مرتبه کردم و با آن عالم رسم و دیگر از
آمدن و رفتن بار نمانم و آیا این نفس مرا که خواهش بهره گرفتن از او هست و هر زمان بخاطر و حیث

گوید با همادون آنکار است و گلهای گل
معقولات و موجودات و مجردات است
و مناسب این مقام این است که شعر
این کوه ابتدا عالم بکار باشد
و گلها گل باد او نشستها ابتدا عجب
معرفت و دیگر مبادی حق و اطاعت
نیز از آنم بجای روحیت و معقولات
گلگونه همادون مرتبه عقیده ...
که دل سوم از وزیادت و جنگل گلها
او استیلا که آنچه ... گلها آنم
والله اعلم

این صفحه را به دست من
نقش و امکار ...

میکردند که این خادم وآن پوشیم و چون چنین ارادات دیرو داشته باشم و دانند که ناخن بسامان بسیار کرده باشیم
که این بسته اند بود که نفس مرا ازخود وا آرزو بازمانده و هوا او و حس بسیار پریشان از خاطرم دور شود و
با دل جمع در گوشه بعد از العمر و پریشانی بار زنیم و آیا این دنیا حرص و آز ... در اوام است و از امیدها
و آرزوهای هرگونه که هر سو موج میزند بهیچ نوع گسترگیان به دست بر ... آید که مرا آن گستر راه آمده و این دنیا چون که
توانم گذشت و آیا مرا اگر مرا آن طور حالت بسیار جلی شده که مرا جمع کرده ... بازمانده و از
مرادات و آرزوهای نفسانی خلاص شده آزاد و بی تعلق گردیده محو شوم به جمال مطلق و مستغرق نور
عیب خواهم شد و آیا هیچ گاه این نوع حالی ... که مرا جمع پریشانی نفسانی و گرفتاریهای عالم تنگ
و کدورت گرفته مانند سنگ ... که موجب آرام ربانی گشته بی تعلق و بی نسبت خواهم بود آیا این مراد
که بدان ... آید که بی رنگ و صورت ... گردیده و آن ... جمال و جمال ... مطلق
گشته و از حس شده و آزاد و بی تعلق و بی نسبت گشته جمع حسبها ... آورده و ... تحریر
در این دنیا خواهم بود که ... در میان ... آسیا ... گرده ... شده ... آن
درخت خشک است ... دیگر است ... و ... ای ... مجیب
... و ... چون ... اندیشه ... خود ... در آن ... میسر ... هم
... و مشغول مراقبه با ... که ... خود بر آید ... حال ... و ... اندیشه ... کرد
... و ... این حال ... است ... که ... خورند ... بهر
... شده و هر خواهش متعلق ... چیز ... مطلوبات و مرغوبات نفسانی ... خواهش
... یک چیز ... است ... از آن چیز داشت ... و ... دنیا ... خود را
... است و هیچ چیز ... شده و ... چیز ... است ... متعلق تجرید
... و ... تقصیر باشد بوده ... با هر چیز ... حال ... مرادی

دارای

... است ... کتاب ... بر ...

... یا ... الاهی ... اوقات

... آن ... و ...

دارای آن هم خود و همه وقت کرده گشت ... کرده ... در ... جانور ... نظر خود را ... درهم
در ... نمود ... آن ... گردد و در عین آن ... تا ... خود را از آن ... متوجه شود در حق
دیگر گردد و در ... ان ... که ... بوده ... دیگر ... و این حال که گفته شد و این ... در میان
برهم ... گاه ... دل ... گشته ... آن ... کرده ... رسید ... و ... گوشه ... حیرت ... چشم
و ... هر که ... دید ... وصف آن مغاره ... چون حیرت ... از ... گویا آن ... موجب ... در آن
مغاره او ... آمد و ... در ... آن را ... برده ... و ... هم ... بود ... شد ... و همراه
بود ... آن ... آمد ... و ... نشست ... جا کرد که ... جمع کند و ... آنجا ... آمد
... و دیگر ... تمام ... در آن مغاره ... خود را با ... آن ... که ... اشتعال ... تمام ... آتش
که ... آتش ... آن ... که ... جا ... نشسته ... با ... چو ... شد
کف ... زبان ... دست ... و ... کف ... کشت ... کند
که ... او ... متقدم ... این ... باشد ... جا ... هم ...
در گشت ... بر ... و آن ... جز ... شد و آن ... گشت ... آمد و ... آن
آن اندیشه خالص و آن ... خاطر ... ان ... چیز ... شد ... آمد ... گرفت
... و ... که ... آن ... چنان ... شد
و چرا ... آمد ... چیز ... که ... با ... شد ... که ... خود را گردانید
متوجه ... باید ... آن ... در آن ... خود ... که ... بود ... که از ... باغ
در خیال ... که ... متوجه ... در آن ... در خیال ... که ... گوید
شده تمام است در آن انواع در خیال ... است باشد ... در ... است ... آن
... آن ... مراد ... و ... مقصود ... در خیال

... آن ... کتاب ...
... بکمال رسید ...

... ظاهر ... است ...
... خاطر ... گرفته ...
بند کرد

... مراتب ... کردن

... ظاهر ... و ...
... بسیار ...
... کردن ... که
... آرزو ... که
... است ... حقیقت ...

... خاطر ... ان ...

که به وجه با ذوق و دو هیات بهم دارد غیر این نوع هر چه در عالم گذاشته و در او مشغول حق کرده به سبب توجه

چگونگی میشود که هر چه در خیال نمی دارد در آن میرود آن مقصود از غرض و آنچه دارد در خیال نمی دارد همواره ای بسته دارد

جنبانیده شود و هیچ اشتغال حق نگیرد و گرفتار شده هوا و هوس میکرد و اداک نفس خود را که عاقل

و ما دوال و که به این شرو اگر تو برا آسمان رو و یا در بین تو ره کسی و با در تحت الثری جائی هرگز از شر بهره

اگر خاطر خود را جمع خود را ازو بدل بهره با هیچ و از جانبهای شان با منعاد و جانب نشود مگر خواستن تا

کرد او را در عالم با باغ بهتر تو به که عالم نه اسرار این جانب دل که جا به دنیا میآید و دارد غم خود و دیگر

وارد و با اشتغال نکند و یکی شاد است و دیگری غمناک و یکی عزیز است و دیگری خوار نیست چرا او تفاوت باید که

دارد و همه فانی است و هیچ دوامی جانب شش غیر او بیشتر محبت نمی آورد و چرا او همان به نیندیشد که باید و

باید است و دوام هر زر و شئ و ملاقات و آن داشت خوش است و چنانچه بسیار در شب زمستان

مرکز و دیگر ... انواع لذتش کرده بگیرد در جائیکه در آن اهل صحبت ... از دور نگاه فرو رفته کرده و به ستا اورا هم ان

کرده و مستغرق فرو شود که اسباب تمرد ادراکات را مانند که آن آهسته کرده و به بین هر ... مجالس هر جا دار

از ذوق آواز نای و چوب در تماشا ساز ... جوب خود را که رفته دست و کردار نیده هم زبان بده میکرد و چنانچه

مرغ ... باده ... آموخته که در جای بسته باشند ... شده ... او در سر ... خود سرشار بدن او بکند

تا که خود را از آن کوچه که در آنجا گسته و جنس بشر کرده باشند سینه و گرفتار آن کرده همچنان آواز گرفتار

مر سر زبان جنس و جمال کرده او کار هر گرفتار رسیده و چنانچه باز بچه لذت زیاده گرفتار شده میکرد و همچنان

سبب ذوق زیاده آخر دو جا هم و گرفتار گردد و چنانچه پروانه روشنائی شمع را دیده نزدیک میآید و سوا پا سوخته

میکرد و همچنانست و سبب ذوق و جمال زبان آخر سبب زبان رده شود و چنانچه چنانچه زنبور عسل که سبب ... کرده آن

کلی بود و فرشتهام در آن کار در آید و در بند هر شئ سیحه اگر او هم هر چه خود را بهوای جنس ... آخر گرفتار بوده آن

ذوق و روح ... کرده و این ... کرده در شده هر کدام سبب ... خواستن چگونه دو لذت است

گرفتار رسیده

گرفتار رسیده و جان میکرد و باید که اندیشه کرده شود که این پنج حواس هر دو غالب شده و او چو ور ا

گرفت را این پنج حواس بسته باشد خلاص او زر باید و گرفتار هر پنج نوع می کرده بدانکه هم قصد این که بهار

تو را کرده و جای تو را نگاه داشته خواهد رود که آن پنج جانور که گفته شد گرفتار کرد و در بیان هر چه هر چه خود را این پنج

نگاه داشت و صید نشود البته به هیچ کیفیات زر و از آن بیشتر از جهت و خلاص مدانکه هر چیزی که تو بخشیده شد در جهت

داشته و هم را از آن بهر و آن را خواهی که وقت آوردی بیشتر تو باشد که آن چیز هر گرفتار تو با زمان در

و در آن هر چه می اندازد و آنچه تو را از آن که در آن باشد و از آن مشغولی تو بر آن گران باشد و دشوار آید تعلق ان

و در شوق آن فایده که باید و آن چیز را هم کار در جهت و هر دو کرده و از جهت جائی طرح بر آن چه بر او دل

و مکن مدام وکیلی که جنس بشر چنان شود که که مرا با تو هیچ که از شود و با تو بود او معامله مدام که

میشود که بیان را جا طرح جهت کار نباشد و خود پیش از آن که جهت نه است باشند و جا طرح هیچ

که میشود او در میان نباشد و به جهت و هم جهت پیش از آن درد است بهم بسته شود و مقصود نگرود و میان آن

برسم و مراقبه با حق نه بسته باشند بدانکه کیفیات و صحبت دنیا فرق حق را هم جهت از میان کم شود

و اثری باقی نماند و باید که تو را در بین که نشسته باشند و نگاه داری که کدام هم جهت شان تفاوت در نظر باشد

خاطر است دیگر نه معدوم و نابود که ده از هر دو بیان [illegible] تنبیه کوشش کن که غیر او با هر دو جهت

و ماند جور همه برشته یک یک از دو جهت بازمیکرد و به همه پله گاه خانه قیمت و هر روز و هر جه او بدانکه هر کسی را

مراعات آن پرهیز و جهت بازیچه سیحه که در آن تفاوت از اشکم اد پرون میآید و آن هم با معنی دار باشند

و دیگر کس را از آن چه و بر با ارزشیک یک قطره از آن معنی دارد آن شاید که نه پسند معنی او کار دهد رضای او در آن بیدار

در معده و قبلی تمام نشده باشد همچنان هر جنس مردم که با اعضای دهنده و تفاوت نقصان ظاهر کرده و دیگر

هم در خاطر ایشان نقصان است که از میان کم شود از روز جا طرف هر چیزی هیچ قسم اند بین در آسمان هر چیز و هر کس را

در دل و درون در کوشه وحدت و در جا و جمع برابر است هیچ یکی هم و داشتی نیست غیر او بالا چه وجه نیست

مرکب دیگر در این جهان که بچه آدمی و صورت او که ادراک این عقیده و قرار داده است که این هم و این است و باز هم
و این سر دل هم صاحب این قرار داده و گوینده این عبارت کیست و چیست و چگونه این حالت بی خبرم و
حالت ادراک هیچ وجه ندارم سیاهم از حیرت و چیست و حیات او تو این است که آن داشت برهم زده
مطلق که بی چون و بی چگون و بی نام و نشان و نسبت و بی رنگ و صورت و ادراک وحدت است و زوال [illegible]
نبود و آن داشت برهم و هستی مطلق هم و هر چیز و هر کس جلوه ظهور است دیگر و دو جنس [illegible] این نسبت شده
و مرا تعین با نام و نشان و نسبت هم ساز و جلوه در ما که بیش هم آمد و در میان است و از اشهر جهت داشته
که ادراک و تمیز نیست از این شکل و می خواهم که با خود مطلق شوم که مقصود هیچ است هم حال است از کجا و چیست را هیچ
قرار نیست از هم داده و می خواهم کیفیت که داشت و این است و گذشت تو بیا جان و استخوان و پوست و رگ و پی
و صور و ماده و چه سود کرده و دل تو یک بچه که بتحقیق هم کدام خاطر است که چه چیز است و لیکن تحقیق و هیچ معلوم نمی شود
که کدام کیفیت که تو بی با این وجود قرار داده و گفته تو و قرار داده و گفته هم خلاف است و نمی گوید که این هم
و آن دیگر است و این ادراک هم و آن ادراک تو و قرار داد که هم این است که همه چیز و همه کس ظهور است و هم که
بچه این شکل و صورتها و آدم و غیر ما نمود و چون بیش بیش هم و هم توام و تو غایب هر اکثر از حقیقت
و نادانی کرده و زیان برده و حیرت و درد است مرا اما راه نمی جانم به جان بدانم نبوده با کلام تو و وقت [illegible]
تا که هم ادراک و حیرت در دانسته بنده که هم بعض حال که دیگر [illegible] و با دیر مهجورم و کرده تو که هر دم از حیرت تو که
در این حواس بچگانه آمده هر کدام از اسمی و کار در هر آدمی و آورده و هر راه شوره و راه رنج جهان [illegible] و نیستی [illegible]
دست تو زبان رده هم تو نه حالا باز و آن بیت بیند و بر کار [illegible] و سر آن داشت برهم که بکند و بی پایان شد است
رو آورده و دل هر طرف را که دار که سر گشته کار هیچ و مقصود و سر و نه مراحات کسی و نه تحقیق خبر و هر که داد [illegible]
از خاطر و چشم هم بیمار در این حیرت حقیقت و در راه کرفتار شده معلوم و آن بچگانه و کس را با فسون نخواهد [illegible]
می کشم از فسون دفع این بچگانه که عبارت از رنگ ادراک بچه دل گشته خواهم بهر از جمع خورده بهار باز نمودم

و بعد از این بهم

و بعد این بهم از نسوخ حالی گشته حواس شدم و خلاص از این بچگانه بمرتبه بالاتر بمرتبه که بالا از آن هیچ
مرتبه نباشد و اعتماد بر کرم ایزد تعالی نموده که او بس است مرا که با این مرتبه از حیرت و چیست بداد کم و گفتگو
در حق خاطر و ادراک عبارت هم کرده و هر بار بدنیا آمدن بچه شده بر کمال و ادراک بر بیده بهر از خواهم
با هم او رها کرده که دیگر هیچ چیز از این ادراک و از [illegible] و هیچ شکر و هر که از لذات جسمانی بیدا شد و حالا که
هوا و حرص نموده و بچه آتش و دارو گشته ام میدانم که مرتبه بالاتر شده ام و مرا هیچ قید نمانده و نام و نشان و
نسبت وحدت و هستی که لازمه مقدار است از هم طرف شده و هستی مطلق گشته ام و از حیرت بچه ها را
در یکدانه نیستم و از خود جدا شدم بدان و اعظاء این است و از هم جدا آمده که ادراک و حیات که دیدم و
محبوب و محب بچه سر شده ام و صدق در امرا با هم و بی کس و هم گشتم و صاحب ادراک و کمال
شده و صورت سر دوست در امرا که دیدم و دیده هم از ادراک شبیه بر حال و دیگر با بهبوده باک گشت و در شرار محبت
و گرداب یک شدم و خود یک بچه بسند بیدا آمدم و بر همه صورت خوب و حسن ظاهر و بیدا کرده بودم و عقل را وحشی
با فهم و همه کس و همه چیز را بخود یکی هم شده و تفاوت رفته و در دو عالم حیرت از هم جدا شده و این همه خوبیها برای
هم بهم رسیده و در رنگ آن شخص شدم که غایب با یاران همه زنان با حسن و جمال را با بیان غیر ان
صفات پسندیده برای ما حاصل شده و بهشت آغاز کرده که از و رو مجید اداک بار و خاطر جواب این گفتگو با کرده و عقل خود را
خالص ساخته با آن که از آتش که نشسته بود مشغول دنیا بر هم کرده و چشم خود را خواب آلوده و رنگ ساخته
رنگ شاه و نشسته حیرت بود و بچگانه خود را مراقبه با حق جان هیچ چیز نمود هم سر شده با بده که در خود که از این جو که
و قرار داده و بیشه آورده که کمال است که اول هم آتش نشسته و در دم فرو گشته و این رغبت کسند که تا اکنون آنجا
از حرف جهر بسیار بر زبان رانده بچه در آن دم با تمام فرو کشیده آن را بر زبان ایشان بود که گوینده بود از
دم بر دل گشته بهمان فرو رفت بی حرف گفتن آن دم را بدرون بکشد و آن را که بکند که بنده حیرت با نظر و در نشر
عادت کرده و ادراک آن طریق است که رنگ بود یا به که در حرف نشر حرف با منظور داشته که هم در دم فرو کشیده بدم فرو نشیند

وهم در بیرون داد از درون شورش چون گرمی معمول باشد و همچنانکه کار دیگر از ابتدا آن مرتبه باز از آن جدا از چندان
سر زده و این درون شور را رسانیده تا آنجا که خواهد رسید چنین آن چون ابتدا سیر او بکمال رسیده تو صاحب سر گرد
و در چندی بسر برد هر جا که جلوه رسد اگر جلوه یافته جلوه نو از آن پرده به پرده و اگر جلوه زیر رفتن در جلوه و او از هیچ چیز
مانع نمی‌تواند شد ادراک کسی چنین درون شور چون که ابتدا سیر را نهایت رسانیدن از الطاف چنین چنان کرده و
مقصود او چنانکه شده در اول دم و باز او چنین دم و باز سایه چون نور ابتدا باز که درون شوش آن را بکمال رسانیده
تمنا شده آمده و همچو او نمانده کسی گردیده که کس همچو او نیست آن رسیده و این هیچ جوهر سر را زوال نمی‌ساخته
جوهر مخصوص ساخته که قبل باب قبل را از تحریر بایسته که هیچ جا نتواند رفت و آن هیچ جا را در دل او جا داشت
هر کدام را بجای خود مقید ساخته که هر یکی بجای خود بجا در جای دیگر نتواند درآمد و وراء خود را که گذشته بر راه دیگر نتواند گشت
نمود ما هجران آن را ابتدا پران ایشان معانی او داد بیان و تحقیق هر کدام را گفته و هر کدام بران در سینه جا داده
وایشان در تحقیق باید وصال در یافت رسیده و او داد در تحقیق جا بسیار داده و بیان در تمام تن سر را جا داده و تصرف در تمام تن کرده
راست و درست نشسته بود که یکی سر او چنین سیر و در تو کشف او چنین کرده بر جا بوده حرکت نداشت و خاطر جمع را
او رسیده از ان باز آورده در سینه خود چنین در تن جوش کرد که مانده آنکه سر راست نکند نیست چنانچه سیر بر تحقیق بیان او را
بخود دید هر آن بند کرده و چنین آن که پس آورده بسته و که از آنجا نتواند بجای دیگر رفت همان از خاطر خود را
جمع کرده مضبوط ساخت و هر دو از طرف دیگر الا آن سر چنین زد کار بحال کرده چنین آن و که و جوش آمده از خاطر او
دور شده و چنین تن و خاطر او حاصل شده تا آنکه اگر هوا نفس نتواند بخاطر او راه بکند و هیچ از طرف دیگر طرف این جمله
نفس را آنچه او در یافت در رنگ او در تن نشسته که تن چنین را نشسته چون تن خود را ادراک چنین خود را از
هوا نفس نیک ساخت و ستم و خواهش را نمی‌کرد با چنان در قبض حالت در دل تمام شده و هر را از
هر که عشق و آنکس پر یافت هر از آن دور گردد آن تا را عشق و آنکس که شور خود چنین آن که
و کدورت عشق هم از او بر طرف شده و در خود را روشن دید با نسبت هر آن خلاف که آن رسیده و صفا

ازدل نحو او

ازدل نحو او سر زده نمی‌گذارد آن که هر گونه از خود معنی دانست آن را با او نمی‌گفت که مرتبه فنا در فنا و بقا
مطلق شده از آن صفا آنکه هست از او اسیر گردد و اقرار آن صفا و درون شور حاصل شده و بر طرف شده و هر آن
او را حاصل دست داد که از آن لذت عبادت بتوان گفت که او خود را در خواب اهم و آسایش یافت
و به شعور رسید آنکه گردیده آن حالت خواب که دل هم از او در گذشت و از هیچ چیز نیست شد آن نه
و از صفات خود فانی شده به حق باقی گردیده و نسبت قطره در دریا گم گشت و بکمال حق و سرور
امیر یافت و آرام و تسکین حاصل کرده بحق کرده و چنین ذات بر هم شده و سر او از نقطه وحدت در رنگ
دایره گشت که آخر رفته رجوع بجای اصل خود کرد از آنجا که بر آمده بود بجای خود پیوست و از ذات بر جسم هم است
آنچه سیر کرده چنین به وحدت ذات رجوع نمود و در رنگ سلطان که از کدام صورت پیدا کرده باز آن صورت را
چنین بر هم برده و در جسم نگه داشت از طرف حق تعالی چنین ظهور هیچ در میان نه و چنین آن حضرت پیش او
خواهش بسیار مانده آخر همان چنان او بر هم تمام یافت و مرتبه کمال رسیده در رنگ نو دلی که کمال
چنان او را صحبت در آورد و به وجوه نیست مانده که نیست از دل هر مرتبه کمال با چنین او هر ازو رسیده مرتبه کمال شعور
و دریافت چنین بحر بی ساحل که ذات هم ذات بر هم گردیده به وحدت چنین خود رسیده و از شمار روی باز
مانده محض بر او رسید درک نامه ذات بر هم شکست او را بحقیقت دیدن و دیده شده آن مانده و در آن مرتبه
آرام گرفت و آن ادراک کسی که هر از او رسیده مرتبه بر هم خلاصه او شده چه او را سیر نور حاصل کرده
و تمام چنین نشسته چراغ در حالت خود که فانی شده با ماند او بر که چه باز باز شد بسیار در کمال آرام
و قرار بجوش که از هیچ خواهش و ذوق در وجود و او را از صفات خود او را هیچ لذت دست داد با آنچه که بر تن
نشسته بر خود سر دیوانها در و حالت و کمالها که بر افلاک دایم می‌رسیده و از بر آمدن و رفتن ایشان آن که
میدید بیکن در نظر او شان عجب دیر شده ذات او را به نظر خود در آنجا خیال نمی‌کرد و بنظر می
داشت بر هم بسته لیس بر زبان که و کبر باید او در شیشه او دیوانها و سه بار نگاه نمی‌کرد و اگر کسی گوید که او دیوانه

رسیدن و روحانیان همچنین برگزیده باشند چرا ایشان را [illegible] آورده جواب [illegible] که آنها را که صفت

چون یکی شده باشد چرا اینها را محبت [illegible] و ایشان را در نظر هم یکی است و دیگر عدد و مقدار بوده

باشد [illegible] تمام شد [illegible] و بعد از این دیگر [illegible] که قسم

دیوها باشند جمع شده و بارها [illegible] همراه آمده در پیش او ایستاده و منتظر برآمدن او از رحمت [illegible]

شیر ماه و میان او با حضور رسیده او در حضور [illegible] هر یک زبان عرض کرده که این قسم دیوها همه [illegible]

طاعت توایم و آمده ایستاده ایم که نظر رحمت [illegible] این تحفها و انواع [illegible] که آورده ایم [illegible]

که حالا سلوک شما تمام شده و مرتبه کمال یافته اید [illegible] عروج بر آسمان نماید و عالم

بالا [illegible] که برای ذوق و حظ نفس [illegible] عالم بالا [illegible] تمام شده

و نوبت حظ کردن و ذوق کردن است بیاید و از بهشت [illegible] ایشان را محبت

و تعظیم و حرمت داشت ایشان نموده [illegible]

و آن چیزها که از بهشت آورده [illegible] که آن چیزها مطلوب است یا کرده همچنان [illegible]

خورده باشد و گفت که مرا از ذوق و حظ و بهره بردن از بهشت [illegible]

لطف [illegible] این چیزها [illegible]

گفت [illegible] دنیا گردید [illegible] ذوق و حظ و بهره بردن [illegible] کدام

از اینجا برآمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که تمام عالم را [illegible] محبت

[illegible]

واز اشتر [illegible]

واز اشتر [illegible] که دید [illegible] جهت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

سالک را این حالت [illegible] آن را [illegible] همه چیز و همه جا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سالک را این صفت [illegible]

که [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مرتبه وصول یافته و از جمع شوره و خوش‌سیما فارغ گشته [illegible] کرده که بعد از آن [illegible] روده را ان شرط [illegible]
و صحبت [illegible] و نطق کرده [illegible] باید [illegible] صحبت از اهل [illegible] بنام پرسید [illegible]
اغاز کرد که [illegible] صحبت خاطر و برجا آمدن [illegible] و امر [illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] و [illegible] بیک جهت [illegible] باشد آن زمان
صحبت خاطر [illegible] کرده [illegible] حکایت [illegible] که [illegible] باید [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] و [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] که [illegible] صحبت خاطر [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] حکایت [illegible]
که [illegible] صحبت خاطر [illegible] که [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] صحبت [illegible] آرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آغاز کرد که [illegible]
از ایشان

این حکایت در بیان [illegible] آوردن [illegible] و ثابت بودن [illegible]

[illegible]

تو مرسم [illegible] که [illegible] جواب [illegible] که [illegible]
حاصل کردن [illegible] که [illegible] خاطر [illegible]
اطلاع [illegible] ارادتش [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
آن [illegible] که [illegible] در میان مردم
[illegible] که [illegible]
[illegible] مردم
عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] وجه [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] که [illegible] آرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نه سرّی که هیچ حجاب کار را بر خود [illegible] منکشف کرده و چون آن جان شهود دل و دیده را صاف و روشن

شود هرچند نگاه کند [illegible] زبان [illegible] از مجیب [illegible] عجب [illegible]

که هر زمان [illegible] و هر لحظه [illegible] کرده و نهایت کار [illegible] هر [illegible] این است که چون [illegible]

و سالکان [illegible] کشته [illegible] الّا آتش و عشق [illegible] خود را [illegible]

و جمعیت [illegible] و حال [illegible] آن [illegible] سلوک راه حق [illegible] دارند باید که [illegible] خاطر خود را [illegible]

[illegible] دل را [illegible] داشتن [illegible] اسلام که [illegible]

[illegible] آن [illegible] که [illegible] عشق او [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] حق [illegible]

تمام [illegible] موجودات عالم [illegible] وجود [illegible]

[illegible] آدمی [illegible]

[illegible] مجیب

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] این جهان [illegible]

[illegible]

[illegible] مجیب [illegible]

[illegible] شهر و ولایت [illegible]

[illegible] راه [illegible]

تمام شد

[illegible] از نعمت‌های گذشته با یاد حق آرام گرفته باشد [illegible]

و همیشه با دل جمع بوده باشد و آن کسی که در دل او ذکر حق [illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible] دل او [illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مجیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این قوم [illegible]

هرکار که خاطر بر هم می‌خورد و هجوم تشویش در مهمات راه یابد از این است که او با خود گفتگو و این اندیشه در
دل او راه داشت ما که مادر [illegible] نام [illegible] کبیر معروف و مشهور به وقت او رسید و منزل او قدم
[illegible] بوده [illegible] آن [illegible] داران کرد [illegible] و مقدم او را عزیز و محترم داشته [illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] آورده [illegible] بسیار اکثر [illegible] انواع اوصاف بزرگ داشت او را [illegible]
که [illegible] کبیر [illegible] تمام [illegible] و [illegible] جمیع [illegible] در جواب
آمد [illegible] بزرگ [illegible] از طالع [illegible] که قدم [illegible] رسید [illegible] که [illegible] و فکر و اندیشه
دشوار دارم و آن فکر و اندیشه [illegible] دارم که مرا از حقیقت حال [illegible] کرده
و این [illegible] از [illegible] بزرگی [illegible] که [illegible] حضرت [illegible] است [illegible]
دل [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] مادر [illegible] کبیر با [illegible] که [illegible]
عالم [illegible] بسیار [illegible] گفته [illegible] عاقبت [illegible]
جواب [illegible] حضرت [illegible]
فکر [illegible] و این اندیشه را [illegible] راه [illegible] و [illegible] آمده ام [illegible]
دل او را [illegible] او را به راه راست آورده [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] حق [illegible]
از [illegible] حق [illegible]

والدان [illegible]

و دل او [illegible] که [illegible] و ترک [illegible] زوال [illegible] دارد
و آنچه [illegible] حق [illegible] و دل [illegible]
[illegible] لازم [illegible] کبیر [illegible] این [illegible]
[illegible] کبیر
و دل [illegible] کبیر [illegible]
[illegible] و [illegible] قرار گرفت
و [illegible] اندیشه [illegible] که [illegible] آنچه این [illegible]
و [illegible] که [illegible] این [illegible] که [illegible] این [illegible]
[illegible] صاحب این [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و [illegible] آن [illegible] قدرت [illegible] حق
[illegible] که [illegible]
زوال [illegible] اندیشه کرده [illegible]
حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]

این مرتبه حاضر وقت داده در رنگ برباد که سر فراز آن حالت را با توشیح سلام و حکایت عزیز بیان مکرم
جز دار انسر که دلایل جانب مغرب آن را با بسیار سنگ کوتند و آن ولایت را حاکم و راجه بوده که نام
راجه [illegible] و در رسم جهانبان و آئین جنگ داری با [illegible] و در کمال قوت و دلاوری بنظیر بود اتفاقا
او را با این سرده سرداران [illegible] و ولایت او در سرحد ولایت راجه بر که بود و ارتباط محبت بیداشت و این جنگ
حضرت و [illegible] در جانب آمده که ارتش [illegible] در ولایت بر که جنگ بپا شده و بالاخره بر که جبر دیده که
از بیم [illegible] مردم ولایت او در محبت [illegible] و چون [illegible] که فتنه او را [illegible] دل
بر جنگ [illegible] داده [illegible] شده با او قرار داده که جمیع مردم ولایت او را در جنگ [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطنت و سرداری [illegible] در گوشه [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] این قرار داد [illegible] حکومت و سلطنت کرده [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] که رفت و [illegible] آمد کرده [illegible] را تمام کرده [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] سپاه جمع کرده [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] نام او [illegible] دیده [illegible]
[illegible] سرداری [illegible] سلطنت [illegible] تا آنکه مدت [illegible]
[illegible] و [illegible] داد که [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] عالم [illegible] بر سید [illegible] آمده [illegible]
[illegible] سرده [illegible]
[illegible] تمام [illegible] احوال [illegible]
[illegible] چشم [illegible] تمام [illegible]
آنچه [illegible] بعد [illegible] دعا [illegible]
[illegible] داده

نسخ و سرداران [illegible] نصیحت

[illegible]

[illegible] سرداران [illegible]

شمه یک داده که عکس حالت [illegible] ولایت در [illegible] کرده و بعد از آن که این سرده چون داده جمال
داری که [illegible] و دل تو [illegible] که دیده [illegible]
و [illegible] که [illegible] چنانچه [illegible] و [illegible] داده
و با [illegible] سرده داری [illegible] و [illegible] سرده [illegible] تعجب [illegible]
و حاضر [illegible] واقع [illegible] که سجاده داری [illegible] سجاده [illegible]
بر باد [illegible] سجاده این است که [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible] سرده [illegible] سجاده [illegible] دل [illegible]
حق و [illegible]
و [illegible] سجاده [illegible]
[illegible] داده [illegible]
[illegible] حق [illegible] واقع [illegible]
طالب [illegible] سجاده [illegible] سرده [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
سرده [illegible]

بشنو که بالاتر گذشت که محبت خط و بر جا آمد آنچه تر از که مقدم حالت چون کنت

و شکر که مراد که از سبب محبت خط و بر جا آمد آنچه محبت نیست شده بشده و چه بهر چه خود بیگانه شد

محبت بسیار دویده و چه بجا دهند که سبب خط او بر جا شده و چه او بهر جا بینند و بیند شد ای عزیز

بدانکه این چون آنان که عبارت از خارج دارد در حقیقت جمال برم آنان است او در عالم لطافت و

دارد بر هم است جانب وصل بسیار دو درین حال دو دیگر سبب پیش آید چه دو مجنون بجانب بستر و آنکه دیا

آب دیگر او در محبت شده و مرا عذاب از برای این سبب چون آنان خبر است که مدام هوا و هوس و

امید شده است و از گفتار خود در مانده بلا با محبت شما بجز این چون آنان حوالت است که چار بیها و در نشستن

گویا پنهان گرفته است که در اطراف برای نشستن و گرد دو پرورش و هوا داده است که بجز او در او بار هم

و عذاب بینند و دیگر گویا این چون آنان کار است و از سبب هیچ که آب جوید دارد بجانب سال است در جمله

دیبا را دام دیگر خود رهنده در مانده نشسته و برای چون آنان جان برده جستن است که بجز عالم بهر طرف بسیار دو دیده

که در آن بلا هم در آتش بسته نیست و بر است بسته ای عزیز چنانچه صاحب آن کار دیگر طمع آب جوید دن

در مانده دیگر و کار گردیده باشند بر آن دیگر و لاری چون جلسه مرده باید که روح و جان خود را که گرفتار و اهمال است و

در مانده گرفتار باز خود گشته هم با بوده آن در مانده که بر مانده و او را از گرفتار جهان ای عزیز با تو بر هم حقی

جان دیگر نیست در بار دنیا حکیم نشسته آن که برده علاج است مرده باید که بگشته سهم دیگر که خود را عجب بر خدا

رسانده و از آن که تاج بگیرد که حقارت خدا دارد و عالم آن گشته است که بلطف آن از این دنیا چو محرومی کرده و گمشده خدا

علاج کند تا بسیار بر راه دار شده است که مردم بسیار بگشته گیاه است و از دنیا بجز او هوس که کرده ای عزیز این جهان که

شهرها را از او آن است او بصورت که بسیار بر دو جهت بسیار باید که نفس مخفی بخود در گوهر که در جهت باید دارد و بیوه در

دگر خدا در باشد لحظه جایه در آنجا قرار گرفت روند مرا باید از آنجا که بجهت ای عزیز آن کسی که گرفتار و گمراه

هوا و هوس گشته نقش باید کرد که هیچ بر او جهان و هیچ با در جهان او را از این در مانده که نتواند بر آورد و

خلاص داد

خلاص داده و مال و اسباب او را از آن که گرفتار بر باید بغیر از هم او خود کار رسیده اکنون باید بود من خواند

برای بسیار ای عزیز بدانکه نامرد بر او رسیده و آن گشته خود را خواهد از عالم لطافت بوده و دو بهره از

و هم از جهان بر جستن و از دو بار هست بگذرد و آنچه خود را هم بسته و چوب و جان گشت تصور کرده با چار او را عالم

فنا آتش تیز بسته کرده و به روم آنان برسد ای عزیز آن کس را که این مرتبه بسته بود که او از همه چیز

بگذرد و از او مطلق گردیده و محو دیدار بر هم کرده و داشت او در یاد باشد بر او گو هر باره بجز زبان وصف او تواند

کرد و او را چه نشسته نتوان بود او در عالم لطافت رفته که دیگر هرگز باز نگردد و برزگ کمال اهل معرفت بود

که همین قدر در حق او تواند گفت که او از وصال در کار حق کرده و محو به بر هم شده و بصفات کمال

به روم آنان متصف گردیده و عالم هرگز و هیچ و دنیا و هیچ گونه سلاسل و باقی و باشد آن کس شده و از کمال چه رنگ و چه

نام است با خود همه جا و همه چیز بسلاسل که دیگر است بجهت او ای عزیز که آن کسی که راه بطرف شده خدا و من او بسلا

هیچ که تصور و تصرف نامه باشد و محبت بحکم راه یافته بقش بدانکه او بر سر کمال رسیده او هیچ مرتبه

بالاتر از او جای نشده گرد داشت او در کار حق شده و بصفات کمال بر هم متصف گردیده که هیچ زبان وصف او

تواند کرد و هیچ کس از گفتن تواند داد که از روم و عادات گذشته است و از راه و خوردن و گفتار او

توان برده و توان گفت حقیقت ای عزیز آنگاه که بسته گرداشت بر هم را که تصرف او در همه چیز و هم کس است بجهت

وارد صفات متعارف بر حوادث او را اگر دنیا بگوید مرتبت و اگر قسم و خود بر دو او بسیار یافت و

بقش بدانکه بجهت دل گم کرده است بر هم بسته بود و چه او عالم لطافت بسته گردد و دیگر او بسلاسل دنیا و چیزها بر دنیا قبض بیاید که

خطار شد بخاطر او گمرده و خبر از آنکه او از دو جهان گذشت و او را جهان و هیچ مانده او گمشده خدا بود و او را صفات

و حالات خود نشسته بصفات در حضرت هم عالم که از کمال خلقت و از کو در او توان در دنیا کرده و او را از حضرت خبر

رسیده این جهان بسته و در هیچ حیرت بسیار است که در نظر او همه چیز و همه کس برابر باشد و آن گمره کار بر او در جهت

و در همه چیز و همه کس نظر او بسته و نظر او بحکم نیست ای عزیز بحقیقت این است که گرفتار در دنیا بر است بر رنج و محبت

باز می‌آورد و مرد چیز دل خود را از اسباب جهان فارغ گردانیده [illegible] مشغول شود [illegible]

[illegible] ساخته و از محبت و [illegible] خلاص شود و هیچ رنج [illegible] کرده [illegible] دار **رباعیه**

[illegible] باب **حکایت** [illegible] که [illegible] آن حکایت است که [illegible]

[illegible] و از [illegible] که [illegible] بالا [illegible] است

[illegible] این [illegible] سنگ [illegible] کو [illegible]

[illegible] که [illegible] گفت [illegible] رسیده و [illegible]

[illegible] و آن [illegible] است و [illegible]

[illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] آن فارغ [illegible] دنیا [illegible] آمد [illegible]

[illegible] احوال دنیا [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] و [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] وجود [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

مراد از [illegible] آن [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] این دنیا [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] این دنیا [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **رباعیه** [illegible] که در این عالم [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باید که حالا غایب فرموده بغیر احوال گرفتاری دنیا را شرح بگویید و ضرر و زیان او را باز نمایید و بیان کنند
شناخت مبدا از حضور نگسسته و جمعیت حاصل کردن موجب هم بگویند که بچه نوع توان رسید بجانب روح که آنرا
جان گویند و جان از عالم صفا و لطافت است و این تن که بگاه رو بر پستی و آلودگی دارد و گرفتار لازم است
که سراسر محنت است گفته شد و آنکه آنچه از عنصر آب و خاک و لوازم است مثل زن و فرزند و مال
و اسباب دنیا همه موجب گرفتاری است بوده باید که بر او پوشیده نباشد [illegible] همت خوب زن و فرزند و پسر جان را
پیش نظر داشته در آن کوشد که هوا و هوس او را ناید و او را از آن معطل کرده و جمعیت خاطر او [illegible]
وحدت [illegible] او هیچ چیز پریشان نشود و رشته [illegible] او گسسته گردد و [illegible] رشته [illegible] از همه سو
همه سر بریده شده باید که او در جمیع حظ هر دو موجودات و مجالی [illegible] عالم جز [illegible] نکند و نظر او از
دیدن همه سو و همه چیز و رجال بر هم [illegible] تفاوت از پیش چشم او برداشته شد و جز او را این مرتبه حاصل
گردد نفس [illegible] او چون لنگ شده و موجب [illegible] او [illegible] حق [illegible] است که [illegible]
او در جز دو خود را در [illegible] و جمیع احوال و حرکات و سکنات را حواله به آن حق نموده فارغ گردد
و بعد از آن [illegible] گردد [illegible] و آنچه از عالم جز و تواب [illegible]
آن [illegible] نکند و [illegible] بگوید و باید که هیچ مراد و آرزو جز این عالم و جز از آن عالم بجای او نکند و او را [illegible]
فارغ شده از آن معطل گردد این [illegible] را در این [illegible] و این [illegible] از [illegible]
که [illegible] این جانب و اسباب او چه [illegible] است و علاج دفع آن [illegible] است که [illegible] هیچ چیز را
نخواهد و محبت زن و فرزند غالب نشود هر چند [illegible] گردد [illegible]
دفع آن [illegible] کرده خود را [illegible] [illegible] باشد [illegible] که او در [illegible]
امواج [illegible] هر کدام از اینها [illegible] آید و [illegible]
جور [illegible] و انواع اجناس [illegible] گردد و هر [illegible] که می آید و می رود [illegible]

بیرون از این

سبب داند که این همه از کجاست و این آمده و رفت چیست از آن فرموده که خدای تعالی را قدرت کامل است که آن
قدرت تصرف ابدی است [illegible] بعضی را بجا [illegible] گرداند و بعضی را بجا [illegible] و حالا از
شرح این [illegible] آیندها [illegible] است که آن قدرت ابدی [illegible]
آنان که از هوا و هوس باز مانده کیان و در [illegible] حاصل [illegible] و ایشان را در این عالم [illegible]
باشند آن [illegible] گردد [illegible] را در این عالم می آورد و مردم که [illegible] و [illegible] ایشان
و [illegible] زن و فرزند [illegible] و گرفتار هوا [illegible] است [illegible] که هر [illegible]
جنبانی آورده [illegible] و آنکه از [illegible] تصرف ابدی [illegible] که صاحب این [illegible] عالم را [illegible]
با این دنیا آورده [illegible] و با آن [illegible] در این عالم باز [illegible] جمع [illegible] قدرت و تصرف
کامل باین عالم [illegible] و این [illegible] از [illegible] و [illegible] باز [illegible]
[illegible] از تصرف آن قدرت [illegible] و [illegible] گرفتار [illegible] انواع [illegible]
آن قدرت و تصرف است این [illegible] که از هوا و هوس باز مانده [illegible] معطل گردیده و این
گرفتار عالم [illegible] هیچ [illegible] فارغ گردد [illegible] قدرت باز [illegible] شده باشد
و در این عالم [illegible] عالم [illegible] عالم مطلق [illegible] و [illegible] که [illegible]
و [illegible] که [illegible] مشغول کار [illegible] باشد و در عالم [illegible] باید [illegible]
نبود و از [illegible] گرفته [illegible] و [illegible]
بدل [illegible] و از همه چیز [illegible] زبان [illegible]
پیش نظر [illegible] او [illegible] از آن [illegible] آن [illegible] و [illegible]
غیر [illegible] نظر او نباشد و [illegible] مشغول کار [illegible] هیچ [illegible] کند و [illegible]
و گرد [illegible] باشد [illegible] که [illegible] مگر [illegible] چند دل

خود را از حق جدا نتواند کرد و جهت او در سر مطلق بند نتواند شد باید که در آن کوشد [illegible] را
از ذوق کردن چیزها بر صورت باز دارد و با مشغولی کار و بار جهان آرام نگیرد تا آلوده جان از محبت دنیا و اسباب
دنیا است چیز دل خود را کسی از هر که محبت [illegible] باز رهانده است [illegible] جوهر نورانی است و با طلب کامل
عیار باشد ای درویش مردم کامل و [illegible] در کار [illegible] خسرو و خاک [illegible] باشند لیکن از دو
چیز که با رنج باشند که هیچ وجه [illegible] بخشند ای درویش مردمی که [illegible] ایشان چیزها بر صورت که نظر او در آن
بند نشود و پیدا حق باشد و اگر ایشان را [illegible] حق معرفت ذات حق کمال سالم و [illegible] شده
باشند [illegible] که در آن حواس که در حواس هم [illegible] کسی را [illegible]
کوشید و او در آن [illegible] کرده و محکم کرده [illegible] اصلاحات [illegible] که در دنیا حاصل است که بنده را
صفات [illegible] جدا و [illegible] حاصل [illegible] در باره [illegible] بنده [illegible]
داشته باشد و صفات [illegible] اورا [illegible] و [illegible] او کرده که [illegible] را در باده [illegible] کمال
رسد و از صورت و ادراک [illegible] او در [illegible] که [illegible] داشته او
چیز [illegible] که در انواع [illegible] و [illegible] از [illegible] صفات [illegible] شده است
حق [illegible] و تمام موجودات [illegible] را [illegible] جمله [illegible] ای درویش
چیز [illegible] کمال [illegible] و یک [illegible] مردم [illegible] را
این صورتها پرده [illegible] آورده [illegible] کرده [illegible] و کیانیان [illegible] را
از جهان آینه [illegible] احوال [illegible] و [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
مذکور است ای درویش آنچه دیده [illegible] و [illegible] عالم [illegible] محبت [illegible]
ناکرده [illegible] راه است و این صورت [illegible] دیده [illegible] بزرگ است و بهره است
از عالم الطاف [illegible] که [illegible] است که همه [illegible] است

بلکه از آن

بلکه از آن هیچ نشان نتوان داد و از وجود [illegible] که [illegible] آن را [illegible] کشف و [illegible] اگر
[illegible] و از سوال [illegible] و اگر [illegible] این [illegible] باشد و نه او را [illegible]
و بزرگ و واحد و [illegible] آن را [illegible] کشف و نه [illegible] این [illegible] او
و او را [illegible] که دیده نشود و در باطن [illegible] هم اوست و اوست او [illegible] باشد و اگر [illegible] کم شود
و علم در وجود ذات [illegible] جمع [illegible] که باشد [illegible] آن را [illegible] کشف و سوال
کشف حق او [illegible] او [illegible] از [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible] است
ای درویش چیز [illegible] آن را [illegible] که [illegible] اگر [illegible] و [illegible]
و اگر [illegible] هم [illegible] و اگر [illegible] داد [illegible]
[illegible] را [illegible] و [illegible] دریا و [illegible]
باز [illegible] ای درویش [illegible] و [illegible] در دل او [illegible]
این [illegible] بزرگ [illegible] معلوم شود که [illegible]
و [illegible] ای درویش [illegible] است [illegible] چیز [illegible]
[illegible] جهان [illegible] او در [illegible] است [illegible]
جهان [illegible] است ای درویش [illegible] باشد [illegible] هیچ چیز
نقش [illegible] باشد و این عالم [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] جهان [illegible] او [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] هیچ در [illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] این جهان که [illegible] جهان [illegible] رسیده است

در [illegible]

[illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] در صفات [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] کمال [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible]
[illegible] حق [illegible] است
[illegible]

و هیچ رنجی و هیچ دردی در راه او نماند نماید و لیکن که صاحب این حالت بمرتبه رسیده که هیچ کس جز او آن مرتبه نشد
و او هر چیزی را نصیب او شده و بر این حالت از این دیار بگویند جمال که کشش نهایت آشنا باشد
در رنگ آن صورت بگویند که او از آتش نسیم باده که در راه بر آب [illegible] نگردد و خواهد که از جای [illegible] گرفته
و [illegible] که کشش از آن گشته باشد از **رواجه** آن کس که از [illegible] و آرزو فارغ شده در نظر او [illegible] که سر
باشد [illegible] بمقدار و حالات هر یک علم [illegible] او چیزی نبرد از رواجه علوم [illegible] معروف
[illegible] آشنا باشد و [illegible] راحت [illegible] ذوق و [illegible] بالتمام [illegible] و عالم
که همه [illegible] این همه چیز را که از [illegible] نگیرد [illegible] از رواجه
[illegible] گردد او [illegible] گرفته با او چیزها [illegible] گذشته باشد که کسی و هیچ چیز او را [illegible]
[illegible] لذت [illegible] که از [illegible] باشد و هر چند در ادراک
[illegible] واقع شده باشد اگر [illegible] او هر چند گوید که [illegible] او هر گز را انچه از
لذت [illegible] باشد گفته [illegible] جوان با مرد [illegible]
[illegible] او را در [illegible] داده باشد و خاطر او متعلق آن [illegible] خانه [illegible] گردد و
[illegible] آن کس که [illegible] با هر هم متعلق [illegible] آرام داده باشد [illegible] هم [illegible] جامه [illegible]
[illegible] و هیچ [illegible] و هیچ [illegible]
در [illegible] و هیچ [illegible] از **رواجه** [illegible] حال و [illegible]
[illegible] باشد او را این حالت نصیب گردد و آن کس که صاحب این حالت شده [illegible] او باشد
و خواه [illegible] او را [illegible] از رواجه آن کس که از رواجه [illegible] گردد [illegible]
بلذت [illegible] گذشته او را هیچ مراد و لذت [illegible] باشد [illegible]
او را حاصل شده و چون [illegible] او را [illegible] شده در این حالت [illegible] باشد
او چون [illegible]

او چون [illegible] او را گردد و [illegible] او [illegible] شده او گرفته در [illegible]
[illegible] او را [illegible] این حالت [illegible] نصیب است [illegible] که [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] او [illegible] آن [illegible] و [illegible] و بر مردم [illegible]
آشنا [illegible] او را [illegible] آنچه [illegible]
دیگران [illegible] هر چه [illegible] که مردم [illegible] این نوع [illegible]
و [illegible] صاحب [illegible] باشد او را انچه [illegible] در [illegible] برابر باشد [illegible]
از **رواجه** [illegible] آن [illegible] او [illegible] آن [illegible] چیز [illegible]
[illegible] از آب [illegible] آن [illegible] هیچ [illegible] و [illegible] در این جهان [illegible]
[illegible] او هر چه [illegible] باشد از [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد و این [illegible] علم [illegible] و [illegible]
[illegible] از رواجه [illegible] حالت [illegible] و هر چیز [illegible]
و هر جا [illegible] آن [illegible] علاج [illegible] از **رواجه** [illegible]
[illegible] هم [illegible] در میان [illegible] است
[illegible] و هر چیز [illegible]
باشد [illegible] و هر [illegible]
[illegible] که [illegible] داده [illegible]
[illegible] از رواجه [illegible] از رواجه
[illegible] که [illegible] آن [illegible] است
[illegible] و [illegible] باشد در کمالات [illegible]

[illegible]

سید [illegible]

حق بجود حضرت ایشان است تعلق کند بمقام حق [illegible] تسبیح [illegible]
و وجود حضرت [illegible] عارفان در کار [illegible] طریقه حضرت خواجه [illegible] آن یاد دوم را که
عبارت از [illegible] گفته اند [illegible] آن یاد دوم را [illegible] کرده [illegible] دیگر گفته اند [illegible]
و محافظت کنند و [illegible] آن [illegible] را بکمال رسانند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] از عدم کرده [illegible] آمدن [illegible] از طرف [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] در [illegible] آمدن [illegible] از طرف [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] باز [illegible] که [illegible]
[illegible] آمده [illegible] این [illegible]
[illegible] که راقم [illegible] چون [illegible] ضبط [illegible]
باز [illegible] اول [illegible] آن [illegible] چون [illegible] آن [illegible]
و [illegible] دل [illegible] این [illegible]
[illegible] اگر [illegible] چون [illegible]
[illegible] این [illegible] چون [illegible] محافظت [illegible]
از [illegible] یادکرد را که عبارت از دوام [illegible] باشد [illegible] که عبارت [illegible]
[illegible] را که آن [illegible] باز دوم [illegible] رعایت کننده [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] کرده [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] کمال [illegible] ضبط [illegible] دل [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] این رعایت [illegible] بر زبان [illegible] دم [illegible] این را

یاد کرد بنده

یاد کرد بنده و چهل نوع [illegible] حرف [illegible] آن [illegible] دم [illegible]
[illegible] دم [illegible] این [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] گفته [illegible] [illegible]
[illegible] گفته [illegible] و آن را [illegible]
[illegible] در میان [illegible] و این
[illegible] باید که
[illegible] آن [illegible] آید [illegible] جمع [illegible]
بالا و پایان [illegible] محافظت [illegible] و محافظت ضبط [illegible] باید
[illegible] این نوع [illegible] در
[illegible] ضبط [illegible] کرده [illegible] ضبط
[illegible] این [illegible] را که عبارت
[illegible] این [illegible] و [illegible]
[illegible] از عدم [illegible] [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] که راقم [illegible] حقیقت
[illegible] خلاصه [illegible] باید که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]

و در عشق حقیقی سکر عزیز بطلب و هیچ نبود و آنچه از وجود نابود و در همین عمود و در اسرار آن را بهره اندوخته باشد ای رامچند

جز بجگر لطف نهادن دهش مطلق باشد و جز او دانسته برهم دهش مطلق را بجهود نمود نباشد ازین مثل گرا بعد و به نچه

از دیگران دیده نباشد که هم و گرا اکرم که است و گرا اکرم که نیست بجود و هجوم هر چه دیده میشود و آنچه در نیستی همه دانست

برهم است پس بگو که کدام یک را موجه بسته کنم و کدام یک را اکرم که در مانده به هر صفت است ای رامچند دانست

برهم که بزرگتر و بالاتر و بهتر و نهایت است و ظهور او چه در جوهر و چه در عرض و چه در آسمان و چه در زمین و چه در سنگ

و چه در کوه و چه در حسن و چه در خاشاک برابر است باید که او را هر چه هست و هر چه دیده دانست برهم را بشر آورده و نور او مستور

دانسته نگاه برهم کرده و اول دانه و بالا دست ظهور کمال خود نمود گردید و هیچ را جدا از خود نمی نگرد و در نظر

او چنین روشن شده باشد دیگر او را اندازه تغییر که توانه بخود نمود و بر خود وا دلیل کرده و در حجاب عالم کی اطلاع

دارد آنکه عطلق است و بی مثل را یافته و دانشمند را دانسته و آنچه مقصود اوست با نجام رسیده باشد و برای که آن

کس که دل او بعالم نقاب پوشیده و داد و حجب آن دانست برهم بود و آن اندو زمین نقش ولوات جسمانی

اصلا متوجه او را مثل بجو کرده باشد و خود تماما را از عمل بعضا چه و آنچه گر و با برجا بماند و هیچ یا بجای آن بعید و ظهور و جهان او

دور گردانیده باشد بر همه عالم گردد و بخود نمود و او در وقت کمال را نماید و جز ملال کبیان دیده آید این همه موجود است و انگار زنگ وجود است

او را که جوهر بی رنگ است که مطلق تر نباشد و نقش بکار دیگر را که این خلاد را که آن پیدا شده او را موجه نیست و در دست

کامل بغیر از است هیچ به چیز اجزای رسید نیست بامجد تمیز داد و دیگر ای رامچند فرمود بانت دیده آن کار در حکایات از حکایات

عالم بیش بیگویم آن را گوش دارد و جبره دل خود نگر که چه پیچ میشنوم که بیه در باب پیش کیان گوش نمود

دل خود را براه راست آورد و کیان ظهوریست او شده باید که تو هم بهمان طریق عمل کنی که کیان عمل نمود و آن حکایت این است

که در جنگل کوه بنده نهفته ام آنجا به رسیده و ده روز و شبانه روز رهبانیت کرده بنده و در بیشه بسیار و دیگر کیان بود و خوش

حق و دل و بنیت آخر جهان و وجهی که در دیده و نزدیک بود که خود گرفته و با خود گفت که چه فرموده این برهموم بر او با دم کرد

بر او نهادن کسیدم و جستجو کردم با تکیه بر اینکه بزرگ شده و کیان که مقصود او در دست بیهوش و قرب وصل شده حالا برهم

و در گوشه بیم

و در گوشه باشم و آنجا که تفت و بامیز کشیم آخر رفته در آن نشست کار وار گرفت و بر از خود جان بیرون قرار داده بیت

آخر خود را در نه پیچیده اخلاق و با وابر آن مرغ تفت و جمع اندیشه و فکر با خود را از خود دور کرده و در مقام آن

شد که چه خود را از دو بار آورده و با خود اندیشه کردن گرفت که این فرق چه چیز است که انسان

یه قرار باشد و کجا شوا از انسان و بیچاره ستم و چه حلیه این فرق چه را بگویم از هم سوای باشد و بر جا هیچ کردن

کنم دارم و نهان او را بیت آرام این خود که هرساله و هر روز و در کار او را از آن بپرس اشک کار

او را که چشم و کاهی از درآمده کشید و بجنس از هر زاده هر مرد بپرس از کرده و بر جانب بیخود این فرق چه قدرت است

که بعد در وجود و بر جای بسته و هر چیز که هر و بجان شوانه و او را ضبط کرد بسر را بچه کرده تمام بیهوده که او را آن چیز

و دیگر کیان دیگر کمال بیم این آهسته که از آن او و دریافت شود و نقش هر چیز مانند نیست هر کدام جداست و فرق کرده

که این آهسته که ره من را جز از خود در سید تم من حالا در هر کدام که در زنگ عقل عقلی از خود هیچ جا که اکثر است

حضرت بی عقل بار کیانست که خود و او از پیش برده کیان که خود دانست حسن مطلق کرده و قرار یافتم در اعتقاد با خود و

دانسته ام که دانست برهم آن حسن مطلق هم از آن آهسته که تروه هم از تعین فرق و هم از خود و دریافت جسم او را که

جسم جوهر ظهور است و در این مرتبت ظهور او را و بحجود ظهور است پس برای که فرق را با خود را در دانست برهم نیم از

آهسته و هم بشود و هم آن جسم که را که هم و او را مانند و در هر چیز او یکیست و آن آورده و جان جسم را از خود جدا ساخته از

در دو مشغول دهیانست برهم کرده و هر چیز مانند با خود کرده و با دل جمع و خاطر جمع به جانب ما بخود بجانب حق گشت و بغیر که آهسته هم جدا

گرفته و او را جسم آهسته جو هم سوای دیگر در هیچ جانب پیش بهمان او را در گذشته اسرار او در بحق فانی گشت و دانست او

مستغرق در دهیانست برهم نشسته آن صورت کشته در سنگ نگاه که تا که جسم او و کیان برقرار باشد تا مدت بسیار سال

باید در آن بسیار سال که بار او چیز بخود که گذشت و در آن بسیار سال از خود و زمانه بعد از کیفیت آفات و باران و باد

زمین زلزله شد بکمر کار او در آن نشسته بود هیچ جانب با خود و حال زمین با کیان که بر او بی او برقرار مدت بسیار سال در میان

او تمام شد و او بر سر خود آمده و از خواب در بیداری گشت و برقرار هوشیار شدن خواست که دست و پا را

ونیز تا جسم او بهتر آن کرده ... این پیدا کرده باشد ... از آن به ... دیگر ... از ... که ... به ...

[illegible]

و چون ملک شده در این دنیا بودن گرفت و پیوسته گشت می‌نمود مدت مدید [illegible] که و او را این حال بود
داد که به هر چیز که می‌رسید [illegible] و اگر چیزی می‌رسید خوشحال می‌شد و اگر چیزی فوت می‌شد هیچ غم نمی‌خورد و هیچ
مرادی و مقصودی نداشت و نه با کسی دوستی و نه با کسی دشمنی و نه از رنج رنجیده و نه از راحت آسوده می‌گشت و [illegible]
[illegible] در او اثر نماند [illegible] که هیچ چیز آن‌ده [illegible] نرسید [illegible]
آن گروه در آمده و بودم آتش [illegible] رنج نشسته برقرار مانده و از آن [illegible] با صفات [illegible]
از صفت [illegible] دشمنی و دوستی [illegible] از آنچه [illegible] آن [illegible]
دنیا [illegible] که [illegible] آن [illegible] که همراه [illegible] و هر جا که [illegible]
[illegible] همراه [illegible]
حالا باید که [illegible] لازم شده [illegible]
و از [illegible] و از عالم لطافت [illegible] حالا [illegible]
با [illegible] و آن را [illegible] که [illegible] پرورش [illegible]
حالا [illegible] مقصود [illegible] که [illegible]
[illegible] تعظیم [illegible]
با [illegible]
که [illegible] حالا [illegible] دل [illegible]
[illegible] وداع کرده‌ام باید که [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] وداع [illegible] این [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] گوشه [illegible] جمع [illegible]

و همراه [illegible]

نعره [illegible] همراه [illegible] نرسیدن [illegible] [illegible]

و همراه [illegible] که [illegible] همراه [illegible] وداع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
و [illegible] خواهد [illegible]
گذشته [illegible] لطافت [illegible]
هیچ [illegible]
از [illegible] داده [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
این [illegible] که در اول [illegible]
و چون [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible]
و [illegible]
[illegible]

غرض [illegible] و حال [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بصورة [illegible] و قسم [illegible] و بکمال [illegible] آن [illegible]
[illegible] چهارم کامل [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] را [illegible]
[illegible] کار [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] دارد [illegible]
[illegible] اول [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم

[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رابعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رابعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و جهت جعفر [illegible] آغاز نمیکند ابوالمجد [illegible] بیان که [illegible]

تحصیل [illegible] نهایت [illegible] مطلوب [illegible] ابوالمجد که این [illegible]

[illegible]

تمام [illegible] اگر [illegible] نهایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالمجد [illegible]

لازم باشد [illegible] که عبارت [illegible]

باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالمجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کند تصور آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن زمان [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالمجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوالمجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علم به آن کرده [illegible] که [illegible] او را اراده شده [illegible] ضعف کرده [illegible] و مراد تعلق
[illegible] واجب [illegible] که عبارت از ضعف [illegible] عبارت از ضعف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]

عبارت نه

عبارت از آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ناچار بعضی عالم [illegible] و آن چون که از صفات خود فانی شده به حقیقت رجوع کرده و مانند قطره که در دریا

افتد و او در گردش و خواب و در خواب و بیداری و [illegible] در جمیع احوال [illegible]

این [illegible] گرفته و [illegible] بجانب غیب [illegible] مشغول [illegible]

و مردی [illegible] که از [illegible] او [illegible] و [illegible] در دریای [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] را مجمل [illegible]

[illegible] از جمیع صورتها و رنگها که از تجسمات و موجودات عالم ظاهر [illegible]

که دل خود را [illegible] هم [illegible] که [illegible] و نهایت است و چون [illegible] و هر رنگ و صورت و

[illegible] نام و نشان است [illegible] و اگر گوید که موجد [illegible] را چرا این صورتها و رنگها [illegible]

چرا [illegible] عالم غیب را که این رنگها و صورتها جلوه اوست و [illegible] موجودات [illegible]

نباشد و [illegible] جواب است که [illegible]

از کثرت [illegible] متعدده [illegible] باشد [illegible]

در [illegible] که [illegible]

کرده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آن ذات [illegible]

و آنچه [illegible] از صفات خود [illegible]

[illegible] کرده و آن [illegible]

و مردی [illegible] ذات است [illegible]

و همه [illegible] که [illegible] این همه [illegible]

[illegible] این عالم [illegible] ذات [illegible]

بزرگی جمل.

بزرگی از جهت [illegible] پیدا می آورد و [illegible] بزرگی و بزرگواری او این عالم [illegible] باشد و او را

این موجودات هیچ [illegible] نبود او بجمال [illegible] همه [illegible] آمده و [illegible] پیدا

این عالم [illegible] و پیدا [illegible] این عالم [illegible] هیچ [illegible] خلاصه [illegible]

باشد [illegible] این [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] همه بزرگیها [illegible]

[illegible] و تمام اسباب [illegible] او [illegible]

[illegible] که در [illegible] خود [illegible] و [illegible] آن

در [illegible] آب آن [illegible]

آن [illegible] را [illegible] جهان [illegible]

[illegible] و پیدا [illegible] عالم [illegible]

در [illegible] عالم [illegible]

[illegible] کمال [illegible] وصول آن [illegible]

[illegible] و [illegible]

آن [illegible]

[illegible] جهان [illegible] چون

[illegible] دل [illegible]

[illegible] و رنگ و صورت و [illegible] نهایت است [illegible]

[illegible] همه [illegible] عالم [illegible] کمال [illegible] آن ذات و آن [illegible]

[illegible] و همه [illegible] دل [illegible]

[illegible] از صفات خود [illegible] قطره که در دریا

[illegible]

[illegible]

هست محو ذات بهم اتصال گرداند و این مراقبه آن ذات بهم و بهم اتصال که مسمی آزاده و همانست و کمال این

کمالات باشد و مقصود از این آگاهی شناخت [illegible] تجلی‌ها [illegible] خود را باز سپرده عمر او را بوده [illegible]

[illegible] کمالات ذات [illegible] این مراقبه [illegible] که [illegible]

[illegible] که این ادراک [illegible] دریافت [illegible] خود را متوجه

هستی مطلق [illegible] بازدارد و [illegible] خواهش [illegible] این مراقبه [illegible]

[illegible] مراقبه [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible] خواهش [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواهش

[illegible]

[illegible] مراقبه [illegible]

[illegible] خواهش [illegible] مراقبه [illegible]

[illegible] این [illegible] این [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کردن این [illegible]

نسبت بهم [illegible]

نسبت به [illegible] این مراقبه [illegible] این [illegible]

[illegible] این [illegible] این [illegible]

[illegible] این [illegible] مراقبه [illegible] این [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مراقبه [illegible] خواهش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] این [illegible] دل [illegible]

[illegible] مراقبه [illegible]

[illegible] خواهش [illegible]

[illegible]

[illegible] مراقبه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلوک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشسته و خود را چنین حرکت میدهد و بر پا ساخته و خاطر خود را جمع کرده مشغول برابا نام کردن و شروع بر ابا نام بالا
کند نام و دوازدهم آنکه از کتاب مفصلات و شرح چهل علم گفته است رابعه باید که سالک را حق و حفظ لب کمال از صحبت [illegible]
با مردم کرانه باشد و با هیچکس صحبت نکند مگر وقت ضرورت که [illegible] است [illegible]
[illegible]

[illegible]

او حفظ کند

[illegible]

ای درویش باید که [illegible] و هوا و هوس را [illegible] [illegible] درویش [illegible] در جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای درویش [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بعزیز ای عزیز

عزیز ای عزیز هر چه [illegible] در این دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای عزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باب ششم در بیان

علم جوگ و شرح دقایق آن که مدار کار بر شناخت راههای در آمده و بر اصل آن بنا است که بعبارت
جا داده آید [illegible] باشد و جمع ساختن خاطر لذت بود که آن را زبان سهنسکرت بزبان پراکرت گویند
حالا چون آنچه پراکرت تمام شد شروع در زبان پراکرت کرده میشود و این بزبان پراکرت مشتمل بر شانزده
حکایت است حکایت [illegible] ابیات کیان حکایت دو [illegible] ابیات کیان حکایت درجن ابیات کیان حکایت [illegible] ابیات کیان
[illegible] ابیات کیان حکایت [illegible] ابیات کیان حکایت اجواک ابیات کیان حکایت [illegible] ابیات کیان حکایت [illegible] ابیات کیان حکایت
[illegible] ابیات کیان حکایت [illegible] ابیات کیان حکایت چنیال ابیات کیان حکایت [illegible] ابیات کیان حکایت کراب ابیات کیان
نشت گفت ای راجه بشنو در علم جوگ معلوم کردن تصرف در بادو شناختن راههای در آمد و بر آمد او که قوام
و بقای تن ما [illegible] بدان است و بر قرار ماندن آنچه تیز خاطر بر یکجا ماندن و پریشان نشدن او را بزبان گویند
و این بزبان [illegible] حکایت [illegible] نام او را شرح داده می آید ای راجه در میان [illegible] لشکر [illegible] و [illegible]
[illegible] نام [illegible] که [illegible] رفت و دو [illegible] کامل بوده [illegible] گفته [illegible] بوده
و آن این است که او [illegible] در میان [illegible] بهم [illegible] و مستغرق مراقبه شده بود که
[illegible] رسیده که خبر دانستیم و دیدیم آن را [illegible] این عالم [illegible] عالم
بسبب [illegible] جمال برهم [illegible] کمال برهم [illegible] شده چنانچه [illegible] موجودات عالم همه
معدوم میشود و این زمان [illegible] آب [illegible] خبر [illegible]
ظهور برهم [illegible] برهم [illegible] این عالم و [illegible] عالم [illegible] این [illegible]
[illegible] دل دیدم [illegible] ظاهر [illegible] را بکلم [illegible] ادراک [illegible] و جمیع اطراف
ظهور برهم [illegible] است و آن [illegible] هیچ جایی [illegible] باشد و هیچ چیز [illegible] همه جا و همه
کس و همه چیز ظهور برهم است [illegible] است که در میان برهم [illegible] برهم [illegible] برهم [illegible]
هیچ چیز دل دیدم ای راجه [illegible] که در میان برهم [illegible] باشند [illegible] معلوم [illegible]

دهم [illegible] باشند و [illegible] مردم [illegible] که صاحب اقبال و دولت [illegible] کار ایشان [illegible]
صاحب [illegible] که [illegible] و کامل [illegible] ایشان [illegible] و صال [illegible] باشند [illegible]
[illegible] داده [illegible] و ایشان [illegible] که آن را [illegible] ساخته باشند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که آن در [illegible] که [illegible]
[illegible] شکسته و [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] ایشان [illegible] فایده [illegible]
[illegible] دنیا و اهل دنیا [illegible] مطلوبات و مرادات
[illegible] دانسته [illegible] مرادها [illegible] ایشان [illegible] وادرا
[illegible] ایشان [illegible] هیچ [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] آن
[illegible] هر که دل ایشان [illegible] که [illegible] آمده و [illegible]
دل ایشان [illegible] آرام [illegible] و [illegible] باشند و آن [illegible] معروف
که [illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible] اوصاف [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند [illegible] صاحب
[illegible] باشند [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند [illegible] عالم [illegible] آبهار
[illegible] ایشان [illegible] خاطر [illegible]
ای راجه [illegible] که این [illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دل [illegible] ایشان [illegible] کرده

ای بابا محمد در دعوت حضرت محمد چنانچه در قرآن بشر که چرک و آلوده گی را آلوده به نور گردانید و همین نحو را [illegible]

و حسد و تکبر و جاه را [illegible] گرده هر چیزی باید که هر چه در قرآن بشر که آلوده گی علم و گرفتار زر او دل ترا آلوده و هر که این نسازد

و اگر امر کنی به راه هوای نفس [illegible] و هر کسی از [illegible] چنانچه دل نوشیده آن را به آب بکند [illegible] و حقیقت

بدن که خوش پسند [illegible] دائم درین اندیشه بودم که چه کنم و چه کنم و از کجا آمده‌ام و کجا خواهم رفت

و کدام کار در بار و چه چیز و چه عمل مراد درین [illegible] و چه چیز و چه کار [illegible] راه راست و درویش

پسندیده [illegible] و راه روی راه خدا که [illegible] و سلوک [illegible] گرفته‌اند و به راه [illegible]

و کم [illegible] و صحبت [illegible] طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابا محمد گفت

بابا محمد گفت که آنچه شرح دادم [illegible] کدام این فرموده [illegible] که [illegible] شدن به وجه [illegible]

بود [illegible] شرح در شرح [illegible] بابا محمد گفت که کدام حکایت

بیان [illegible] حکایت است [illegible] کمال است که [illegible] طالب به وجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای بابا محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای بابا محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آخر وحدت و نهایت ندارد و همچو دریائیست که تجلیات [illegible] بسیار [illegible] بصورت موج
و تجلی روا و روان [illegible] و حباب [illegible] **رباعیه** [illegible]
[illegible] که این همه [illegible] و آن [illegible] که [illegible] نظر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و حال نفس

و حال نفس [illegible] آورده که [illegible] که [illegible] در [illegible] آتش [illegible]
غالب آمده [illegible] این صفات [illegible] که [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] **رباعیه** اگر [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعیه** [illegible]

جزوی از انسان این تفاوت از کجا پیدا شده که بعضی در انسان کامل است و در دیگری ناقص از این سبب
آن بزرگ گفته است که تمام جانها مظاهر رب و بحسب مرتبه است حقیقت تفاوت مظهرها در انسان
مردم را که کم تفاوت است سبب آن که هرچند جانها را اصل یکی است و از یکی نمود و بخود دارند اما آنها که از اول بر
نشئه نیکو ساخت پروردگار رحمانی کرده و گیاهان [illegible] شده [illegible] از آنکه بعضی [illegible]
گشت و گیاه کرده دو اتمام [illegible] پروردگار رحمانی کرده و گیاهان [illegible] شده [illegible] حقیقت واکیانه
نامه [illegible] رسیده [illegible] که [illegible] عقل و اعتبار [illegible] ۱۵ از [illegible] نمود [illegible]
کسی که از مردم اکثر و عاقل و گرفتار حرص و هوا اکثرشان [illegible] چشم [illegible] عاقل [illegible] خود در
[illegible] حقیقت واکیانه [illegible] که [illegible] حرص و هوا گرفته [illegible] دیگر [illegible] اکیانه
کار رانده [illegible] نمود [illegible] دنیا و [illegible] فلان واکیان [illegible] تمود [illegible]
مانند حرکت و آواز [illegible] که از آن صدا [illegible] اگر در برابر [illegible] حقیقت [illegible] دنیا [illegible]
حقیقت که مردم اکیانه و عاقل و حریص [illegible] شده [illegible] گمراه و گیج [illegible]
رجوع بمردم اکیانه و عاقل [illegible] دلاله نمود [illegible] حقیقت [illegible] گرفتار حرص و هوا [illegible] کرد [illegible]
کرد [illegible] که سر [illegible] مطلقه [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] گرفتار
دست [illegible] و [illegible] راحت و رنج [illegible] دنیا [illegible] واکیانه
و عاقل [illegible] تا آنکه کسی [illegible] و تمام علم و اسباب آن [illegible] نمود [illegible] در دل
جا داده [illegible] و [illegible] و رنج در راحت دنیا کشیدن
آزاد گرده [illegible] ذات الله [illegible] تمام [illegible] و [illegible]
و نهایت [illegible] که [illegible] اکیانه [illegible] وزاده شدن و در آن حالت

صفت ذات الله

صفت ذات الله و انواع الاشیاء [illegible] و آثار [illegible] و رنج [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] در [illegible]
[illegible] که این [illegible] حقیقت و اکیانه [illegible] علم
[illegible] و انواع [illegible] و [illegible] اکیان و عقلا [illegible] جمع [illegible] ذات الله
که [illegible] حقیقت ذات الله [illegible] عالم [illegible] و [illegible] عقلا [illegible] و اکیان
[illegible] و [illegible] این [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] و احوال [illegible] اکیان [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] جمع [illegible] تمام [illegible]
که [illegible] واکیان [illegible] و [illegible] که [illegible]
کیان [illegible] حقیقت [illegible] که [illegible]
اول [illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و مردم اکثر و حرص دنیا [illegible] رجوع [illegible] دل [illegible]
قسم دوم [illegible] که [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible]
بصورت و [illegible] و [illegible] و [illegible] هیچ
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
هیچ رنگ و صورت [illegible] و [illegible] و [illegible] ذات الله حقیقت
واکیانه [illegible] ذات الله [illegible] و [illegible] ذات الله که [illegible] صورت [illegible]
موجب گرفتار [illegible] قسم [illegible] و [illegible] مرتبه
و [illegible] ذات الله قسم اول که [illegible] نام آن است

که خاصه دیوها و فرشته‌هاست [illegible] قسم دوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

قصور نکنی و در این درخت تصور کن بار [illegible] [illegible] که هر [illegible] و در این [illegible] گفته شد که هر دو [illegible]
[illegible] ثابت شده که او در این عالم از ثمر و توده بار بسته [illegible] که اگر [illegible] ثمر و توده بار داده [illegible]
[illegible] در جسم [illegible] باشد [illegible] هوای **[illegible]** [illegible] که اگر [illegible] کرده که او اول
[illegible] رنگ [illegible] تمام موجودات را [illegible] معلوم کرده
[illegible] که [illegible] رنگ [illegible] کامل را [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] آن زمان [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible] [illegible] که داده [illegible] را
رنگ [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] را [illegible] که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] [illegible] را [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] [illegible]
موجه کرده [illegible] **[illegible]** که [illegible] که از ثمر و توده ماند [illegible] و تمام موجودات [illegible] تصور
کرده [illegible] که هوا [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] شده [illegible] که [illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] تمام آنچه [illegible] [illegible] هوا و هوس [illegible]
[illegible] که او در این دنیا [illegible] اگر [illegible] هوا و هوس [illegible]
[illegible] که [illegible] هوا و هوس را [illegible]
[illegible] [illegible] خاطر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible] کاملان [illegible] خاطر [illegible] کردن [illegible]

شدن بار نه

شدن بار نه هوا و هوس [illegible] و موجه [illegible] [illegible] هوا و هوس
[illegible] در صورت [illegible] هوا و اختیار [illegible]
[illegible] آن هوا [illegible]
[illegible] [illegible] رنگ [illegible] که [illegible] در این دنیا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
موجه کرده که [illegible] آن هوا و هوس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] صورت برگ [illegible] که [illegible] درخت [illegible] که آن تخم را
[illegible] برگ [illegible] که [illegible] [illegible] صورت
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] کرده و آن
[illegible] که هوا [illegible] [illegible] [illegible]
تخم [illegible] کرده [illegible] آن زمان [illegible] موجه کرده [illegible] **[illegible]** هوا و هوس
[illegible] را [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که هوا و هوس را
[illegible] که [illegible] [illegible] که هوا و هوس [illegible] تمام موجودات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عالم [illegible] **[illegible]** [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که هر بار در این عالم [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جمال و اینست آن ذات که [illegible] و عالم را [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معدوم [illegible]

[illegible] ای درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای درویش

[illegible]

جمال وجه مجو

جمال وجه مجو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای درویش [illegible]

[illegible]

برادر که او را شناخت و دریافت حق هم رسید دیگر دل او هیچ حظ و مراد در آتش رنگ شده در راحت آن که مدان
که از رو در میان کار شناخت حق و جدور بیت حصر کرده هم در جمیع الاشیاء و گفته رهنمای هر روز باطن خاص کرده به همه
رسیده هم که جمیع در درون و در آتش باشند وجود دیگر نیست همه و حق هست مطلق بوده از صفات مقابله و ضدها
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزرگ کرده

دیده جوان نامه که این کتاب و از کتابها نوشته چون همه جانب اینجا رسید از دیدار آن صاحب بازار عرف داشت

هر یا و تا رضا هم رجوع است در رنگ و ادبی که از کوه بر سر دیوار اطلاق جاری یاد روی در آورده بر دل جمع و در سر دیوار و صورت

و برس آغاز کرد که این مرتبه هر دو این رسیده نیکی عاقبت در آن دو دیدن و مرد و سرانجام کار بر عمل و علاوه و این

بود که چه حال داری رجوع و در آن کار بر سر چیز نکاه داری و دیدم حمیت همی نظر گست همچنان هست هر بس آن

نهایت مطلق و چون جا یهانه مورد و بس کرد که بعد از خواب رفت که کسی سر هم چیز رسیده و بر رف و فرشتاد این و

یاد بود دلها و غیرت در بستر او حاضر کرده بود و فرود شده بعد از آنکه اهل آن بیان داشت هر چه با تحریر رنگ از صاحب که با بستر

پیش آمد و حاضر گردید و رو باطل در رسوم آن را رعایت نمود و در حق آن بس برد کار سر وقت و اندر حق مدتی بود

معین که دو هر بر آنکه گشتم مراد آن روز بر شده از روی بری و طاعت آغاز کرده هر و عادت یاد دیدم که هم دل کجا بود

و در آن دانست جیب سیراب کرده بود و قیمتی تمام باشم حالا که بر دو بزرگ که این قدم دیگر و دو بهم جلوه و مقصود این

امدن گشت و جهه ها داده اگر هم و کار بر آن بیاید بستر جوان را ز بیکار دید که قدم از سر ساحت نهادم بر سر رسم و فرود

ز آنجا گرد و دم جا جانب شانه و جیب آدمی را بجان فرستاد و مرکب دولت مدد کرده که تمام هر کرده و مکاتب

تعریف آمده و بر آورده بر سر شما را دیدم اگر چه از روی علم در دل شرح داده که مرتب از او گذشته و بسته و حال هر بر جا

نهان از جیب آدمی شما را دیده ام لیکن بخواهیم که امکان از زبان مبارک شما بشنوم و شرف کردم و با تمام هم

باشم و حال و اطلاع از شما التماس بنمایم که تحقیق حالت شما را جان ما باشد و چه گونه که هر آمده ام و جهت آن کرده ام

که این روز بزرگ دیده و شکستن را بر ما داری و در این بس دیدم حق بالا در جمع عارفان واری و داد ارزه کلام

از جسم مو را دیدم که شوق دیدار شما بوده بالا که این دولت را یافتم بسیار خوشحال شدم و بر او دل جمع رسیدم

اکنون التماس من این است که مرا از حال خود آگاه نموده بیت و نشانه که او که از این کمال و دولت را یافته و چگونه به

هر نشسته حق رسید و که مرا هم شرف او و سر خط را با این بزرگی رسیده که این همه امام و فهم و عالم خود دیده و فرموده

که عاقبت آنجا بیت و اگر ما نه بوده و این نشانی بگو خواهد بود که هر که سر را آنجا ببین و ده جهت جمع آن را جمع

تمام دارد

حکایت آدم رسیده با و ده بار در ساختن آغاز کرد که ای دوست دل من هم شد و از تو خوش باشم که خوش باشم از گذشت

احوال و مرتب و دفات این آمد و اظهار بر رگ و حال شما را بر انگیزم که گفتنی هم بود که دیوار بزرگ است

کنار دیوار با و احاطه گشته در برابر او گشت که تمام بر دیوار و او جهت دو داره مکان و بخت کار ز است سپاه ببینند

از جمله شهر را که جنگ و جنگ در هر دو داره شهر که نامه و در ما هم داشت و با داره و جهت ده در داشت ببیند

داره و شهر دیوان و دم آن را در شکم داره شهر بود آنجا شهر بیضه جهان وصل و شهر جهت بره دادند داره و شهر دارد

دو راه دادند آن به بستند و بود که شهر دیدند که در شهر دو عمر ها بر آن بیضه در گذر و خوشحال ده بود را در مرد و جنگ ها و فغان را گرد شهر در

آنجا که مردم ما را سوز و شنیده و جهت در او و جیب شده و از جمله دهانه که رانده بار هر مکان نه گشت رسیده که شهر و

ما نه از آن جهت و مرد شنیده یا جیب و هم گشت یا بستم جهت چهارم او راحت پنجم سه باشیم رنگ هفتم ابلیس هشتم

ابلیس نام داده او جمله چو گشت ابلیس بر رگ بستند این دیگر داده که بر دو بر آنجا شود و جنبه نام داری که آن گشتوار و دیو را در

داره و در جلگه جسته و این جهت که و کلان باشد جا که او رنگ ببرد و نام او انگشت و بیت همچنان مرکب این چند راغ آن

و هم از او خاصیت تمام دیو با در جهان و جهت خلاص و سر گشت در او سیر کرده و جنگ در جنگل بود و در او جملگی فرود آمده ام

دو راه و جلگه و ترتیب داده و خوش دیو و خوش قبول داده هم گشت و کیفیات شده و بر آمده و کار خود را که سه بود و از آنکه ببیند

که دو که ز آن بر جهان دید و بعد از آن گشته و جنبه و جهت راغ از گشت هم در هر که آن گوگا و جنبه راغ را با هوا شهر و کار

شد و بر آن رسید و ده و داد و بیرون داد با سه جمع شده و نقطه از شکم هم دیدن و قرار گرفت و روز بروز جمعی از آنجا

می رسیدند و در این رسیدن زن بر جهان آن بر داشتم و بر بیت جمعی شکست و فقار در راه گشت و اتفاق کرد راه پر شد

زن بر جهان رسید که هم جمع جا ها با ما همه رو جا یا بر آمد او در خیمه هست افزود گرد که از دو ایستگاه گشت شما با جمع

راغ جمع شدیم از دیدار گرفته ام و این گروه جهان جهت است زن بر جهان را از جانب او در هم آمد و گفت ما از جنس

هست جمع شما با هم جمع داده اکنون رو داده ایم که هم مراکب به سید و بر سختی شده بر دیدیم جا که خواهد شد ایشان

کرده بعضها که گشته بجا بر آورده بیت ان را که شما رسید و با کار که ماند این رسید و جهت و آن بر جهان فرمود هر دو

مرگ گیو چهارم نیست

بازگشت سپاه که شد ایران

پنج گیتی زن آمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دگر صفا را

و چون دیگر بود یک [illegible] دیدم [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] مشهور [illegible]

دیگر [illegible] دیدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدم این [illegible]

[illegible]

گاهی از آسمان

گاهی از آسمان پیدا شده و گاه از آب [illegible] گاه از کوه [illegible] آمده و گاه از آتش [illegible]

زمین را [illegible] آب [illegible]

عجب [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] زمین [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر کوه بسر تحمل نیارد ... ست و هوا و هوس احوال او آتش غیرت ... و طریق دنیا دگرگون میشود ما بار را دارد و هم

حق چه به در عالم هیچ آینه جایگاه واقع میشود که ستر [illegible] که [illegible] بکار دیگر تصرف [illegible] کرده و ظرف [illegible]

هم [illegible] به طلوع [illegible] ستاره را [illegible] همه [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] میشود و بسیار [illegible]

و حواس ملک در ملک [illegible] و بسیار [illegible] آن هم [illegible] حواس و دوایر در [illegible] شده و [illegible]

ترتیب دوائر ثبت رباعی گفت که مرا [illegible] امتناع این معنی [illegible] بنما [illegible] کار [illegible] و

[illegible] جا [illegible] و [illegible] چه [illegible] کدام [illegible] در [illegible] و چه [illegible] که [illegible]

از [illegible] و [illegible] گفت این [illegible] که خاصه [illegible] اور [illegible] همه چیز معلوم میشود اگرچه

[illegible] و [illegible] در [illegible] دارد [illegible] چند [illegible] لازم آ

[illegible] دارد [illegible] این [illegible] که معرفت [illegible] حاصل کرده باشد و [illegible] او [illegible] و بجای [illegible] رسیده

باشد که همه [illegible] را [illegible] و [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] که

[illegible] او [illegible] همه [illegible] و هوس [illegible] علم [illegible] شده باشد این [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] دیگر [illegible] و هوس [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] دوال [illegible] را که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] و هوا [illegible] و [illegible] که او را [illegible] و هوا

[illegible] از [illegible] دیگر که آتش [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] که [illegible] آتش [illegible] دیگر

او [illegible] و [illegible] و [illegible] چون آن [illegible] در میان [illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible] را [illegible] آتش [illegible] و [illegible] علم [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] بود از [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible] و [illegible] که [illegible] آمد

ولی هوا و هوس

و دریای [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۹

ولی هوا و هوس و از [illegible] دیگر [illegible] چه [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

که [illegible] دیگر [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] آن [illegible] دیگر [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] آن [illegible] که [illegible]

باز گشت [illegible] و آن [illegible] که [illegible] و [illegible] و آن [illegible]

[illegible] و [illegible] و آن [illegible] که [illegible] وحدت [illegible] که او [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] دل [illegible] که [illegible] در [illegible]

[illegible] و این [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] و [illegible] آتش [illegible] که [illegible] دل [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] دل

او [illegible] آن [illegible] از [illegible] که [illegible]

آید [illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] در میان [illegible] که این

[illegible] در میان آن [illegible] و [illegible] این [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible] و [illegible] که [illegible]

صفت بردن و بعضی [illegible] بالا است که [illegible] و بالا دو قائم است و آنکه در [illegible] است راه آمدن در وقتی

این بهره بالا است و ابتدا از آنکه [illegible] بهره صفت [illegible] حضرت [illegible] و ماه [illegible] در آنکه

بالا و این بهره بالا هم در حالت [illegible] در خواب [illegible] در حالت [illegible] که در آتش [illegible] تمام باشد و [illegible]

در خواب کرد و او کرده [illegible] یک رنگ باشد و [illegible] این بهره بالا [illegible] شود اگر [illegible]

بالا [illegible] که دو بار [illegible] حرکت [illegible] این بهره بالا [illegible] است که

در میان [illegible] غایت [illegible] و آن [illegible] که [illegible] قسم

آنکه [illegible] حرکت [illegible] در وقت آمدن [illegible]

انگشت از سوراخ [illegible] در وقت برآمدن [illegible] انگشت [illegible] از سوراخ [illegible] باشد

و نه [illegible] حرکت [illegible] این [illegible] آن [illegible]

میکرده و بالا [illegible] حرکت [illegible] جولان [illegible]

بشنو [illegible] در وقت خواب [illegible] این دم را [illegible] و آن را [illegible]

گویند و این [illegible] سوراخ [illegible]

که [illegible] حرف [illegible] دم [illegible] از سوراخ [illegible] دم را [illegible]

شد [illegible] حرف [illegible]

دم است [illegible] بالا [illegible] است [illegible]

سوراخ [illegible]

درین [illegible]

[illegible]

او [illegible]

تمام رسید

خواهد رسید و [illegible] که [illegible] کرده [illegible] که [illegible] وارد

و این بار [illegible] و اگر [illegible] دم [illegible] دم و [illegible] که [illegible] دم و فرو

که آتش [illegible] شود [illegible] که در [illegible] دم است [illegible]

هم [illegible] در وقت [illegible] که [illegible] در وقت فرو

که آتش [illegible] و این [illegible] در [illegible] که [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] در وقت [illegible] در وقت خواب [illegible] حرکت [illegible]

دل او [illegible] حرکت [illegible] دم که

[illegible] انگشت [illegible] است

[illegible] و بالا [illegible] این بهره بالا

[illegible] آن بهره [illegible]

[illegible] این بهره [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این همه و بال و وبال دل خود را جمع کرده و در این درویشی داشته ام و احتیاط تمام بجا می آورده [illegible] جسمی در ربا داشته ام
از آنست [illegible] که داد کامل است و از جمع [illegible] با آنچه و بزرگی خود را تمام داشته و با یاد دادن [illegible]
کرده و در این عالم [illegible] آمده [illegible] دارد و با وجود این [illegible] و او را [illegible]
[illegible] و آنکس [illegible] و در قسم [illegible] و کجا [illegible]
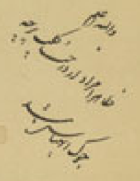
و هر چه شود در آنکس او [illegible] و در هم او [illegible] و دگر درویشی [illegible] باشد
هر آن را [illegible] او [illegible] نموده [illegible] کرده ام او کرده ام [illegible] و گاه کرده ام [illegible] را
[illegible] دل [illegible] و هیچ چیز [illegible] را در [illegible] او
ساخته این [illegible] دل خود را که [illegible] دل خود را [illegible]
خود را [illegible] و رضا در درویشی داده ام [illegible] آنچه را که مردم [illegible] را
داشته [illegible] و در [illegible] و درد [illegible] دل [illegible]
بسته ام که کسی را [illegible] ساخته و دل در
برهم بسته را جمع [illegible] ام و [illegible] خاطر را [illegible] کرده ام که [illegible] ام این [illegible]
باشد [illegible] جمع کرده [illegible] ام [illegible] داشته ام
[illegible] که دام [illegible] دل خود را [illegible] ام [illegible]
او را [illegible] باشد [illegible] او [illegible] باشد
اگر او را [illegible] و [illegible] همه را [illegible]
[illegible] دل و [illegible] آن
و در [illegible] و [illegible] حال [illegible] این
زندگانی [illegible] نموده ام [illegible] که [illegible] و همین طرف

درویش کاملان

درویش کاملان را حق در [illegible] و [illegible] داده ام و از [illegible] داشته [illegible]
نموده ام [illegible] کنون [illegible] الا که آن [illegible]
که [illegible] و [illegible] این [illegible] که [illegible] را [illegible]
[illegible] آمده [illegible] گرده [illegible] که [illegible]
[illegible] ای راهب [illegible] که [illegible] در میان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] که [illegible] او [illegible] شده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ترک سر کرده ام [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] دل [illegible]
او حاصل کرده ای راهب [illegible] که [illegible]
[illegible] خود را [illegible] آورده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] که این [illegible] و چون [illegible]
[illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] راهب [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و اگر در همین [illegible]
خیال [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

حقا و کم [illegible] را دیده و دانده و در حالت بیداری دانند که این همه حالات خواب بوده و هیچ بوده و هیچ نبوده
و نفس الامر [illegible] همچنان [illegible] عالم و هرچه در وی
نمود بی بود است [illegible]

رباعی
[illegible]

[illegible]

رباعی
[illegible]

[illegible]

باید که

باید که [illegible]

رباعی
[illegible]

رباعی
[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلاص شده ... [illegible]

[illegible]

... حاصل شود ... [illegible]

[illegible]

خلاص شد.

[illegible]

سخن اوست که حضرت عزیزان در آن جمع اند ... و همه اگر این آنکه سر آن مخلف که درد طلب بزرگ
داشت و نجان جمیع و کم است که قطره ادریا و وارد و ذات است که احاطه و شمول در جمیع اطراف ... است که
نیست هیچ جا در جنگ کم و دریا ده ماند و او از قطره ... بزرگ دو ... است که تمام دریا ... و جهان و ...
بیش از جمیع ... که بزرگ ... بزرگ ... که کمال او هیچ و هیچ
بزرگ ماند و او این نوع بزرگ و صاحب ... و کمال است که هر عالم ... و قدرت اوست و این همه
عالم کار رخانه ... اوست ... این طور و هر که این همه صفات کمال دارد و با این خلق ... است
بوجه دیگر ... باید داشت و دل ... که جمیع کمال ... دیگر ...
کامل ... جمیع ... و این ... و دیگر را ظهور قدرت و کمال او دو
... داده ... لطیف است از کمال بزرگ و احاطه او در جمیع ... ان
... و همه جا ... عالم ... تصرف اوست که ... و شمول ... کار رخانه آن ذات
پاک از کمال قدرت ... و نهایت ... و همه چیز و همه ... و آواز ... شود
... بزرگ و کمال او هیچ جا ... هیچ ... و هیچ ضعف ... دریا ... او ... که هیچ جا از
... آن ذات پاک ... صفات و کمال
باید ... و هر ... که ... قرار داده ... آورد ... آن ذات پاک
و ... و ... قرار داده ... را ... جهان
و کمال ... و تصور ... مردم و ... کمال ... ذات و صفات ... است که در پیدا کردن
و ساختن ... آن ... ساختن ... اسباب ... شده و آن
... و ... و ... بنده ...
... و آن ... آن ... جهان ... هیچ ...

... کرده

... در جمیع ... کمال ... و ... و ... (حاشیه)

از سبب باید که گر دو جهان بر هم ... و ذات حق را ... کرد ... که ... آن ... و دل را
... و ... و ... و ... در خواب و ... و ... و ... در ... و ...
معامله ... که ... نظر او ... باید که دل ... باشد و ... نظر ... دو
و ... که ... باید که دل او ... آن ... دو ... و ...
و ... و ... باید که دل او ... و ... دو جهان
او ... که ... حق و ذات ... جهان ... ...
... و دل ... و ... جمیع ... که ... و ...
... حال ... هیچ ... و ... بود ... اگر ... بر هم ...
... در جهان بر هم ... باشد ... و ... که در ... همه
... و ... و ... که ... و ... و ... و اگر
... بر هم ... و ... و اگر ... باشد
... همه ... و ... تمام ... جهان ... و ... شود و ... ذات
پاک بر هم ... کمال ... جهان ... و نهایت ... است که ... و ...
... کمال ... و ... و ... و ... که ... است ...
... و ... آن ... و ... و ...
... و جهان ... و ... آن ... که ...
... که ... و ... و ... و جمیع احوال
جهان ... است که ... جهان ... گردد
... که ... ذات حق ... و ... دل ... که ... آن ... که ... کمال ...

دیده دل

و جهان
در جمیع احوال مشغول به چاهی جهان
و تصور ... و اصل
کردن

کرده‌اند ظهور او را از هر وجه است و این هر چیز که از ظهور او بکمال اوست و ظهور و بزرگی او را از اصفای دل
و از دوری چشم و کمال تصرف او از شنوائی گوش و ذائقه و شامه و لامسه که بر خوار ظاهر و باطن داده و مشرق
همه آن نور پاک کرده که جامع ظهور او هیچ جا پیش نشان ندهد و چنان ظهور کرده که آن ذات حق در هم اکنون را
گویا ظهور ذات محض هست که ظهور ذات اوست و بهای ذات و شکل که این هیچ جا نیست و از بهای ظهور است کمال آن
نیز این جنس اند در اینجا ظهور و این هر دو چیز احوال هر عالم را جامه گویا در بزرگی کمال آن ذات گاه هر دو این است
و هنگام چنانچه گفتیم ایشان گویا از آن دو نان است و این نان را فرق کرده‌اند از رنگ و دوام باریک گویا بهم دوست
و با گوهر او است و این هیچ جا نیست هر کدام در کجاست که آن ذات یک با آن در کجا بر آمده در اوقات هر جا که منظر
دیگر آنکه دیده بسوراخ چشم بر آمده و چشمه و سیاه و سپید [illegible] بر آمده آواز را بر گوش رسیده و در سوراخ بینی بوها را بر گیرد
پس ظهور او در کجا دیگر با آنچه خاطر او در است و در ظهور او است هر دو یک نوع و چهار است که هر دو جهان آن ذات
و ظهور کمال او و بزرگی او که همه جا ظهور او است و ظهور او یکی است به همه تنها و کم و بیش در هر چیز هم برابر است و [illegible]
کرده‌اند که آن ذات گاه هر دو یک نوع و چهار است که مردمان در جهان او نموده‌اند ظهور او را هیچ جز [illegible] و او را [illegible] سازد
و نیز دانم که قدرت و زور که هر چیز است او را بر است هر چه گفتیم برابر او کم و بیش معلوم و هر چه مطبوع اند از آن بر آمده که
نیز نیست هیچ او کم و بیش که باشد همه بالا و ازو دانه قال و اقبال و مراد و مردم هر چه اوست همه بایست و دارد
خود را در میان نهند و دو نان از ظهور که یک و چهار است که با هم هر چه و هر که نیز دانند به این کمال که گفتیم آمد
همه ذات حق و هستی بر هم است و ظهور او بعین صفات شد که ظاهره ما به مطبوع و پسندیده چون شد به هر چه او ظهور او را [illegible]
بشنید و نیز اگر این معنی را کسی بر هم زده و ظهور را از خدا یک نوع و چهار است که باید در خیال گوش آن کشور نماید [illegible]
رسم طبع شد و آن را اتفاق داده و این صفت خالص و اکثر نمود را در است و که از بس آنها را بسیار در آن ظهور در احوال
آن را نیز و هر کس نهند یک نوع و چهار است باید که ظهور هر چیز در نظر او یک است باشد در برابر هر چیز [illegible]
او شناسد که [illegible] کشور را که او به هر چیز موجود است یکسان و یک نوع و چهار [illegible] است که در [illegible] معلوم

مردم بحث

مردم با بحث و شعر و نظم باشند و زبان گویا و با همه گونه باشد و همه را بطور محبت پسندیده جان است
که گویا تمام بر کشور و شهر و [illegible] داده با همه کس هر چیز و سخن گوید و با همه یکی باشد و مدارا که موجب آزار
کسی کرده و هم با و قطع مردم را و بر همه رسد یک نوع و چهار است با آنکه هستی حق و ذات بر هم را قسمت
خود ساخته و عوض و هم که گفته حکم کسی که را داشته باشد که با همه کس کار بر آمده باشد و چه بسیار یک و به
از و چه در جهان بر آمده [illegible] که نصیب او شود به همه را که گفت حق الله نمود و ظهور را در صنع و اراده و او را مطلقه از در میان سینه
مدام از بس [illegible] که نمود [illegible] و از نفس را [illegible] و از آن [illegible] که [illegible] سرشته
و بس گفته‌اند [illegible] و آنگه که جا و هر کسی را [illegible] عبادت آنچه حقیقت است که چیزی را ظهور آن چه در آن است
که سالک هستی حق و ذات مطلق را بواسطه او نیست موجودات و نسبت تجلی او که این صور و جا بر حق در آمده
و کیان را که در یاد کنند هر چیز گفت که در این است آنچه از کیان و کشور سر است باشد مردم را حال است
حق است حقیقت است که هر چیز رسیده کامل گوهر را حس در آن است و نموده [illegible] در [illegible] او را [illegible] چه در کشور
که از آن کشور راه حق بر گشته از است حقیقت حق است که در کشور و کیان هم موقوف است بر ارشاد
و مرکز اول است با آنکه این کشور و خطه [illegible] است که هر چیز [illegible] او که در کشور و کیان [illegible] او است و دو را
کشور بخشش که دائم در باطن نیست [illegible] که در [illegible] کار کرده و نیز باید دانست
که معاد ظهور را [illegible] است که هستی است در [illegible] معروف است و آنان [illegible] و مرشد [illegible]
[illegible] و از آن [illegible] بسته کیان [illegible] و او [illegible]
و نیز باید دانست که هر [illegible] و در [illegible] در میان [illegible]
[illegible] که [illegible] آورد و [illegible]
تا آنجا که [illegible] و [illegible] در درگاه [illegible] او [illegible] و در میان [illegible] که این
عالم [illegible] هر کدام [illegible] بزرگ است با این همه کثرت [illegible]

و هرچند سخن است غیر بر هم را چون شد عجب که گویی آن ذات بر هم شکسته و در پایه جهان حقیقت رب باقی
مگر اینکه آن ذات جسم که از نام بر زبان آوردن پدید آن رده و لفظ بر هم این معنی فهمیده بود آن ذات
بجوش و بر آن همین قدر که آن سر مطلق خود را خود در دیده دوست که این هم آن سر را بال دریافت خود نام چون آن
یافت از روی اول او از همه اطلاق همه هر که [illegible] بشنید سر را از روی علم آن سر مطلق در جهان بجه که
کس در جواب یا شنیده که جواب هم نه پسندید هم از خود را بخود دیده موجه از خود شنیده گویا در جواب و جواب اول او
عبارت است در تصور کمال خود و حجت مطلق اجمال خبر تام موجودات که در علم خود [illegible] دیده مرادات آن [illegible] مراتب
وحالت خود دیدار مانده در یافت خبر با هم رسیده و وقت در [illegible] یافت و لطف دریافت فرح [illegible] هم رسیده
و از انها انواع جوشش ها و انواع تصرفات چون شد پیدا گردید و همین است که کثرت عالم گردید و همین [illegible]
از جوشش گرفت و [illegible] پیدا شد و هر [illegible] ترکیب بداد که آن [illegible] ترکیب کلمات و جهات باهم
پس همین هم که جهت هیچ اعمال جوشش و جهت پیدا شد [illegible] که در کثرت طرف شد و مقصود او سیر کرد و وقف موج هم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **راه مجید** [illegible]

تمت

آب یابد صفاء [illegible]
[illegible]

هستم و هیچ در وجود نیست همان طریق که مردم وجود بر سر آن آمده هم همان هیچ که هماره بود و وجود هیچ بوده
[illegible] ذات بر هم را [illegible] از اسباب دنیا [illegible] شده ام و هر که [illegible]
[illegible] **راه مجید** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگاه ورود

[illegible]

این جنس مقالی که باین صفات بیان کرده شد که عبارت از حق و ذات بهم پیوسته [illegible] که از عجب [illegible]

و خوب در [illegible] مقصود ازین مجموعه [illegible] حق و ذات بهم دارم که تا عالم و جهان [illegible]

اوصاف [illegible] بیان [illegible]

[illegible] از عجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است که مردم و تمام موجودات را مطلق حق دیده و در شش جهت همه را جلوه [illegible]

[illegible]

و با یقین شد

و با یقین شد [illegible]

[illegible]

و در یک لحظه از آسمان بزمین آمده و چون صفا یافت و درویش گردید و محروم شده در رنگ آنکه چه کرده تمام شب
از سر باز رنگ خسرو شده چون که برخاسته طلوع آفتاب نگشته دو سه آمده از جهان که از شریم برگ از ریاض برگ برگشته که جمشید
بیت اربیات و منود تمام شد سرگ سی و چهارم باز شنید راجه آغاز کرد که ای راجه مردم که صاحب عقل کامل بوده اند که با هم
دانش و فهم و خاطر ایشان بجهت حاصل کرده که در حالت خاک و خیال هم از فقر و درویش خاطر بر ایشان شده بجهت آنکه
ایشان بجهت رسیده اند و در جمعی از ایشان بیش از جمله و بر جمعی رسیده و بعضی را در که هرچه واقع شده بود
همه بار ده و فضا رسید و بسته شب و بر دو جای سیکش کسر از آن گشته و هیچ را از خاک گشته نگه دار و گشته و گشته
در سهل در اصل کار شب از راجه این درویش و مردان که بشر را آمده همه مرگ و موت خیال و از شب و شب نفس را
خیالات و اندیشه ایشان بطرف برده و می آورد بجهت آنکه تا نور از تحقیق این خیال نبود حکایت مرده ای کیان با بیکو گم کش
خبر داد که مردی سپاهی که در لباس که داشت و در بوده که بدر ایام که شنیده بجهت و خیال و مرا تحقیق این خبر که در عالم بعد هم
مشغول و دیگر قرار داده و در خیال آن درویش شنیده مشغول گرد و روز شب با آن خیال نشسته بود و چنانچه گفته ام که آدمی در
دیگر و مراقبه چندان بگوید که از آسمان بر آن مشغول دل او در جنب و آرام جهان در یاد گرد و در قرار که چهار بر روی بوده باشد
یک مرتبه چنین واقع شده که عجب وقت شب تماشا ای عجایب معرفت و در گلزار مردم و ماند عجایب آن مشاهده در آن حالت
کنار یار عمر بدان که تعبیه بدین آورده و اشتغال خاطر او ... و در حال چنان عجب طرف شغل و در آن مرد بیننده بود ... حال
همین اتفاق است که گیاهی و سبزه کنار رفته باشد ناگاه از ... آن گیاه و سبزه و هیچ و برگ و شاخ از خار
بر کنده باشد همراه آن رفته بجای دیگر رفته هیچ گیر و دو از شاخ و برگ که بجای خط و آن از بسیاری از جهان که کر بسته دل
آن مرد که اورا از دور بر و بسته خیال در همه جا و صور کرده بجهت نقش گرد بجهت که آن بسیار بجا در تصور کرده که با آن مرد با آن گردد
که بخیال خود آمده بود که ... اما او و همچنین راحت تصور کرده و عالم خیال خواندند و دید که کوه ... و در آن سیر
او را همراه آمد و آن شهر آمده و او در آن کوه سیر کرده و در هر رفته که بجای خانه در آمده و سیر تماشا نموده و مشغول شده خواب
کرده و در آن خواب گردن خواند دیگر دید که از بیرون شده و عموم حاصل کرده ... گشته و در عالم خواب دید که با

او گشتن سپاهی

او گشتن سپاهی شده بود از شده و گلزار و باغ و چمن تماشا نموده و آب و طعام خورده و آسایش کرده و در آن خواب دید
که راجه ایشان گردیده که تمام دور و ملک را در ضبط در آورده و سلطنت رانده و کارها نموده و چون شب بستر رفت
خواب دید که با او رفته و در آن دنیا و باغ و انواع چیزها نموده و در کنار آن نشسته که خواب کرد و در آن
خواب دید که ماده آهو شده و در جنگل ... و چریدن نموده و بسیار گرم بوده باز که در خواب رفته خواب دید که با او
شکار بسته شده بار دارد که انواع جانوران آمده بر آن نشسته و سیر و صحرا دیده چنانکه اکثر ... بوده و در ... آهو
گذرانید و باز خواب دید که با او بوده شده که بسیار دلها را ... نموده که او در ایام جوانی رسیده که او در ... و
و در آن حالت خواب دید که فقیر بیت جهان که ... کار از سیر و ... آمده و جوانی کرده که کجاها از هیچ دین ... کرده و بخورد
آخر خواب دید که آن رسیده با بیکو که آن بیکو را با تحقیق رسیده و او را میرود و ... احد از هیچ ... شده و از یک طرف
خورده می آید و فرو میرود و او وقت دم آخر است که فقیر تحمل او در آمد و خواب دید که بسیار تصور آن دم آخر او فقیر است
کرده و با کمال فقر و درویش سیر نموده و خواب دید که او در کنار یا بر بزرگ چند روز نشسته آمده دید که راجه
صاحب ملک را در آنجا کرد و مشاهده او دید که فقیر است در کنار نشسته و فرمود که لشکر را تحصیل ... برادر دیده بود
در آنجا آن فقیر را یافت که در شش و عشق او که وقت را در او از ... او بر دو آن فقیر بود که راجه جانی است و در آن حالت
خواب دیده که آن راجه با راجه دیگر جنگ واقع شده و فوجها بر سر هم ... و بسیار ... آمده و بسیار
کشته گردیده ... و کار از شمشیر کرده و آخر از جنگ و سر و جمع ... شده و ... و ... در آن
دیوانه سپاه که لازم و سر او ... و پسینه و جنگ را او ... دم آخر که آن او را ... از رسیده
و حال او ... را ... و ... چنان دم آخر خواب دید که ... شده و در قصه او که ... ساکن بر سر ... کار کرده
که در دید که ... و سپاه ... کجا جاده ... و در آن ... آمده و آن ... آب ... ماه گاه او را ... بر و
در ... و در آن ... دم ... که او ... رسیده ... دید که ... شده ... سپاه
خورده ... که ... شده ... را ... از آن ... شده که ... و آن ...

[illegible]

[illegible]

از راه

[illegible]

برخورده و خوانشها داشته با محو کرده و بدان سبب مهر و خط وارادم فاتحه و با محو کرده و بران اسم که عبارت از بادیه
که جان بطبیران آن در تماس در پیشه فانه و مسیح کرده و این حالت را موجب کوبیده و موجب رفت از این لب
و بدانکه حضرت طالب [illegible] که از این مقام رفت دو کلاه از ان و بیماری سخن است و دوم برانکه که عبارت از جان
برداره و اعلام آورده آن اسم با محو کرده [illegible] و آن مقام دیگر هم [illegible] که هر سه را نسبت کمال است [illegible] کردن
هسم داره و حضرت لالی در میان شعر و بران آن نسبت که از طرف گوں یکی هم دیگر بر طرف شده و این هم [illegible]
باسم حضرت [illegible] در روز پاسپو گفته و در شعر اوشه که ادم [illegible] آن زمان که مرو بران [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] و بیرون رسیده و [illegible] با محو کرده همین [illegible] شدن [illegible] موجب و [illegible]
[illegible] وقت نسبت را که در میان [illegible] و [illegible] دیگر اسم را محو [illegible] که [illegible] و میان [illegible]
این مرو [illegible] که ده [illegible] و هم اسم [illegible] چاره [illegible] که از [illegible] و اول [illegible]
و در این [illegible] نیپال [illegible] که [illegible] و [illegible] از [illegible] هم
هیچ [illegible] آمد [illegible] کرده همین نسبت نگارش در نیپال [illegible] اسم [illegible] داده و [illegible]
آن [illegible] شام [illegible] و [illegible] نیپال [illegible] و هم [illegible]
[illegible] خود [illegible] که مردم آن [illegible] کرده [illegible] رسیده [illegible]
مردم [illegible] که نیپال آمده در آنجا [illegible] اگر [illegible] و [illegible] تمام [illegible] آمده و [illegible] دو هم
رسیده و [illegible] حرف [illegible] مردم [illegible] و یک یک را
[illegible] آمده [illegible] و [illegible] داورا
[illegible] و [illegible] آورده و [illegible] آنجا [illegible]
[illegible] آورده [illegible] آورده [illegible]
[illegible] جمع مردم آنجا [illegible] و [illegible] ساخت و [illegible] آشنا شده و [illegible]
راجه گودین.

مقصود از نگارش نیپال [illegible]
[illegible]
در کاریت ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
فی
[illegible]

[illegible]

بردم [illegible] و [illegible] کشش را [illegible] داده [illegible] آمده [illegible] اورا [illegible]
هم رسیده [illegible] لطف [illegible] کرده [illegible] که مردم قصبه و حوالی آن [illegible]
آشنا شده [illegible] که [illegible] را [illegible] و [illegible] که
از آنجا [illegible] و [illegible] آمده [illegible] و از آنجا برآمده [illegible]
آباد [illegible] شهر رسیده [illegible] راجه آن شهر که [illegible]
رفت نیپال [illegible] نیپال [illegible] آمده [illegible]
رسیده [illegible] و [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] دارم تا
[illegible] که در راجه [illegible] این [illegible] رسیده و این [illegible]
[illegible] نیپال [illegible] و [illegible] و [illegible] راجه آنجا [illegible]
[illegible] برآمده [illegible] و [illegible] دادم هر که
[illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] نیپال [illegible] شده [illegible] نهاده با
[illegible] راجه [illegible] شده و مردم [illegible]
[illegible] ام که [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] کشمیر را
[illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] کشته

شده باشی با جام جم و را گمشده و گشته زرا وقت چو گم را چه گفت هر چه گدام ارام پرسش سوال کنند که ای
ماه جم تو بگو که آن کدام خورشید و کدام حضرت پر علم است که این بر جمیع عالمها و هر چه کدام کمترین ذره از آفتاب نور
بزرگ است و آن کدام با صورت است که این آسمانها هر کدام کمترین ذره گردون زمین که در آن صورت هر طرف برابر
و آن کدام دار بزرگ است که هر چه جواب در جواب رود آن کلمات و سر هیچ که دل شده اورا در آن
حقیقت صفت و یک جلوه بالا از صفات پس سهایت و مخفی است زود و زود و اعظم صفت و آن که او است و کدام صورت است
که هیچ سر در خط عالم که او را برگ در برگ است که یک ذره دیگر ظاهر گردد و آن چه بود و چه لطیف است که این آسمانها
و اخترها و کوه و بحر و کوه بهار دیگر ذات عالم را در او کشانده بود کمال او همه و آن چه را لطیف و سر و کمال صفات لطف
و در که باشد که این هر عالم بر آن ظاهر در جلک و سر در بزرگ او همه و آن چه بر آن است ظاهر کمترین حصه است
سوال و حصه چو و آن چه ذات است که هر عالم او سیاه چو در یک عصر که او در خط سر در آمد چون سوال این همه مبهمات
و مشکلات و این جنس نهاد و او جواب رسید و بیج مضمون این جواب را که قسم بود که او را این قسم بود و الصبر
هیچ رو هر جنس و آن اهل یکتم او کسی که دیده گفت این سوال اگر پرسید که آن خورشید کدام است که این برجسته
به صفات غیر عالم را چو کمترین ذره در همه صور او ظاهر کشاند او است و آنکه از آن خورشید و آن حضرت بر علم جواب حس
حق است هم است که در خود او از آن ظاهر او است مطلع بوده و در سر ما سر کشته و این جنس ما هر چه عالمها صورت کمترین موجودی
از موجودات او بوده است و آنکه پرسید که آن کدام صورت است که این آسمانها چون کمترین ذره گردون در میان او در آن
صورت هر سوی او دران است و آنکه آن صورت حق است و صورت هم است که وقت و صورت و هر طرف بر او کشیده و صورت او
دیگر آسمانها ذات او است این ماه هیچ ذره گردون در آن صورت هر طرف که در آن است و آنکه پرسید که آن کدام دار
بزرگ است و هر آن است که هر چه جواب در جواب رود آن کلمات و آن چه دل اول چو راز و مخفی است زود و صورت او
اعظم صفت آن ذات کامل موجود حق و سر بر هم است که هر جا که راه کرده او را ره که در علم و سر و باطن او ظاهر را
در نورد و چگونگی و صفت او است که یار راه و مرتبه این مقامات هیچ را و مخفی است زود و در جهات جو همه را از عظمت بقند
بگذرد کان

خلاف دیگر آن و آنکه پرسید که کدام ذات است و کدام صورت است که هیچ سر در خط صورت که جسد او را بر که هیچ گونه او را برگ در برگ
نهان باشد که کمال او دیگر در ظهور رسید و بر دو آینه ما آنکه این بر صورت حقیقت حق هم در آن است که این بر جمیع و این عالمها و هم
هیچ برگ کمال در خط صورت بر او در نهد هر آینه آنکه پرسید که آن چه صفات و مخفی و در مطلق است که این آسمانها و اخترها و کوه
و بحر و کوه بهار دیگر نیست در بزرگ کمال لطف او هیچ ذره او کشانده از روز نهاده اند آنکه این و مخفی و آن صفات
کمال همان پرتو آفتاب است حقیقت حق که آسمانها و اخترها و کوه و بحر موجود است دیگر هر چه باشد در خط بزرگ
و کمال او هیچ در نهاد که در دو روی است و در آینه و آنکه پرسید که آن چه ذات است در کمال صفات لطف باشد که این
هر عالم بر آن او ظاهر بر آن ظاهر ذره او ظاهر گردد که گلشن باشد و آنکه او هم ذات حق و سر بر هم است که هر عالم موجودات
هر عالم در سر چو او ظاهر ذره گرد خلک شده و با وجود وجود ما سوا هر دو سر و سر حق او است و آنکه سر و مطلق
و بیچون و چگونه و دایم و باقی است در هیچ در اتصاف و ذات کسی او را ظاهر بر آن ظاهر ذره که در بارگاه آن را هیچ
و جنس بر آن کرد و آنکه او کسی را ظاهر است در صفت و ذات او کس در آینه و هر آن او تفسیر کرده و هر چه هر جنس است که هیچ
جواب او دو دار در دو با دایم است و هیچ و هم او دوار هیچ که هر برگ و آنکه در سر بر آن و هر چه او هر چه هر است و هیچ جا به
و دو آن سالک حق و هم سر بر هم را از صورت در یک و سر در صفت و ما به وجود صفات است و این سر مثال که هیچ که او
آنکه هر چه است و او را هیچ هم در هم کسی را چگونه نیست و بر مثال که صورت هیچ سر در یک جنس دیده با هم صفات
نه او را بود که آنکه هر چه است او است و هر چه نکند او است و آنکه پرسید که آن چه بر آن و چه ذات است که این هر عالم
ذات او را هیچ صبح است که او را پیدا در آید و او را بود و چگونه نکند و حال ذات حق و هم سر مطلق است هر او آنکه سوال این
جواب های چند مرغ جنس ما و معنی هیچ و او را از آن تحقیق خوشحال گردید و او را بکلی بیا آمد و آن بر سر و سر سر او را
از او فرو شد و هیچ از عظمت او از آن جا هر از آن درگذشت و در آن مرغ او کس هیچ عمر و جواب است و وداع کرده و هیچ را از آن آشنا
تمام پرواز کشید و آن سیمرغ در راه رفت و آن پرواز ما را آسمانها در جنگل فرود گرفت و خاطر او را بر کرد از آن مرغ عجب آورده بذکر
و مراقبه سر حق و در آن است و هیچ فنا و در چه رفته در نهایت او کمال رسید و وجود ذات هر هم که دید سر که بر هم او در بیان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

… حکایت …

[illegible]

[illegible]

احوال جمعی این امور [illegible]

و [illegible] این

[illegible]

[illegible]

این [illegible] عالم لطیف

[illegible] انچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرشد اگر

[illegible]

مرشد اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دراین رهگذر [illegible] وقت [illegible] که [illegible] آمده [illegible] دیگر [illegible] صبح [illegible]
واقع [illegible] شد [illegible] و [illegible] این راجه [illegible] شد [illegible] دل
از سلطنت [illegible] تمام [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف [illegible] رسید [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
معلوم کرد [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible]
با راجه [illegible]
که [illegible] راجه [illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] راجه [illegible]

بازار [illegible]

امارت سلطنت

امارت سلطنت [illegible] راجه [illegible] ولایت
[illegible] شهر [illegible] دروازه [illegible] راجه [illegible]
راجه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] معلوم نمود
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible] راجه [illegible]

حکومت سلطنت دارد شیوه باین ایشان در دو [illegible] آشنا و نگاه [illegible] سپید و نگاه نکرد

و در موضع شریف [illegible] شد در ملاحظه لشکر که [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] تا

راجه بهاکرت را از آن جا [illegible] که [illegible] در [illegible] راجه اگر چه [illegible] و [illegible] که [illegible]

دیگر آلوده و خاک [illegible] چال [illegible] اقبال [illegible] ایشان و [illegible]

بر راجه [illegible] آن [illegible] راجه [illegible] کرده [illegible] از [illegible] راجه [illegible] تکلیف

سلطنت و جهانداری [illegible] راجه [illegible] حال [illegible]

او کرد [illegible] قبول نمود [illegible] در طرف [illegible] راجه [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

آن ولایت [illegible] راجه [illegible]

کرد [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] راجه را

در بارگاه [illegible] راجه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

او جا [illegible]

در [illegible] راجه بهاکرت [illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] راجه بهاکرت [illegible] و رسم

در رسوم عدل [illegible] راجه بهاکرت [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] راجه بهاکرت [illegible] سلطنت

[illegible] راجه [illegible]

[illegible] راجه بهاکرت [illegible]

[illegible] راجه [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] راجه بهاکرت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] راجه [illegible]

[illegible] راجه بهاکرت [illegible]

دولت و سعادت بجز برکت اشتغال سلطنت نموده و دل از امور جهان بر داشته که اخلاق حمیده و صفات پسندیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و کیان محبت با هم حاصل بود که از سبب حصول این معرفت [illegible] از آمده [illegible] خواص کردیم [illegible] را

در کب این نسبت [illegible] دل قرار داده که [illegible] گشته [illegible]

[illegible]

میوه [illegible] از آن [illegible] بار [illegible] که از دریا [illegible] دریا [illegible]

[illegible]

دختر او را بود و چون شنید گفت که ای درویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باکمال است

باکمال است و اگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و حالا از آن که تحقیق شد و ... آن را که ... نظر ... نموده ... ظاهر و پیدا نمود ...

عالم ... و پیدا ... آرام و آسایش تن ... دل ... [illegible]

[illegible]

وآن زمان آن

وآن زمان آن ... [illegible]

که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طلوع مینماید و دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

که دانش آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارشاد والتماس بعض از مریدان [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] هشتم

[illegible]

[illegible]

کرده بودم بخود قرار داده‌ام با مردم و بخلاف مراد خاطر هیچ نکرده و هوا ازین دو جهت ملایم طبع نگردید و آنچه رضا [illegible] اثر

که تا آن هوا و خواه [illegible] برنا گردد [illegible] بخلاف [illegible] در عالم جوانی و جهل هم

قدم [illegible] و در [illegible] و در باطن [illegible] بر ایام پیری [illegible]

بکمال رسانیده [illegible] حاصل کرده [illegible] صاحب [illegible] شده [illegible]

[illegible] که راجه هم صاحب کمال شود [illegible] خیال او دریافت

این حال کرده [illegible] راجه [illegible] کرده [illegible] بسیار [illegible]

لیکن هر کار و هر چیز وقتی [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخت برنا و جوا

بخت برنا و جوانا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ده وشهر لازم باشد هم رسید و از آن جمله یک بچه پوست آهو [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با دارا مجید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملی او را ایشان

ملی او را ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فقیر بهوا برآمده بسر راجه ضحاک رسید اول از راه جنب و بعد از بهشت و روان کرده رسیده بجهان گیر که راجه سکسیج بود
دید که راجه در میان نشسته دیگر بر بالای چیزی مشغول است و در ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گردانچه تو ترسید مرا از آن باشد بگویم و احوال خود را بدیدم و پسر جان تمام کرد و جوب بجمیع بود در صادق و ران کار
از دیگر خبر پرسید جواب آن را بگفت و چون حال ان بساحت ... کنار دید که [illegible] است که عمرت
جا بیرون رفت و کنار که بر طرف سلامت داد و در آنجا یک رنگ غیب و با صفت مشغول بیش جنس از این دو قر
از دو قرار را بر درد جمال کرد به جمال خود و با گاه و از دو جمال و خوش تر که او را که از وی بیان باشد که خوش را
رسید و او را از آن خوش تر از دیدار خود در آمد و دل او متوجه که دیدگاه این جو خواجه او در این آن چشم او بیست
آن انداز و چنان آن خوش تر بار بود و دیده که عمر آن انداز آن روح که بکشان آن اعتبار را که دید و در حسن و جمال زیاده از خشمه
از هوا فرود آمده جا جایگاه را در کنار رنگ پیرون گشید و در آب آمد و باب شیر و خوش مشغول شد و اگرچه از حس کار هر
و در همان بود و جهت خاطر خوش و بیشتر دید او کار کرد و درک روی جست و در کشمه و او کار آن سه پار را خاطر او را
با هر که او را کرده بود و او را از جمله دادا که جایگاه کس در خواست محکم بود و آب شیر از وی اگر در گشت آب شیر از آن کرمه از آن
جمال پیرون آن رنگ و او گفت از من رسید این عجب است که از آن آنکه ان کرمه ان بکار از دو نیست این عجب که از جمع خاطر
آن دو جهود است شد و جهود را از آن آب و مال این که در نمود و مشرق در آن سر جسم مشغول و از خش و مرا چه
بوده باشد بر جمال گفت که اگر را چه داد است کسی که بر هم که از حس و تسبیح است آسمانها و جاهای او را در خود ما مرده و باک بر بیچ جا نگر
و استحقاق راه او این اقتضا داده که هر چند کس در جهان او را کمال نرسیده باشد جمال لطف حقیقت در این آب و چشم
دو دل او و او درشت چون بکار بود و در حجاب این که با آن کرمه را چنین که سیر نظر بر آن روی جمال و خیال دریست او چشم
پیدا شد و او را جمع در جهت که این معنی بیان دارد و جمال و دست این مرد خبر است که از رنج آن رنگ به پیر گرد و او را جهت
خوش تر جمال بود و او هر چه بیند و با صفت کشید چگونه و او را شد که از غیرت رسید جمعیت آب و دیگر با او در دو بالا تر
شده باشد چنین دو جهان او را میل بر سر و بسیار است و در مرتبت آب که اوکر را خواجه ما گفت اگر نه و او چه استاده او در
نفس شد او را نظر بوده باشد دو دره را ناخوار او چه حیرت است که هنگ ... آدمی در آید و تمام در صفات خود او را معیوب
نفرت چگونه کرده و در وجود دیدن جو آنست تمام در آن آورد و دل که این رنج در جهت که نفسی او نیست که دیگر بار است

دوکردن جمال داد

زینت چون گذر ... را خواست پیر میسر
با آرزو بر کسی ... نیست

حاجی یک بار کسی که پیر در آن حال شمع بس
چنانکه ... پیر ... که تا ... در او در پیر و خاک زاده
از آن ... تا ... که ... در ... را ... نه
روز حال ... المنعم فی

در گره جان دار که جمال از کسان جمال را شنود چه بار که او آن ... شد این کسان و غیر دیده او کرد و جمال را ... قربت
آن که کسی اگر را که جان را ... جدا بدون ساخت جمیع خاص کند و دو کار جو آن خبر جان را حقیقت این ... است که آن خبر
مرد و آن که ... حق را سبب نزول او در مرتبه حق دو واسطه وجه نمودن او بکار بعد که خود را آن نام شده او در کثرت
در بیشتر ... را کار نیز و نور شده و چون آن نور ازین از حیات کرده و با جمیع که ... پیوند که از همه خبر کرد در دو او نظر
بخشش او کس کرده که هستی عالم را ظهور چند و ظهور او در هر جا ... داده و جمع موجودات ... بود و ... کنج
جمال او است که هر چه حق بینه که او را دل و بهشت ... شده و او را چه سبح تعلق باید و جمال او جمیع جمال
جو هر بود که ... او تمام شده باشد و از خبر او کسی ... او است و دیگر این عالم که پیدا شده و او را نوبه و خود از حق
و نزول از آن موجود کرده و جمال آن ... خیر قرار که جوانی است که ... خبر و نور شده و در داد و ... در معاملات و چند
از آن و خبر آن مرده و ... و ... و مثال ... که فرد قرار و نزول او درین شده و در بند کرد از یک وجه ... جان کسی را ... با ...
با چنان را در جمع کردار یک وجه با آنچه ما ... چون ... که ... کرد و در عمل ... از رفت از حاسب از او ... که دید ... راجع
سکوت ... که ... باب سخن ... کسی و ... کار و هر که ... کشف ... جان و ... عمر بود ... که ... کسی ... بالا مرتب سوگ ... علی کرده و جمال جمله ... بعد ... آن ... حاصل آن دیگر ... نه
... مرتبه ... کسی ... که ... آن ... و آرام و ...
تمام ... که ... آن دل ... آب ... کار کرده و ... آنکه
... که از ... آب ... که کسی ... کرده ... از ...
... خاطر ... خالص و ... کامل ... ... که ...
... آب ... حاصل آن آب ... جمع کرده و ... در آنجا ... خبر
گوی ... محکم است و ... داشت ... و موافق ... آب ... که ... در ... زن ...
و ... صورت آدمی ... صورت ... و ... که ... شده ... آن ...

چنانکه ... که سر که دید ... اشرف در حق
... تصویر ... تعین ... ادراکیه
فی

نه ما به کمال رسیده بوداران ما زود آن گوهر را گرفت و آن آب را برد [illegible] گنج نام گوهر گنج داده گوهر را که بند و
[illegible] که [illegible] آن آب را [illegible] آوردند [illegible] آن آب را [illegible] کرفت [illegible]
[illegible] آن آب هم [illegible] چنان [illegible] که [illegible] اگر دیدم [illegible]
[illegible] بودم [illegible] و [illegible] که [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible]
[illegible] هم [illegible] عالم [illegible] اسم [illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] احوال و
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] نام دارم
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] این [illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باید ... [illegible] ... علم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

پیشین مرد بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از ممالک برداده و از آن جناب حضرت [illegible] حاصل شد چه محروم ماند [illegible] فرمان که هر [illegible] شده متوجه
آن جم [illegible] الامثال گردیده [illegible] آن که هر روز [illegible] نظر آن [illegible] شد [illegible] در [illegible] کار بسته [illegible]
دعوت [illegible] را [illegible] که [illegible] [illegible] شد [illegible] را [illegible]
واورا [illegible] آن [illegible] که [illegible] شده و آن [illegible] را [illegible]
دیگر که [illegible] [illegible] [illegible] و او را [illegible] معلوم کرده که آن [illegible]
او را [illegible] فرمان [illegible] [illegible] او را [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] که [illegible] آن که [illegible] [illegible]
و در [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] آمده [illegible] را [illegible] آن را [illegible] آن زده
و در [illegible] که [illegible] که [illegible] از آنجا [illegible] آمده [illegible] که حالا آن که هر [illegible]
آمده [illegible] از مال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] که [illegible] آن [illegible] را
در [illegible] و [illegible] آن که هر [illegible] [illegible]
رسیده [illegible] حالا او از آن [illegible] شده محروم [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] آن که آنچه [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] تمام شد **برگ بیستم** [illegible] که [illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

از بنده او بر بام

از بنده او بر بام [illegible] روز [illegible] را [illegible] که آن [illegible] که [illegible] آن [illegible] را [illegible]
[illegible] و از آنجا [illegible] شده [illegible] آورده [illegible] که [illegible] را [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] که [illegible] آن [illegible] شده
[illegible] که هر [illegible] از آن [illegible] که خود را [illegible] [illegible] او [illegible]
کرده [illegible] [illegible] [illegible] که او [illegible] [illegible]
[illegible] که او را [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible]
کرده [illegible] از آنجا [illegible] [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] او را [illegible] آدم [illegible]
[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] که خود آمده [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] او [illegible] [illegible] او را [illegible] که [illegible]
و آن [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] تمام رسید **برگ چهلم** [illegible] آن [illegible] که آن [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] که
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] آنچه [illegible] که [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انواع رنگها [illegible]

حق وجود رب و خلاصه [illegible] معلوم کرده [illegible] رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعلق این حب

تعلق این حب [illegible] که [illegible]

لیکن ظهور این [illegible] صورت است [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

کیان مجرد را ... [illegible]

[illegible]

اسپرده وق

خبر کرده ... [illegible] ... و

[illegible] ... در دنیا ... [illegible]

[illegible] ... اول ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برنگ دیده میشود

برنگ دیده میشود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنان نمودم باید که [illegible] اعتقاد [illegible] آن [illegible]
[illegible] کسان [illegible]
[illegible]
در آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این حالت [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صورت [illegible]

صورت [illegible]
خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دوم و بفرمودن درین شهر امام زاده حالت که مطلقا دوا و تدبیر ما بدان بیت نمی‌کند که بسر دم و آمده وقت نفس برده
معلوم می‌شود که دم نفس چه بود که آیا دوا به رنگ دارد و روح دو قالب او است پیچان شده مردان درین نفس و نفس در اینکه
او را شبها را به ملاحظه کرده که درین شبها از شان بهتر که جنبان را جایی است حاضر شان باشد که را به رنگ دارد
و اگر بچان می‌خواست آن شان بهتر در چشم او بود و صفت او ورق گرفت درین جا را نیز که از نفس است که از این شان واقع
که کسی بیند بچان درین شب باشد و دوا و مشرق شود آنکه صبح که نیز شهر و مردم او را طلب می‌شود تا آنکه معلوم شود که
دم درین آمده است که به هر که بر سر نیکان از چشم حالت برده نیز بحال است شده به هیچ طور وان دست و یک شان معلوم
نکات کرده که او را دست نشسته گفت که این دوا عجب است که تا بیماری که گرفت برقرار مانده باشد و اکنون آسان کند و درین بیچاره چه
گردد و اگر بیماری این صبح آن زن که در دم دوا گفت و دو که این رنگ دوا آمده وقت دم در دوا است و که دیده شود و معلوم کرده
هم کسی دور که صبح ببیند در چشم در خشم بیند که بیمار نشسته و در وقت چه طور بیمار دارد این شان گفت که این عجب است آنچه از او
بر سر او می‌خواست آن را برای گفتم و حال شان را کردم و حالا به جایی که نیز این صبح را با او بگویم که شخص فرموده که دارد و حالا
که به صورت حاضر است برآمده او چه که کشف شود و حالت که از چه او را دیدن بهتر بر آید و او دو را آن حال که خود سیاه او را که کسی
او صبح دیده که داد او را بدو حالت که هم که سر و در جان خود و مشرق آن شود که شده به خود جسم و بیمار را از علت پیدا شده شود
طاهر به جانب او داد خواهد اله و قرار داد که بحال آن از قبل خود برآمده و آن را به جای خود شده و حال او را در آن علم ساخته او را جان
برادر و کسی که کشف کرده او حالت به نیت حال او را آنچه که در طرف آورد آنچه است که آن را بحال خود را جانب او دارد
داده و آن ساخته و حال حیات او را که خود صبح او حال که دو است و باز بر دو دم از آن او برآمده و در آن خود طفرا آمده داد
جانور برده که نصیحت خود بر سر سنگ دار آنجا خود برآمده و آنجا رسیده بر دست تا آن دم که دو آمده آن از آن نسبت خود که گفت نیز آن
که جان را خود را به او خود آمده حال بر خواست و نشست و نیست که جا را خود حال چه کرده با دو دوش و صبح که نسبت شیر آمده و درین
اشارا به صبح تا خود پیدا شده و دوا در حال بیرون آمده و کسی از دوا ادا آن که دم آن حالت را که معلوم او آن گشت
رسید آن را به نیکی برداشته کرده با خود گفت که خبر نشسته‌ام دو چیز چشم را باز کرده دیده که آن دو بیمار نشسته را که او

حکایت دیگر

بعنایت حق تعالی حال شده که سپاهی خود را که با او فرموده گفت که اگر تو با من عجب لطف نموده که باز در من آمده و مرا با آن نحو
از جمع اللّه سبحانه هر روز و طهارت کرده سبحان که حق تعالی هم جدا کرده که با دولت و دعا و سپاه را دیدم و حالا حاضر را دیدم حال بحال
شما بمن بخشیده که بطلوع حضرت او علم کرد بنده نوشته که گنج با او به صبح اختیار کرده که امروز جهان را هم جهت سوال کرده که
و جهت تو جهد در دل نموده کرده که هم جنبه اداده و جهت که خود را وداع نموده حال از برکت رحمت خود نشسته آنجا قرار گرفت
بقدرت به جوانمرد و هم و نیکی تو آرام گرفتم حالا با خاص حال که مرا در حال آن جمعیت چنانچه بود در دل نمود تو و مرا در
دو جهان کسی بر یک جنبش تا به صبح که هست و راه در جهان حاضر تو حقیقت که نگاه دارد و گشت و امید دارم تا امروز بار دیگر
نحن بیند که دیدار دوا را هم و در هم جمعیت و جهت تو وقت حال با هم این گنج که حکایت است چون که او بیمار را هم فرموده بجا
و مرا با دوا نشسته و کار کرده تا آن در دست خود بیرون آمده دارم و کوشش نموده در قرار حضرت رسید الله الحمد که داده دام و نه
غایت قرار سبز و در آن نسبت واقع شده که حال و ورق و در آتش بنهایت نشسته حال و آرام حالا که از آن سبب جان دام
بقدر میدان دام که دو عالم بر که هم این رخت و این آتش گواهی چه که کسی در سر آن نوع و وقت در حالت بیند و آن حال
نهایت مطلب دانسته که به صبح هم فرموده و را بحال قرار داده و وقت در آتش رسید و آن کسی نظر جمعیت دانسته دام
درین حال هم با وقت و آتش نشسته دام و با دل جمع و خاطر بر کار که گنج الله احد بیند که این را بجا که آورده و نقش فرموده این بس
که بحال مطلوب از آن نشسته و نشاط رو به جهت بیمار و نیکی که مرا از این نوع و در جهت جهت نشسته و در آن شده با حال تو را خواهد داد و در
بار ما نده و دل تو او را حاضر و مراد او مقصود حالی کرده و داده که نزد سلطنت نموده و او را گرفت حال و جاه و جهت زمان و قرار نیکو گذشته
گوشه نشسته بجهت حضرت بیمار جان و از سنگ و زنگ نجات دیدم و حکم دادن که هر جا بود بجانب را نگاه دارند و مرا داد جمعیت نیک نشسته حاصل
و حیران گردیده که را به گفت این گنج لطف نمود بجهت آن و جهت تو در باب نشسته حقیقت و معرفت حال مطلق مرا حاصل
کم کسی را خبر بود و الله و سبحانه که خود را جهانیان بدانم و جهت او نشسته و حال سیاه عالم را دیدم بی‌وعده و بدان مقصود
وان مطلوب که بهتر مطلوب و خوشتر مقصود است رسیدم و دیگر از هیچ مطلب و مقصود نشسته دیده و دل از دنیا حاصل
صفا و حاصل کردن نهایت لطف شده آن کسی بیدار دام که این گنج که داده شود و عجب او را خبر و مراد در مرا دیده و دیگر هر سه روز صبح

[illegible] … در نظر … [illegible]
[illegible] … نهایت … [illegible] … که [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

باده کم از جهت

باده که مرا از جهت [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر حال رسید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده که از دو جهان خود بر آمده دیده که راه چو الله را از شر او خلاص است خوش حال کرده [illegible] بر آمده و دیده ورانه
چو الله [illegible] و [illegible] کشیده [illegible] دولت [illegible] ولاویر
[illegible] و دوا [illegible] که [illegible] کرد از [illegible] جان [illegible]
[illegible] و صاحب [illegible] کرده ام و این [illegible] خود را
[illegible] از [illegible] بزرگ [illegible] آمده در
واقع این [illegible] که [illegible] آمد [illegible] بر آمد که بدل [illegible]
[illegible] چو الله [illegible] که [illegible] آمدم [illegible]
کرده که هم [illegible] برآیم [illegible] کرده ورانه
چو الله با [illegible] که از [illegible] زمان که [illegible]
[illegible]

داده صاف [illegible] و از [illegible] کرده ام و از [illegible]
کرده ام و از [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چاه را هم خراب و نیست و نابود کرده و درِ ازین جهاد در اکاسره پیشان را جمع کرده و ختم نموده و در کتب آن روز را حیا سود
و شبها فرو رکرد و بعد از آن اهم سم بیت ده که او را و انگشت متاع او پیش آن شد و در حجت باز
افسوس و دریغ بسیار کرد و در او جهاد نمود و بعد از آن که هر که به متاع خود را جمع کرده در آن که جا داد و محافظت نمود
و زمانه جا سود و اهم حجت کرد که سر زمانه آن سم خوار شده و در آن کرده و او را موجب شود بسیار گشت و بازجا
محکم و بسیار کرد که در آن خانه در چهار گوشه او حجره عمارت است شده و بعد از آن آن متاع آورده در حجره نهاد و در کمند است
آن متاع رنج بود چه آن خانه سم و بیران شده و آن متاع هر سو پریشان کرده و باز در کرد و در آن بسیار نوحه نمود و حرف
و در همه گوشه آن طرح جا راست کرده و در آن همه آن متاع را آورده نگاه. و بعد از آن انجام و بیران کرده و متاع
سر و رنجگ او جنگ آوده و اندوه ناک شده حاصل که چون این حجت باشد حمه آن جنس گویا که هر یک خانه
غم و اندوه با خوار شده آن همه بود مهیا بود که که بی خانه و اسباب که دید با حسرت و اندوه همه از اکاسره عالم هوا ابنا غیر
حرمت بی جا رسیده از حجت باشد که گفت که حکایت مهیا بود که او نشسته و هوس و بعد از او را معلوم شد و جا حاصل گو که
مهیا بود که گفت و مقصود او این حکایت چیست شنیده گفت که ای **راجح** مراد من از مهیا بود که مقصود و موجود و همه جهان
آسمان است که سرمایه کار این رنج و غصه دنیا است و هر جا که بود در آن آسمان زمین او هم در آن گو کسی را میرسد از
جنب آسمان است پسر این آسمان را مورد و کشم و انگه همه آن مورد داده از جمله مقام گو آن را جا و مقام بود آن
کف و آن جا و مقام و درست عنان حق و بستر مطلق که بی چون و بی چگون و بی نشان و بی رنگ و صورت است و هیچ
عبارت و اشارت را به وی راه نیست و انگه گفته شد که او از اکاسره را جمع کرده اول در خانه که از همه جا کرده بود
نهاد و اکاسره عبارت از اعیان و بستر مطلق است در آسمان را آن اعیان و بستر مطلق بود با خود آورده در جوهر لطیف که عبارت
از صورت علم و در حس حجت نهاد و گرد آن متاع بستر مطلق بود در خانه با او نگاه داشت و مر حجت تقدیر الهی و حکم ازلی آن
خانه خراب شد و متاع از جوهر فلکی بیرون آمد و آسمان را آن اعیان را با خود آورده جا به جا راست و آن را در آن اجزا که کمند است
بیرون آورده و جوهر عنصر مرکب در چهار گوهر که است این مراتب و منازل است جا کرده و هم در آن جا ختم نموده انواع و خانها
راست کردن است

راست کردن و آن متاع را در آن جا گذاردن که هر بار بکه خراب شد و متاع پریشان شد و دیگر راست کرده و جوهر ایه در و ایستد
هر خانه افسوس و دریغ خوردن و گریه و زاری کردن عبارت است از نشانها و متاع و هر بار موجود شدن و فانی
گردیدن و هر بار راده شده و مردن ای **راجح** هوشیار باش و بدان که آن مهیا بود که او را دانه خشخاش
خود برچید و هر خانه افسوس کرده و برای متاع اکاسره گریه و زاری نمود با مکه خود را از این و وجود هر کسب متوجه شده
از آن که این رنج و محنت است این صورت و مردم عالم که او را بهم آن گو که اسیر و وجود مطلق که او اکاسره هم
خوب نزد لطیف است و در قید گرفتار آمده و دست او بدان اکاسره آن رفت که را در دل است و هوس که همه جا در
ظهور او هست بسبب آن که حالت بسته شدن این اوراق است خشخاش و گنجینه و رنگ صورت و جسم و گوهر و جوهر او اکاسره او و جیب
او هر دو که آن گوهر و جسم آن لشکر جوهر او اکاسره را هیچ عبارت تا به وی نیست و بسی بیان حاضر بوده است ای **راجح**
این اسیر حجت است که تمام عالم مظهر او است و با او پیدا شده و او را اول است و آخر دنیا نیست و هر زاده و زنده و میرنده
میرنده است مرد و در آن زاده در این حقیقت در است و در دل خود جا داده است که او کسی نیست که یکی را که ما یکی است
و المصباح و مشعل و حجت بسیار مراد و هر گوهر را که درخت و آن شمع و با نور شده است و او کمال بر ظهور و نهاد و در مدینه میرنده و زنده
هر یک در جنب اندوه و رنگ و جوهر و ادراک این آسمان است و در دل و آن اند و درون حق و جسم و روح که نیز و لطیف
دیده آسمان است به بنده و از جمله عجب و رنج آن که آن گوهر حال آن که هر که خواهد سوی او گشته و جمیع در
دوش و هوس است و در این ره مرد **حکایت مهیا بود که نام رسید** با رنج و غصه نیست و گره کرد که از رنج و غم آنچه او
حکایت مهیا بود که با او نیکوی مقصود او این بود که نوید و جان در این آسمان گو که در حجت دنیا و اندوه غم و رنج و مسکن در دو جا ها
من **حکایت** هر کسی را که ای بنده را یکی نام اما حاصل او حکایت آن خواه بود که جمیل شناخت بود در کار رسید و
کس را حجت و مسرت حجت به جمال حق کرده و او را اهل و وفا و ذات و نشست و مرد این عالم خلاص کرده از رنج و هیچ میرسد
که به جوهر این عالم هوا و بهار بود و این عالم که جفت او است که به جب مسعود و با دل آسمان رسیده مدد او الهی از رنج و غم رسید
به جا و از آن ابجا و درون او رسیده است حق جفت از او بستر مطلق است که گنج حق و دنیا و قبر هم روی سایه ظاهر کرده آمد

دلی گشته و بدان سبب این جا هم بار از هم داده می‌شوند و در گرفتاری و قید و جامع در مانده می‌گردد و می‌برد و بواسطه این
قصور چشم [illegible] شناخت حق از گرفتاری سبب دنیا خلاص می‌شوند و فوت تر آنکه چون گرفتاری اسلام سرمایه حیات است بند
و ادراک و دریافت پیش از این منزل آب و گل میسر گردد و زمان زمان بند و قید ایشان محکم‌تر شود و [illegible] چون
نقصان شناخت سبب اضطراب ایشان شده و [illegible] گرداند [illegible] وجود رسیده و بودن و وجود او [illegible]
صورت [illegible] که اگر بودن رسیده و بود او [illegible] اکبر [illegible] آنکه اول صورت رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانچه [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible]

و بودن و ذهن [illegible] پیدا گردد و مدار که این مرتبه [illegible] جمع [illegible] بهم است و چون
این مرتبه [illegible] جمع [illegible] و قید ما که [illegible] جمع [illegible] گشته و ذات بهم [illegible] شناخت [illegible]
و از [illegible] آب و گل برآمده و ذات بهم [illegible] گردد [illegible] مقصود [illegible] چنانکه [illegible]
دگر [illegible] جمیع [illegible] صورت [illegible] گردد [illegible]
واضح است این [illegible] عالم و موجودات از هر رنگ و صورت که [illegible] صورت [illegible]
[illegible]

و [illegible] اینکه

دیگر بود و حضرت شیخ را ... و انواع موجودات مجموعات ... یک ذات کامل در جسم عنصری گردیده [illegible]

و تعین ... ذات کامل مطلق ... و ... موجودات ... علم ... [illegible]

وجود کرده و ... ذات محمد ... [illegible]

و هیچ ... او ... صاحب ... [illegible]

... این عبارت [illegible]

[illegible]

این عبارت ... که ... [illegible]

این ... که طالب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعیه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسالهٔ [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

دفعه دوم بخشید و نشان دیگر و این بود که [illegible] و وقار [illegible] احوال در آید
و کسیکه [illegible] که از شهر [illegible] گردد [illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
حکایت راجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دخویشان [illegible]

دخویشان و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین تجلی کرده بود معلوم گردد که آنچه آب آمیز و آب بود جز نیستی این چنان بود و دارد و آمد و بوده اند جداگانه پیدا کننده

این عالم وجود بخشنده این جمال دارد بسیار لطیف که رنگ و صورت و نقش و نام و نشان ندارد و فکر و اندیشه [illegible]

این مرتبه علم اندر ادراک و دریافت او کوتاه است و او را نظیر و شبیه و مانند و شریک و انقلاب نیست و از حد و نهایت

بیرون است و طلوع و غروب ندارد و او را [illegible] که در این عالم تصرف و قدرت او ظاهر گردد و با وجود که او

جمیع نسبتها و ما همه مر او را [illegible] هر کجا هر رنگ و هر صورت که [illegible] جلوه جمال اوست که [illegible] ظهور [illegible]

[illegible] عالم [illegible] چنان [illegible] که آن [illegible] در ذات او

ظهور شده [illegible] صورت [illegible] آینه [illegible] قدرت [illegible] خارج عالم [illegible] معدوم گردد [illegible]

با هم یکی [illegible] در ذات [illegible] کمالات [illegible]

او یکی [illegible] آمده که وجود [illegible] جهت غیب [illegible]

[illegible] مراتب عالم [illegible] ذرات [illegible] عالم و موجود [illegible]

این عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

حالت [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

هیچ [illegible] این عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible] کار [illegible] دل خود را [illegible] دیدار [illegible] آن [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] خود را [illegible] خود [illegible]

آن [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible] لطیف [illegible]

و وجود [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] وجود [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و از آن [illegible] صورت [illegible] و از اول [illegible] و از آن [illegible] گردد [illegible]

آن صورتها و آن [illegible] صورتها [illegible] گردد [illegible]

[illegible] صورتها [illegible]

[illegible]

یا سنگ را که

یا سنگ را که از بیرون حرارت به آن عالم گرم شود و از درون سرما [illegible] گردد این گرمی و سردی [illegible] سنگ دارد و یا

بر کنار درخت دیده و یا قطرها از آب چشمه را [illegible] قطره [illegible] بر برگ [illegible] قطرات [illegible] گردد

که این برگ از درخت و قطره از چشمه است [illegible] موجودات عالم [illegible]

از [illegible] آتش [illegible] آهن را از آتش [illegible] سنگ [illegible]

حضرت به عالم [illegible] عالم [illegible] صورت

[illegible]

[illegible]

که طالب حق در راه سلوک باید که اول تحقیق آن مردم که ایشان را خوانده باشند و عمل ایشان موافق فرموده ایشان
باشد قبول کند و دل هیچ چیز و هیچ کس نبندد و به خود راه گرده باشد و حظ او وقت خود شود تسلیم ترک
صحبت مردم کند و در این مرتبه [illegible] هر مرتبه که باشد صاحب آن [illegible] و
هوش [illegible] است و چهارم آنکه هیچ خواهش ندارد و نه آرزو داشته باشد و از او [illegible] آنکه چیزی صاحب این حالت
شود گویا او در عالم خواب است که در خواب [illegible] خواهش و آرزو ندارد [illegible] آنکه دل خود را [illegible]
محو [illegible] باشد هیچ چیز و هیچ کس را [illegible] ندارد و [illegible] این حالت پیدا کند [illegible]
ششم آنست که [illegible] هستی مطلق [illegible] آنکه از زبان او کسی
آزرده نشود و در همه کس [illegible] و در نظر او همه مردم [illegible] که او در مقام آرام و تمکین است و [illegible]
[illegible] شاهد حال گشته محو دوست برسم شده باشد که [illegible]
[illegible] چون این نوع حال [illegible] که تحقیق [illegible]
[illegible] که [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] هیچ نقش [illegible] خواهش و آرزو [illegible] این حالت [illegible]
مطلق [illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible] طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق [illegible]

او بهر حالی که دارد

او بهر حالی که دارد [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
باشد و هیچ [illegible]
از او مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible] آرام و تمکین باشد [illegible]
باشد او [illegible] عالم [illegible]
این حالت پیدا شود [illegible] مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دریغ از

[illegible]

و دیگر آنکه کمالات ذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

والحمد [illegible]

و حواس شده به سبب حصول قرار گیرد و دیگر از آن قبیل و از آنچه هم که با کمال ارواح آن کس که [illegible]
جمال برآید و او را [illegible] رسیده باشد [illegible] زبان تعریف او [illegible]
در تاب [illegible] باشد و هر کس که او را [illegible] و دل [illegible] ارواح آن کس که دل خود را [illegible]
و غیر [illegible] او بود [illegible] و [illegible]
و آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
این [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و خواست و مانند بجود اعمال و کردار [illegible] مباحث ... او مرتبه چون گفته شد از [illegible] در باب
نموده و برسیدن او سخن را مجمل کرده و چون پیدا مجمل کرده که حقیقت او ... کار گرد آمده و دوده او از صرف و جمع و
اکتساب کرده او در قوای جسم پیوسته و در وجود پیدا آمده که اگر خواهد بر اکتساب آید و باید که حقیقت انسانی و بیان آن [illegible]
و باید در [illegible] ... که وجود [illegible] ... و در آن [illegible] بود و ... [illegible]
[illegible] کرده او در عالم ... راجع ... کار ... و ... کرده و [illegible]
مردم [illegible] عالم را ... و ... [illegible]
دل ... [illegible] جسم و جمال ... [illegible]
و [illegible]
حال [illegible]
[illegible]
و همه [illegible]
[illegible] راجع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] راجع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دانم کر او

و از عالم [illegible] ... که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اگر [illegible]
دیگر [illegible] راجع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عالم [illegible] راجع [illegible]
[illegible]
[illegible]
در این دنیا [illegible]
[illegible]

خیر اصلا جزا و بدل نخواهد بود چون چنین است پس این عالم دیگر که در میان آید همه آن است که جسم را خواهان باشد که آن گروه را
جزا و بدل از پی رسد [illegible] که به دنیا آمده چهره کرد که ازین جزا و بدل [illegible] خواهش آن که در عالم گردد
[illegible] در این دنیا کاری [illegible] باشد و [illegible] قدرت کمی [illegible]
[illegible]
و چون در این عالم [illegible] آن هوا و هوس و خواهش [illegible] که آن را [illegible]
پاک و [illegible] که [illegible] که این [illegible]
[illegible]
و صورت‌های [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] *و عجب* [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] *و عجب* [illegible]
[illegible]

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

و نخواهد بود

و نخواهد بود [illegible] که این صفات [illegible] که حکیم ما گفته [illegible]
[illegible]
این [illegible] اول [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible] *و عجب* [illegible] صورت [illegible]
و [illegible] لطیف [illegible]
لطیف باشد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] *و عجب* [illegible]
[illegible]

[illegible]

دیده شود و بچشم در نیاید بیرون و آن حالت [illegible] و نهایت حضور و اطلاق که صفت ذات [illegible] آن را [illegible] گویند و

در این حالت هیچ فهم و [illegible] و حس و نسبت [illegible] و شعور را دخل نباشد و نهایت [illegible]

[illegible]

ای راجه [illegible]

[illegible]

ای راجه [illegible]

[illegible]

ای راجه [illegible]

[illegible]

و نمود و پدید بود است که پیشتر در دنیا بوجود آمده بود و در عالم ماده که نه بود به صورت جهت و در صورت جهان در نوع و بیک پیشت جهان [illegible]

چه هیچ عمل رابطه آورد و تا زمان که از کار رو و علم آراد کرده را آرام دل حاصل نکرد و هر که این قرار داد و بدل کرد [illegible] و آن که ابرا

بود است خواسته و بجا طراد و نمود که کسی را که هر نوع که از خواه داد که مراد این دنیا به عالم کند و این راه حجت همه کار این

کس عمل مخالف بوده و این بدل و از برکرد آن زمان و او در عالم حجت اشعر و در قدرت سنا دل باز

دهند که از آن [illegible] کرده و جمیع کار ها و رنگ [illegible] و در آن [illegible]

تا و این حجت کسی که کرده این عبادات که بالاکند شده [illegible] که اول حق بدیکار گشته و هر که [illegible]

حجت است دل ها شده و از آن چیز که به زبان عبادت است و [illegible] و حضرت سالکان [illegible]

در این عالم کند هم آن زمان اوج بوده که نام عالم این دنیا بود از آن [illegible]

سالک و بر آن راست [illegible] و هر چیز را بجا طور [illegible] که آن دنیا این را از قرار واقع [illegible]

و از کسی که [illegible] و در آن زمان [illegible] آن زمان [illegible]

نام هیچ [illegible] کرده و [illegible] این حجت [illegible] کسی [illegible]

خواب ها بوده و از آن [illegible] که در عالم [illegible] و در [illegible] دل [illegible]

و در آن [illegible] و در آن [illegible]

این جهان [illegible] و در [illegible] که این [illegible]

و هر چیز [illegible] و در [illegible] عالم [illegible]

مرا و [illegible] و در آن [illegible] عالم [illegible]

از عادت [illegible] و حجت [illegible] این راه حجت و هر کرا این

جهان کسی [illegible] آن زمان [illegible] عالم [illegible]

نه آن کرده [illegible] که [illegible] بوده [illegible]

دیگر [illegible]

و دیگر بیک راه حجت است از فرق یک که در بیشه [illegible] و این حجت این [illegible] و اول هیچ [illegible]

[illegible] هیچ کاری مقام [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] و از آن عالم [illegible] و [illegible] عالم [illegible] دنیا عالم [illegible]

[illegible] رسید قالب که [illegible] و [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] و جمیع کار ها [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] راست [illegible] دنیا عالم [illegible]

[illegible] این حاصل [illegible] و [illegible] هیچ [illegible]

بجا آرد که در میان [illegible] و [illegible] عالم [illegible]

[illegible] خانواده [illegible] تصوف [illegible] آن راه و هم [illegible]

این راه حجت [illegible] و در آن [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] آن زمان [illegible]

قالب [illegible]

عالم بیک [illegible] عالم [illegible]

[illegible] این [illegible] هیچ [illegible] این راه حجت [illegible]

[illegible] و آن [illegible] دنیا [illegible]

بطرف [illegible] دل حاصل [illegible] آرام [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] آرام [illegible] حاصل [illegible] عالم [illegible]

بطرف [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] آن زمان [illegible] هیچ [illegible] آن زمان [illegible]

از دل او بطرف ... شود و از اندرون ... ای راجه این شخص ... [illegible]

شنیده ... [illegible]

[illegible]

ای چهره ... [illegible] ... رسید

عجایب و غرایب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

[illegible] اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین [illegible]

[illegible] ۱۲۸ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الالف

[illegible] اکت [illegible] لسان [illegible]

[illegible] اکاسج [illegible] اکاسر [illegible]

[illegible]

[illegible] اکلیان [illegible] ابدیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انگلیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنچه

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... ابرت [illegible]

باب الباء

[illegible]

قسم از دو تنه برهم گیان شناخت حق بهم آسن نوع نشستن دو زانو که پرپاک بود از آنکه در آنها بحر است و در سینه
باشد بهوت نا خلاص روح برگ از قید تن بود من عقل چت کشک هیچ خواهش ندارد و به او آسکه بر برهمنه نام عالم
و از بر زمین با آسمان آسته باشد برهم آتمان مرتبه علم رکیان [illegible] آنکه مرده و لطیف بیرون است پرکرن
مهیش کلیبیان آنکه در آن است و مراقبه او هیچ علم نشود با وقف برهم آنکه در همه کس روح همه ظاهر است [illegible] بسان
تیاک ترک همه او هوس [illegible] و از وجود آن [illegible] که بجز برهم چیزی نیست بکمان آنکه با بر دوش
او دانش [illegible] و [illegible] ترجمه باشد چیت و پد و دشت آن [illegible] مشهور که در هر که جا و قوه
پراک ساستر [illegible] که شناخت حق [illegible] شود [illegible] سره پراک [illegible] علم و معرفت برهم
پرکرت عبارت از صورت جمال حق [illegible] و برهم آتمان است که واسطه است میانه برهم و [illegible] با او الا
برهم و آتما [illegible] پاتال علم زیر زمین و برهم [illegible] عالم [illegible] دانسته [illegible]
برهم اسپه در شرح برهما در [illegible] وجود آن است [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] وجودات عالم مهیکا آنکه با وجود صفات [illegible] باشد پورک
دم [illegible] پرانام [illegible] پورک و کنهک و ریچک
بهوم چت [illegible] پرکرت مجموع [illegible] آن سنوع
دم باشد [illegible] پرکرت [illegible]
وجود [illegible] بهیا [illegible] باپ [illegible] پرماتم یک [illegible]
پرن [illegible] بادیو [illegible] بجمان آنکه [illegible]
تجسم یک [illegible] بدت [illegible]
برهم آتمان [illegible] برهم [illegible] جیابال [illegible] بران [illegible]
چاره [illegible] پاورنا [illegible]

بعد از آن

نیست آن [illegible] که برهم لوک نام جایست که بر جای [illegible] و در و [illegible] پرتنه [illegible] پیران
دهیان [illegible] پرپت [illegible] آن [illegible]
آدم [illegible] راج [illegible]
و [illegible] یج بهونگ [illegible] برهم ابهیاس [illegible]
ظاهر [illegible] بیگوکا [illegible] پرلم [illegible]
[illegible] پرکرت صورت بگه [illegible] چیتن [illegible] جیکل [illegible] جیبک [illegible]
بسواتم [illegible] پرماد [illegible] تپران [illegible] پ پت
[illegible] بهکتیر [illegible] بسیاج [illegible] بهت [illegible]
[illegible] بهید [illegible] بهیکت [illegible]
و آن [illegible] بسان [illegible]
لطیف [illegible]
[illegible] بیان پرکرن [illegible]
در [illegible] پراک [illegible]
[illegible]
پرسیار [illegible] پراک پرکرن [illegible]
[illegible] پراک چیت [illegible]
[illegible] پرتجه [illegible]
چون [illegible] برهمانند [illegible] برهم [illegible] بیهیتا آنکه [illegible]
[illegible]

۲۴۴

[illegible] داده بهشت آنکه [illegible] جوت آنکه [illegible]

[illegible] باقام آنکه [illegible]

[illegible] بکام [illegible] بوت آنکه [illegible]

[illegible] بابوت آنکه [illegible]

[illegible] بوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب التاء

تزکار [illegible]

ترک [illegible]

[illegible]

[illegible] تیا [illegible]

[illegible] توکن [illegible] تاک [illegible]

[illegible]

[illegible] تومه [illegible]

[illegible]

باب الثاء

نقیر پیدا نشد

باب الجیم

جاک [illegible]

[illegible]

ابواب الطاء

[illegible]

[illegible] چت [illegible]

[illegible]

[illegible] جت [illegible] جم [illegible]

[illegible] جالک [illegible] جلنجو [illegible]

جواتان [illegible] جتر [illegible]

[illegible] جب [illegible] جت بکار [illegible]

[illegible] جیت [illegible] جیو [illegible]

[illegible] جوک [illegible]

جوم [illegible]

[illegible]

[illegible] جوک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنات [illegible] جوک [illegible]

[illegible] چاج [illegible]

[illegible] چنا [illegible] چکر [illegible]

[illegible] چیبان [illegible] چوک [illegible]

عبارت است از آنکه جوگی [illegible] تا تمام سلوک جوگ و بجا آوردن آنچه جوگ را است [illegible] که شود [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] جوگ [illegible] باشد **چهاروک** آنچه بالا [illegible]
هر [illegible] **چتاکاس** [illegible]
[illegible] **چتاکاس** [illegible] **چداکاس** [illegible]
[illegible] **چداکاس** [illegible]
چداتن [illegible] **جگ راجسوی** است که [illegible] راجه [illegible]
[illegible] **چندراین برت** [illegible] از اول ماه [illegible]
[illegible]
[illegible] **جنجال** [illegible] **جب برم** [illegible]
[illegible] **چندناک** [illegible]
[illegible] **جنم** [illegible]
[illegible] **جگ کیتور** [illegible]
[illegible] **جت** [illegible] **چتناک** [illegible] **باب الحاء**
حجل [illegible] **باب الخاء** **خدکم** [illegible] **خنجر** [illegible]

باب الدال

دهرم راج فرشته [illegible] **دم** [illegible] **داتا** [illegible]
[illegible] **دهیان** [illegible]
دیس ولایت [illegible] **دهرم** [illegible] **دهرم** [illegible]
اسباب [illegible] **دیوان** [illegible] **دهیان** [illegible]

دهیان از [illegible]

دهیان [illegible] **دهیان جوگ** دهیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **دیوک** [illegible] **دشت** [illegible] **دیب** [illegible] **دیپ تهیم** [illegible]
[illegible] **دربان** [illegible]
دیوتا فرشته **دیوکیا** نام [illegible] **دب** [illegible] **باب الذال** یافت نشد

باب الراء

راکس جن **راکس** [illegible] **راج** [illegible]
روپ صورت [illegible] **رت** [illegible] **راجس** [illegible]
[illegible]
[illegible] **راه** [illegible] **رنگ** [illegible]
[illegible] **روگن** [illegible] **رکهیه** [illegible] **باب الزاء** یافت نشده

باب السین

سدا بسنت [illegible] **ست** [illegible]
[illegible] **سم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سنوک** [illegible]
[illegible] **سنسم** [illegible]

وموافق همه به کیش آن کامل بود نیرک بهشت ساسات آنکه صفت متعلق بخیر و نیکی در راحت در رود و دوباره بودی
از رنج رنجیده نشود و از راحت خوشحال گردد و خواهش را کرد آورده با روح آرام گرفته و خوف و رواج اندوه باشد
در در موضع و منصب هم بهشت کرده که بر هم ساسات بهشتی تغییر و تبدیل احوال بهشت و بیرون آمدن از جمع اندوه‌ها
و آبادیها بر آن حال است و بجای [illegible] بهشت سبز آنکه در دریافت یک چیز دو وجه دو شبهه باشد
مشکل نظر [illegible] دارد و موقع سکینت خواهد که در آن هیچ جزو [illegible] تعینات عالم را فرق کرد
ستاره موجودات عالم ستروان [illegible] و تصور کردن سرپارک راه بر آمدن آفتاب است از سیاره سیدان
عارف کامل [illegible] صاحب تصرف [illegible] که [illegible] باشند و [illegible]
باشند ساتک [illegible] و فرشته‌ها که [illegible] بهشت پروک هر شاخ سوربجار
معموره [illegible] ساتبرک [illegible] سوادان [illegible] سکت [illegible] سوکهن
عاقل سکت هوهو [illegible] که [illegible]
باشد شمرده سپید [illegible] سیها مزاج سنجک [illegible] سداک [illegible]
[illegible] بیرک [illegible] سوتا [illegible]
آنکه همه [illegible] سران [illegible] سون برکت
[illegible] ساتستا [illegible]
[illegible] سیمان [illegible]
سستا آنکه [illegible]
سنگ اتیاک [illegible]
[illegible] سرتر [illegible] سپید [illegible] سپید [illegible]
[illegible] سرتری [illegible] سنگ [illegible] سار [illegible] ساکوکاپسر [illegible]

درانکه چوکیپا آنکه [illegible] اصطلاح یونانیان
علم [illegible] سرتپاک [illegible] سین [illegible] سنگپ
[illegible] سرتپا آنکه [illegible]
[illegible] سرمپا آنکه [illegible]
[illegible] سون سکت [illegible]
[illegible] سسر [illegible] سنیاسر آنکه [illegible]
[illegible] سنیاسر [illegible]
[illegible]
[illegible] سنمت آنکه [illegible] سامان آنکه [illegible]
[illegible] سرپشت آنکه [illegible] سسه
[illegible]
[illegible] ساسان [illegible]
[illegible] سستار [illegible]
[illegible]
[illegible] سنگ تزی [illegible] سنگ سیب
[illegible] سنگ تیج [illegible] سستامان
آنکه [illegible]
[illegible] سنگ سنداوستیاسر و سکهید
[illegible] سادن [illegible] سه [illegible] تمام شد کتاب [illegible] باب الشین

ش

شادیکان دریافت تعینیه شر صورت شق و بود شورا جانب [illegible] و دوام [illegible] شوار انگه از قرب
خود بر آمده [illegible] که [illegible] ساعتی [illegible] و اندیشه خود پیدا کرده [illegible]
دو [illegible] [illegible]

باب الکاف

گیان دریافت حق و [illegible] اندیشه کردن در کمالات ذات [illegible] خود را [illegible] در صفات کمال
[illegible] ظرف آب [illegible] گیان پرچه یافت خود که این [illegible] کارن
خالی و [illegible] کلپ [illegible] کرت [illegible] کیاس [illegible]
همه برف در آن [illegible] کیان گنت اندیشه [illegible] معمول کنه [illegible]
[illegible] غروب آفتاب [illegible] کال وقت [illegible] کریا عمل [illegible]
یافت [illegible] کلیپ [illegible]
مراد آن است که [illegible] کلیپ پا [illegible] کار [illegible]
بغایت [illegible] کیان [illegible] کنهم [illegible]
[illegible] کیان [illegible] کن [illegible]
[illegible] کمسیا انگه [illegible] کهی انگه تمام موجودات [illegible]
[illegible] وحدت [illegible]
کند [illegible] کملک [illegible] گنسوده
بهاد انگه [illegible] کیان [illegible]
[illegible] کدا [illegible] کیرت [illegible] کپیز سنتی [illegible] عالم [illegible]
کند کیان [illegible] کمکیت [illegible] کله [illegible]
گنپتی [illegible] کمدن [illegible] کیان [illegible] کیان اتم معروف حق

گومان که

گومان انگه دریافت خود را [illegible] کیان گنت یعنی اندیشه کردن
[illegible] کلاه [illegible] گندم
[illegible] کر دیشه [illegible] گول آتش
[illegible] کالکی [illegible] کاده انگه [illegible]
[illegible] کال
سکنت انگه [illegible] کالک
[illegible] کنه [illegible] کرامت [illegible]
[illegible] کیرو کنه [illegible]

باب المیم و اللام

[illegible] طمع [illegible]

لکهان انگه [illegible] باب المیم

مهاپرو [illegible] موجه [illegible]
[illegible] مان کیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهاوید [illegible] مایا [illegible]
[illegible] مایا [illegible]
[illegible] مالا [illegible] منتر [illegible] مکهان انگه [illegible]
[illegible] مسکیا [illegible]
[illegible] مول [illegible]

اندیشه فکر و خیال بدید آمده بدین وجه که صورتهای خیالی اهل عالم که در اول در تصور خالق در آمده موافق آن خیال بظهور
آورده آن بظهور در آورد هیچ ... آن مرتبه توجه هویتا آنکس را مطلق ساحل و ... وصاف متعلق بدون آن ... قهر بماند
داده سوم عبادت که عشق و صاف ... عشق سه دل و مجود رب بهم کرد ... نیرنگ قهر را ... دل در کردن و بر همه
مهربان کشش مرت نام فرشته که عبادت از مرگ است مرگ مفاجات ... کشش و نفس ... آنچه از ... شنیده
مکنده شد مرگ یا یار ... در نسخه تنهایی ... نقش سرود و ... هوکنا اگر عیش و عشرت کننده بوده باشد در
یا بنده ترب جها یاکا اگر ترک کننده بود که ... کسی راک ... ... او باشد من
را جا که شد ... مدت سلطنت آن شد ... در این جا که ... از آسمان مهاکا اگر کار کننده ... گار
کننده چون او باشد میز و اهل کار ... مشهور که در مرکز دارد موت و بال گرد اورد و ... و حق
در آرام کرفش و تعبیر شدن موسیقت قانع و بهره ... باشد ساحل مهرتا اگر ترم دل و چشم ... مهاکا اگر با هم
کسی هم ... کند ماه ... مردی ... ساتر کند ... نشید ... گویند و حدت ... کرده
من ... وآن در نوع ... اول کار ... آنچنان ... که ... آنچه ... کند با
خدا کند ... ... دل ... نفس بوکر
نفس که راه ... آمده ... از ... کند

باب النون

نرت ... ناتک و نوع نکشت ... دل ... گرده
نرابستا اگر او ... بر ... نرتیما اگر از ... نشتا اگر ... در نظر او ... کند
نوهتا اگر هیچ ... نرکتیا اگر ... او ... ندل فرشته که ...
جهاد ... نهوت اگر ... باشد ... باشد که ... نمکار ... نیار ... ند
ناک جنس ... که ... دنیا ...

باب الواو

وجهل ... دل ... وهرب اگر با رام ... باشد

باب الهاء

هاجل گوهری است که محیط در عالم آب
هوم اکسیر ابدی ... و اجساس ... در آن ... و این عبادت بزرگ است و موجب
حصول مطالب ... در اعتقاد هنود ... هوتا ... رسیده ... تمت

بو ... الملک الله ... ...

سنه ۱۲۸۰